دانلود
رمان



مرد هات من

رمان مرد هات من🔥

#پارت_1

رو تخت کنارش دراز کشیدم و دستی به بازوش کشیدم که صداش درومد
_بخواب!
_مطمعنی باید بخوابم!؟

صدای نفس عمیقش بلند شد و گفت
_آره بخواب!
_حالا چرا پشتت و بهم کردی؟
_میرا خستم گیر نده!

لحنش گرفته بود و من این و تو شب عروسیمون نمی‌خواستم!... با خجالت گفتم
_یاشار دستمال سفید و من فردای پاتختی باید بدم به خانجون!

بعد مکثی سمت من برگشت و با چشمای مشکی برندش تو صورتم خیره شد و گفت
_چه غلطا!... هر چیز خصوصی تو فقط برای من!... دستمال سفید چی!؟... هنوز ازین رسما هست!؟... نمی‌خواد!

لبم و به دندون گرفتم و گفتم
_پشت سرم حرف میزنن
_غلط کردن با هفت جد آبادشون پشت کسی که فامیلی من روش رفته حرف بزنن!... الانم تو آمادگیش و نداری بخواب!

تو چشماش خیره شدم و رو راست گفتم
_من خیلی سختی و زخم زبون شنیدم تا به تو رسیدم!... میخوام برای تو شم!... میخوام مطمعن شم برای توام!... من آمادگیش و دارم

نیشخندی زد و گفت
_فکر می‌کنی آمادگی داری... بچه!

روم خیمه زد که هیجان زده به چشماش خیره شدم و لب زدم
_من بچه نیستم من زن توام!
_تو هیچی از من نمی‌دونی!

ساکت شدم و سرم و بردم جلو تا ببوسمش که خودش و کشید عقب و لب زد
_می‌دونی بدم میاد!

با حسرت به لبش خیره شدم که ادامه داد
_داغم میکنی لعنتی!... یه جوری که دوست دارم داغت کنم!
تو سکوت خیره شدم بهش که تو یه حرکت ناگهانی توری که تنم بود تو تنم جر خورد و من استرس تو وجودم نشست!... دستش رو بدن برهنم به گردش اومد و خمار لب زد
_مثل ماست می‌مونی! ولی من میخوام کل تنت و همرنگ لبت کنم!... سرخ کبود!

آب دهنم و قورت دادم که گازی از بالای سینم گرفت و ناخواسته جیغی زدم و اون در گوشم ادامه داد
_زود واس جیغ زدن... بچه

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:48 PM]
#پارت_2

با پایان جملش از روم کنار رفت و پایین تخت ایستاد.
چون هیچ پوششی نداشتم با خجالت تو خودم جمع شدم که نیشخندی زد و دونه دونه لباساش و کند و فقط لباس زیرش و گذاشت باشه که همین طوریشم برجستگیش از همون زیر دیده میشد و تو دل من

استرس و تشدید می‌کرد!... نگاهم و ازش گرفتم که محکم رو ساق پام ضربه ای زد و گفت
_تو خودت جمع نشو!

دوباره روم خیمه زد و این دفعه کاملا برجستگیش و حس می‌کردم و حالم داشت دگرگون میشد که لباش و تا نزدیکی لبم آورد و من فکر کردم حسرت کشیدن لباش الان تموم میشه اما یک دقعه سرش و کشید عقب که حرصی نگاهش کردم اما اون لب زد
_لبام و می‌خوای!؟

فقط پلک زدم که ادامه داد
_اگه لبام و می‌خوای اول باید با یاشار کوچولو سلام علیک کنی!... میتونی!؟

چشمام گرد شد که نیشخندی زد
_گفتم بچه ای!

ازین کلمه بیزار بودم!... بیزار!... تو صورتش غریدم
_می‌تونم!

ابروهاش رفت بالا ک لب زد

_باید بتونی!... باید خیلی کارارم بتونی نتونی انجام بدی چون زن منی!... چون خودت قبول کردی!

از روم کنار رفت و تکیه داد به تاج تخت و لب زد
_شروع کن بچه!

رو تخت نشستم و هنوزم خجالت تو وجودم بود!... پس معاشقه و این چیزا چی میشه!؟
چشمام و محکم بستم و زیر لب گفتم
_بهش ثابت کن میتونی داشته باشیش!

تو خودم یه جورایی جمع بودم دستم و رو لباس زیرش گذاشتم که حرصی گفت
_حوصله صغری کبری ندارم و خوشم نمیاد... شروع کن!

با دستایی که از استرش می‌لرزید لباس زیرش و دراوردم و با چیزی که دیدم از خجالت چشمام و بستم اما اون بی توجه سرم و نزدیک عضوش کرد و لب زد
_زود باش!
_مَ...من نمیتو...
_لبام و مگه نمی‌خواستی!؟... مگه من و نمی‌خواستی!

لحنش یه جوری بود و من به اجبار مزش کردم و صدای آه اون بلند شد!... حالم داشت بد میشد و بغض کرده بودم!... همه ی عروسا رابطه اولشون این طوری پیش می‌رفت!؟... موهای بلندم و تو دستش جمع کرد خودش سرم و هدایت کرد و کم کم حالم داشت بد میشد که موهام ول کرد و من سریع عقب کشیدم و سرفه کردم... اما حتی یک دقیقه هم بهم امون نداد من مثل پر کاه بلند کرد و به شکم... زیر دلم به متکا گذاشت و من با ترس لب زدم
_یاشا...
_ببند!... قانون اول تو رابطه اسمم و هیچ وقت صدا نمی‌زنی!... قانون دوم صدای جیغات و می‌خوام هر چی بلند تر بهتر!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:48 PM]
#پارت_3

گیج از حرفایی که نمی‌فهمیدم چی میگه گفتم
_دارم میترسم!

دست انداخت زیر شکمم و همون طور که یه بالش زیرم میذاشت من و از پشت چسبوند به خودش و لب زد:
_عادت میکنی!

فقط قانون های رابطه با من و باید بدونی و رعایت کنی
بعد از این با اسم صدا نمیکنی
آقا یا ارباب

گیج از حرفش سرم رو به طرف عقب چرخوندم:
-اخه چرا باید به شوهرم بگم ارباب؟
مگه...مگه دوران برده داریه؟

دلم خم شد و کمرم رو بوسید:
-کم کم همه چیز و بهت یاد میدم
قانون دوم رابطه
تا اجازه ندادم حرف نمیزنی
حتی ناله هم نمیکنی
صدات و بشنوم این بدن خوشگلت بیشتر درد میکشه

ازروی بالش تکون خوردم و گفتم:
-یاشار من...
حرفم تموم نشده بود که سیلی نسبتا محکمی روی باسنم کوبید:
-قانون اول چی بود؟
از تحکم توی صداش دلم لرزید و تا خواستم جواب بدم دوباره سیلی بعدی رو زد:

-قانون اول...هر بار که مکث کنی محکم تر میزنم

و بعد سیلی سوم رو محکم تر زد،برای اینکه درد نکشم فوری گفتم:
-ارباب...ارباب...باید بهت بگم ارباب

-درسته...حالا قانون سوم...
زمان رابطه با احترام باهام حرف میزنی و کلمات رو جمع میبندی
حالا دوباره تکرار کن

یاشار سیلی ها رو پشت سر هم میزد و ازم میخواست قانون ها رو براش تکرار کنم.

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:49 PM]
#پارت_4

بدنم رو ویبره بود و ترس تو کل وجودم رخنه کرده بود!... درک نمی‌کردم حالتاش و رفتارش و این من و می‌ترسوند!
تو ترسام قوطه ور بودم که صداش بغل گوشم اومد
_هنوزم من و می‌خوای؟... بچه!

آره آره من کم سختی نکشیده بودم کم زخم زبون نشنیده بودم!... من هنوزم دوستش داشتم... با صدای لرزون با اون همه درد طوری که خودمم به سختی شنیدم گفتم
_آره!

اما انگار اون صدای ضعیف من و شنید که حرصی از پشت من و چسبوند به خودش و در گوشم لب زد
_بچه تو چه میدونی آخه!... از من چی می‌دونی! می‌دونی هر انتخابی که داری میکنی چه تاوانی داره!... خترونگیت و نمیگیرم چون می‌خوام امشب با من آشنا بشی تا ببینم فردا هم من و میخوای!... فردام آویزون زندگی من می‌مونی!

با پایان جملش بدون هیچ مقدمه ای درد بدی تو باسنم پیچید و تو شُک بدی رفتم!... هنوز مدتی نگذشته بود که فشار دیگه ای هم بهم وارد کرد و دیگه نتونستم تحمل کنم و جیغ فرا بنفشی زدم و خواستم از زیرش فرار کنم اما کمرم و سفت چسبید و در گوشم لب زد
_بتمرگ بچه!

ما بقیه عضوشم داخل بدنم کرد که نفسم حبس شد و بعد صدای هق هقم بود که تو اتاق پیچید!...
دستش و رو سرم گذاشت و موهای بلندم و از پشت کشید و در گوشم لب

زد
_فقط جیغ... گریه نداریم!... میخوای بدنت خط خطی نشه فقط جیغ!

اشکام دست خودم نبود و با اشکایی که رو صورتم میریخت گفتم
_یاشا...

وقتی موهام و بیشتر به عقب کشید، حرفم و خوردم و یادم افتاد نباید اسمش و به زبون بیارم!... به جاش با جیغ ادامه دادم
_درد دارم!... آقا درد دارم!
_گریه نکن!

اشکام رو صورتم ریخت که در گوشم ادامه داد
_تو حتی نمی‌تونی یه رابطه معمولی و تحمل کنی!... بچه!

هق هقام دسته خودم نبود که بی توجه خودش رو بهم کوبید و در گوشم حرصی گفت
_بگو نمی‌خوایم!... بگو تا بیشتر از این با خودم آشنات نکردم... بگو اگه می‌خوای این درد تموم شه!... یالا بگو!

از درد پشتم لبام و گاز می‌گرفتم اما دوست نداشتم این جملرو بگم!... من دوستش داشتم!

انگار از سکوتم کفری شد که حرصی موهام و بیشتر کشید و ادامه داد
_من و میخوای!... با شمعای تو پذیرایی خودم و بهت می‌شناسونم بچه!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:49 PM]
#پارت_5

×

ملافه سفید و جلو آینه از دور خودم باز کردم و با بغض به بدن کبود و خون مردم نگاه کردم و اشکام رو صورتم روون شد!
هنوز صدای جیغام تو گوشم میپیچید... هنوز دردی گه بهم می‌داد و حس می‌کردم!...
صدای التماسام که خواهش می‌کردم تموم کنه و اما اون به کارش ادامه می‌داد
ولی هیچ کدومشون دردناک تر از خورد شدن قلب و احساساتم نبود!...
از اولین رابطم چه تصوری داشتم و الان چی شد!...
هق هقم بلند شد و دستی به سوختگی روی شکمم که با پارافین به این شکل درومده بود کشیدم...
چقدر خوب من و با خودش آشنا کرد اونم با شمعای خونه!... شمعایی که فکر کردم برای خوشامد گویی روشنشون کرده بودن برام!...
هقی زدم و یاد این که پارافینای داغ شمع چه بلایی به سر من می‌آورد

دیشب عذابم می‌داد که صداش تو جام من و پروند!
_خودت خواستی!... گفتم من آدم تو نیستم!

با همون بدن لخت برگشتم...
دیگه خجالتی نمی‌کشیدم چون دیشب همه حسای من مردن!
تو درگاه در ایستاده بود و خیره به کبودیا و خون مردگیایی بود که خودش باعث بانیش شده بود!
خواستم چیزی بگم اما گریه اجازه نداد، چشماش و محکم باز و بسته کرد و جدی مثل همیشه گفت
_برو حموم دردت بهتر شه!

همین!؟...
دیشب جسمم و روحم و همه چیم و کشت و من و کرد کیسه بکس خودش و الان میگه برو حموم دردت خوب شه!...
کاخ آرزوهام و خراب کرد و الان همین حرف و به عنوان شوهر می‌تونه فقط بزنه!...
فقط اشکی نگاهش می‌کردم که نگاهش و ازم گرفت و با داد گفت
_گریه نکن!
گریت الان برای چیه!؟... بهت نگفتم نمیشه!... نگفتم اختلاف سنیمون به جهنم من و تو به درد هم نمی‌خوریم!... نگفتم گول ظاهر زندگی من و نخور زندگی من از درون داغون!؟

نگفتی من همه جورع میسازم چون دوست دارم؟!
پس الان ببر صدات و میرا!... خودت خواستی پس بهونه نگیر!... حتی دیشب بهت گفتم بگو نمیخوایم بازی و تموم کنم اما گوش ندادی!... هنوزم دختری... هنوزم بکارتت سرجاش... هنوزم می‌تونی برگردی!... دیشبم باید با من آشنا شده باشی!... پس برو!

رمان مرد هات من👌, [9/21/2023 3:53 PM]
#پارت_6

همین قدر راحت!؟... برم!؟ این مرد اصلا احساس و عواطفم داشت!؟... اصلا میفهمید من چه کارا نکردم تا به خود نامردش برسم و حالا فردای عروسی دوباره برمی‌گشتم خونه بابام!؟...
اونم با این تن و بدن آش و لاش! فقط نگاهش کردم!... نگاهم خودش پر حرف بود... پر گله!
نمیدونم تو نگاهم چی دید که نگاهش و از چشمام گرفتم و به بدن کبود و سوختم داد!
نفس عمیقی کشید و سمتم اومد که ناخوداگاه و ترسیده خودم کشیدم عقب!... وسط راه ایستاد و با اخم گفت
_کاریت ندارم بچه!

هنوزم بعد بلایی که دیشب سرم آورد بهم میگفت بچه!؟

باز سمتم اومد اما من دست خودم نبود و ترسیده چسبیدم به دیوار پشت سرم و با بغض گفتم
_نَ... نیا یاشا...

اسمش و خوردم... هنوزم نباید اسمش و میگفتم!؟
بی توجه سمتم اومد و ملافه ای که جلو آینه افتاد بود و برداشت... روبه روم ایستاد و مچ دستم و گرفت و من کشید سمت خودش!
روی بدن برهنم ملافرو انداخت که قطره اشکی رو صورتم ریخت و صدای جدی اون بلند شد
_یه قطره اشک دیگه بریز تا از کرده و نکرده خودت پشیمون شی!

هیچی نگفتم که لبش و تر کرد و ادامه داد
_نباید مزت میرفت زیر زبونم بچه!... دیشب خودت شروع کردی!... برو حموم بیا برسونمت خونتون!

شوخی می‌کرد دیگه!؟... کدوم آدمی فردای عروسیش برمیگشت خونه باباش!؟... نگاهم ناباور شد و با صدای لرزون گفتم
_فقط برای این که شُهرتت لکه دار نشه با من ازدواج کردی!... آره؟!

فقط تو چشمام خیره شد که ادامه دادم
_برای این با من ازدواج کردی که در دهن شایعه های پشتت و ببندی!...

آره!؟ که بگی من گرفتمش خودش نخواستم!... بگی زنمِ ولی بکارتش سالم و بهش انگشتم نزدم که این طوری من و بد جلوه بدی! بعدشم با من مثل یه حیوون رفتار کنی و بگی برو!... بعدشم دیگه مهم نیست چه بلایی سر قلب و احساسات و روح من میاد!

هق هقم شکست و اون خیره بود تو صورتم و با جدیت گفت
_گفتم گریه نکن من یه حرف و دوبار عادت ندارم بزنم!

صداش به قدری جدی و ترسناک بود که دستم و رو صورتم گذاشتم تا اشکام و نبین ولی اون عصبی تر ادامه داد
_میرا گریه نکن شد سومین بار... چهارمین بار یه نر و ماده تو صورتت میزنم!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:54 PM]
#پارت_7

اشکام دست خودم نبود!... دستم و از صورتم برداشتم و گفتم
_عیب نداره بزن!... من که تا این جاشم همه چیم سرم آوار شد تو بازم بزن!

دستی رو صورتش کشید و تو صورتم خشن گفت

_کی شایعه درست کرد پشت سر من!؟
کی موی دماغ شد برای من!؟... تو... تو لعنتی که هزار دفعه بهت گفتم بچه بتمرگ سر جات اما اول و آخرش کار خودت و کردی!

_نمی‌گرفتیم!
چرا اومدی خاستگاری!؟... چرا گذاشتی اسمم بیاد تو شناسنامت!... به طرفدارات به فالوئرات میگفتی این دختر موی دماغ من!... اصلا من و میشوندی سر جام با چَک با لگد با آدمات با قدرتت!... هر کار میکردی بهتر از این بود که اول بهم بال پرواز بدی بعد خودت با دستای خودت اون بالارو قطع کنی!...
میزاشتی تو آرزو ها و ارزوی داشتن تو می‌موندم لعنتی!... دیشب همه ی احساسات من و کشتی!... حالا میگی برو!؟
نه نمیرم... من مثل تو نامرد نیستم!... من پای احساسی که داشتم میمونم...
میمونم تا به تو ثابت کنم من اگه دردسر درست کردم اگه شایعه درست کردم اگه جلوت خورد شدم اگه از تو از بابام چک خوردم به خاطر این بود که من حسم به تو عشق بوده!
من فقط به خواست خودم از زندگیت خارج میشم دقیقا مثل وقتی که به خواست خودم وارد زندگیت شدم!

فقط خیره صورتم بود که دستی به چشمای اشکیم کشیدم و از جلو

چشمای برنده مات زدش کنار رفتم و با درد افتضاحی که تو بدنم جریان بود خودم و به در حمام رسوندم

×××

(فلش بک)

با ذوق به یاشاری نگاه کردم که با پیراهن سفید روی مبل نشسته بود و با بابا حرف می‌زد!
خیره بهش بودم که یه نفر بشگونی از پهلوم گرفت و من جیغ کوتاهی زدم و نگاهم و به سبا دادم و گفتم
_مرض داری؟!
_خوردی پسر عموت و بابا!

پوفی کشیدم و دوباره نگاهم و به یاشاری دادم که هنوز من و یه دختربچه می‌دونست!... روبه سبا با حسرت گفتم
_مگه چند بار در سال می‌بینمش!... همش سالی یه بار میاد خونمون اونم یک روز در عید!... بزار دق و دلیم و خالی کنم
_والا تو بیست و چهاری گیری رو عکسای اینستاش!... بکش بیرون ازین پسرعموت بابا... تو زیر این گودزیلا له میشی!... سنتونم که بهم نمی‌خوره!... اختلاف طبقاتیم که دارید!... نصف تهرانم که به این پسر

عموت علاقه دارن!... چطوری این پسرعموت این قدر وضعش خوب شده شماها این طوری؟!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:54 PM]
#پارت_8

_چمیدونم چه سوالا می‌پرسی!... فقط می‌دونم بابا و مامانش بچه بوده تو تصادف مردن سرپرستیش و از بچگی دوست پدرش به عهده گرفته!
_یعنی تو عموت و ندیدی؟!
_نه!

بی توجه به سبا فقط خیره بودم به یاشار که یهو نگاهش و آورد بالا و نگاهم و تلافی کرد!
دست و پام و گم کردم اما اون اخمی کرد و بی‌توجه نگاهش و ازم گرفت که صدای سبا اومد
_شت چه نگاهی!... هی میگم نگاش نکن این قدر ضایع!

دلخور نگاهم و از یاشار گرفتم و روبه سبا گفتم
_سبا دوست صمیمی درست اما یه بار دیگه فاز منفی بیای میزنم تو دهنت!

چشماش گرد شد که با اخم بی توجه به مهمونا سمت اتاقم رفتم و در و بستم، رو تخت نشستم و پر حرص گفتم
_چی میشد اختلاف سنیمون این قدر نبود... چی میشد معروف نبودی!... چی میشد واقعا!

تو افکارم بودم و برای خودم رویاهای دخترونه میبافتم که در اتاق باز شد و من بی توجه با فکر این که سبا تند گفتم
_برو حوصله شعرو وراتو ندارم... هی زر می‌زنی عصاب منو...
_عذرمی‌خوام فکر کردم تو اتاق کسی نیست!

با شنیدن صدای بم مردونش سرم و سمت در چرخوندم و سیخ رو تخت نشستم
بُهت زده نگاهش کردم که پاکت سیگارش و نشون داد و گفت
_می‌خواستم سیگار بکشم زن عمو گفت برم تو تراس این اتاق بکشم!

خواست در اتاق و ببنده و بره که تند تند گفتم
_نه نه برو برو بکش!... من مشکلی ندارم!

یکم خیره نگاهم کرد و بعد سمت تراس اتاقم رفت... لبخندی زدم و از مامانم برای این فرصت طلایی که بهم داده بود تشکری کردم و پشت سرش وارد تراس اتاقم شدم!

همین که پشت سرش وارد شدم نگاهش متعجب شد اما بعد مدتی بی توجه از پاکت سیگارش سیگاری برداشت و لای لبای قلوه ایش گذاشت، دست کرد تو جیب شلوارش و فندک نقره ای دراورد و خواست سیگارش و روشن کنه که سریع گفتم
_فندکت چه قشنگه!

همین که جملم و گفتم فندک از دستش افتاد و خیره به من شد!... حول شده خم شدم و فندکش و از پایین پاش برداشتم و بعد به چشمای مشکیش زوم شدم که زوم حرکات من بود!... ناخواسته و ناخوداگاه دستم و دراز کردم و با فندکش سیگار ما بین لبش و روشن کردم و خودم و کمی کشیدم عقب!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:54 PM]
#پارت_9

نفس عمیقی کشیدم و فندکش و طرفش گرفتم که کامی از سیگارش گرفت و گفت
_نمی‌خوامش دیگه!

چشمام گرد شد که بی توجه بهم نگاهش و به حیاط نقلی خونمون داد...

اخمی کردم و ناراحت و حرصی گفتم
_دستم مگه نجس!؟

بی‌توجه به سوالم گفت
_برو داخل مادر پدرت ناراحت میشن تو جمع نیستی بچه!
_من بچه نیستم!

نیم نگاهی بهم کرد و هیچی نگفت که دلخور دستم و جلو تر بردم و گفتم
_فندکت!
_گفتم نمی‌خوامش دیگه!
_چرا؟

نگاهش و بهم داد و جدی و با اخم تو صورتم طوری که ترسیدم گفت
_چون نمی‌خوام!

دستم و عقب کشیدم و حرف تو دلم و زدم
_از من بدت میاد!؟

کام دیگه ای از سیگارش کشید و گفت
_برای چی باید از یه دختر بچه بدم بیاد!؟

دستام توهم مشت شد و گفتم
_چون همون سالی یه بارم که میبینمت به من سلام نمیدی!...

اخماش رفت توهم و گفت
_ریز بودی حتما ندیدمت!

نفسم و آه مانند دادم بیرون!... خدایا عاشق کی شده بودم، کسی که اصلا من و حساب نمی‌کرد... هر چند فقط من نبودم که می‌خواستمش تقریبا نصف دخترای تهران خاطر خواهش بودن... تو افکارم بودم که صداش اومد
_من اونی که فکر میکنی تو ذهنت نیستم!... بچه!

با پایان جملش سیگارش و پرت کرد تو حیاط و از تراس خارج شد!
مات زده خیره به جای خالیش شدم و فندک تو دستم و فشردم!
نگاهم و به فندک نقره ای براق تو دستم دادم و با دیدن نوشته انگلیسی just sex که روی فندک حک شده بود نیشخندی رو لبم نشست...
کدوم دختری این و بهت داده یعنی!؟
شایدم خودت خریدیش، کی می‌دونه!
پس فقط سکس آره!؟...باشه دارم برات!

×

(حال)

فندک نقره ای تو دستم و محکم فشردم و خیره بهش لب زدم
_یعنی من اشتباه کردم!؟... اشتباه کردم برای داشتن تو خودم و به آب و آتیش زدم!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:55 PM]
#پارت_10

_آره!

با شنیدن صداش تو جام پریدم و نگاهم و بهش دادم که پماد تو دستش و نشونم داد و خشک گفت
_بخواب رو سوختگیا پوستت پماد بزنم... از جای زخم بدم میاد!

فندک تو دستم و گذاشتم رو عسلی کنار تخت که نگاهش زوم فندک شد اما هیچی نگفت!
_اگه از جای زخم بدت میاد چرا خودت زخمی میکنی بدنمو!؟
_تو فکر کن صدای جیغات و دوس دارم!... بخواب!
_خودم می‌تونم!

نزدیکم اومد و بی توجه شونم و گرفت و هولم داد رو تخت و لب زد
_یک حرف و یک بار تکرار می‌کنم بچه!

هیچی نگفتم که تیشرت تنم و زد بالا و من چشمام و محکم بستم... نه از خجالت، از ترس!...
منی که چند روز پیش تو خماریش مونده بودم الان میترسیدم دستش بهم بخوره!
همین که خنکی چیزی و رو پوست شکمم حس کردم تو خودم جمع شدم که صداش اومد
_زندگیت و بردار و فرار کن!... نمیگم برو میگم فرار کن... بفهم چی میگم!

چشمام و باز کردم
_از تو فرار کنم؟

نگاهش و به من داد و احساس کردم چشماش غمناک شد
_نه از من ترسناک تر زندگی من!... برو میرا!
_نمیفهمم چی میگی و نمیرم!

اخماش شدید رفت توهم و گفت
_با من بمونی هر شبت همین!

بدنم لرزید از حرفش، با این حال لبم و تر کردم و با لکنت گفتم
_چِ... چرا دیشب...با من... اونطوری کردی؟!... مَ..من اولین تجربم... بود!... خَ..خرابش کردی!

ناخواسته اشکی رو صورتم ریخت اما سریع با دستم پسش زدم چون می‌دونسم اشک ریختنم مساوی سیلی خوردنم!...
چین بین ابروش بیشتر شد و گفت
_پس باید چندمین تجربت می‌بود!؟... اگه انگشت یکی دیگه بهت میخورد که حتی نمی‌زاشتم اسمم بره روت!

ناراحت لبم و گاز گرفتم!... نشنید گفتم خرابش کردی و نه؟... اصلا مهم بودم براش!؟... تو افکار خودم بودم که با دستش محکم رو لبم ضربه ای زد و خیره به چشمام حرصی گفت
_لبت و این طوری نکن!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:55 PM]
#پارت_11

هیچی نگفتم که ادامه داد
_حالا که فعلا نمی‌خوای طلاق بگیری از طبقه بالا عمارت تا زمانی که

نگفتم پات بیرون نمیره!... تو باغم نمیری!... فقط همین طبقه!...
بیرون و خونه ننه بابام نداریم تا وقتی که اون عقلت بیاد سر جا!

متعجب خیره بودم بهش که بلند شد و سمت خروجی اتاق رفت و ادامه داد
_یه‌زنگ به مادرت بزن نگرانت بود!... فردا صبحم میرم سفر کاری معلوم نیست کی برگردم مثل آدم رفتار کن!...
هر چیم می‌خوای زنگ میزنی به من میگی بگم فراهم کنن برات...
پات از خونه بیرون نمیره!

متعجب و سریع از جام بلند شدم که زیر دلم به خاطر سوختگی تیری کشید...
اما بی توجه به دردای بدنم و مخصوصا درد پشتم دنبالش رفتم و گفتم
_یاشار داری دیوونم می‌کنی!... کجا می‌خوای بری!؟...
کی تازه عروسش و ول میکنه میره خارج!؟... واســـــتـــــا!

لباسش و از پشت چنگ زدم که ایستاد و کلافه نگاهم کرد... ادامه دادم
_مگه زندونی گرفتی که میگی بیرون نرم!...
کی میای من میترسم از تنهایی!

جمله اولم و نادیده گرفت و گفت

_نمی‌دونم کی میام...
تنها نیستی بادیگاردا حواسشون هست... فقط طبقه اولم نمیری!

هیچی نگفتم که جدی ادامه داد
_نشنیدم صدای چشم گفتنتو!

بی توجه به جمله ای که گفت گفتم
_داری این کارارو می‌کنی که هر چه زودتر طلاق بگیرم ازت؟!

این بار اون سکوت کرد و با مکث بدون این که جوابم و بده راش و کج کرد و سمت خروجی رفت!
×

پوست لبم و می‌کندم و خیره به تلویزیونی بودم که یک کلمم هیچی ازش نمی‌فهمیدم و تو دو راهی این بودم که امشب برم کنارش بخوابم یا نه!...
فکر این که دوباره بخواد پارافین اون شمعارو رو بدنم بریزه یا دوباره مثل دیشب بخواد از پشت رابطه داشته باشه روانیم می‌کرد!...
از طرفیم فکر این که داره فردا صبح میره اونم واس یه مدت نامعلوم و معلوم نبود قرار خودش و با کی آروم کنه روانی تر!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:55 PM]

#پارت_12

چشمام و محکم بستم و زیر لب زمزمه کردم
_زنشی، این همه خودت و به آب و آتیش زدی بهش برسی حالا شب نمی‌خوای کنارش بخوابی!

چشمام و باز کردم و از جام بلند شدم، سمت اتاق خواب مشترکمون رفتم و بدون در زدن درو باز کردم!
رو تخت بزرگ مشکیش که به جرعت می‌تونستم بگم بیشتر از سه نفر روش جا میشدن دراز کشیده بود و نگاهش به سقف اتاقش بود!
آب دهنم و قورت دادم و جلو رفتم اما بدون این که نیم نگاهی بهم کنه گفت
_چی می‌خوای!؟

با جرعت کمی جلوتر رفتم و رو تخت نشستم و خیره به بالا تنه لخت پر تتوش گفتم
_اومدم کنار شوهرم بخوابم!

صدای نیشخندش رفت رو مخم و خواستم رو تخت دراز بکشم که نگاه خنثی برندش و بهم داد و من مات نگاه مشکیش شدم!... اخمی به ابروش داد و لب زد

_عادت ندارم کسی کنارم بخواب مگه به شرط سکس!

آب دهنم و قورت دادم و گفتم
_من زنتـــــــ...

پرید وسط حرفم
_نیستی!... مگه این که تو شناسنامه

فقط خیره نگاهش کردم که ادامه داد
_دوست ندارم کسی کنارم بخواب!
_این طوریه!؟... لبات و بخوام بچشم باید یا کاری‌کنم... کنارت بخوام بخوابم باید یه کاری بکنم!...
مگه معاملس؟!...
من می‌خوام این جا کنارت بخوابم!

_آره معاملس!... زندگی با من کلا معاملس!...
یادت رفته مگه!؟

سکوت کردم و یاد گذشته افتادم که ادامه داد
_این جا بخوابی فردا صبح بازم خیره میشی تو آینه و به بدن کبود و خون مردت و نگاه میکنی بچه!

بدنم لرزش گرفت از حرفش اما با لکنت گفتم
_معاملرو قَ... قبول می‌کنم!

چشماش برق زد اما به ثانیه نکشید که برق چشماش خوابید و نگاهش و ازم گرفت و با لحن مردونش گفت
_دوس دارم... دختر بچه با دل و جرعت دوست دارم!... اما به طور کل از آدمای پر حماقت نفرت دارم!...
آدمای پر حماقت مثل تبل تو خالین!... صدا زیاد دارن اما زودم از صدا میفتن!... برو بیرون میرا!... بیرون!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:55 PM]
#پارت_13

دیگه عصبی شده بودم از کاراش... من و باش فکر کردم دیگه تموم شد و بعد عروسی میشم ملکه عمارتش اما زهی خیال باطل!
چی فکر می‌کردم چی شد
حتی اجازه نمی‌داد کنارش بخوابم به عنوان همسر اما منم اگه میرام کوتاه نمی‌اومدم!
بی توجه دو تختش خوابیدم و ملافه پایین پاشم رو خودم انداختم که نگاه پر اخمش و بهم داد... لب زدم

_خواسته یا ناخواسته اولین چیزی که به من دادی فندکت بود که روش به انگیلیسی نوشته بود فقط سکس... منم بعد شناخت تو فهمیدم کلا دخترار و برای رابطه وارد زندگیت می‌کنی اما من الان تو شناسنامت زنتم!... خودمم خودمو زنت می‌دونم پس همین جا می‌خوابم!... دوست داشتی تو برو یه جا دیگه بخواب!
_احمقی!؟... دوست داری فردا باز آخ و اوخت بلند شه و از درد نتونی راه بری!؟

لبم و تر کردم و لب زدم
_می‌تونی درد ندی!
_نمیشه!
_چِ...چرا میشه اگه درد ندی منم خوشم میاد چون تورو دوست دارم!

نزدیکم اومد و روم خیمه زد که ترسیده گفتم
_یکم آروم تر فقط... همین!

با اخم به صورتم خیره بود
_من آهوی وحشی دوست دارم که رامش کنم!... صدای جیغات تقلاهات و دوست دارم!...
نمیشه!

داشتم باز میترسیدم و لرزش بدنم من و لو میداد که تیشرتم تو یه حرکت از وسط پاره کرد و ادامه داد
_حماقت نیست آدم به خاطر دوست داشتن بخواد خودش و اذیت کنه!؟
_اگه حماقت تویی نه!

دستش رو تنم کشیده شد و من با همون لمس‌کوچیک داغ کردم و خمار ادامه دادم
_اونایی که عاشقن میفهمن من چی میگم نه تو!

نیشخندی زد و لب زد
_قوانین و از سری پیش یادت که!؟

سری به نشونه تایید تکون دادم که دستش پیشروی کرد و رو ممنوعه ترین قسمت بدنم نشست و من آهی از میون لبام خارج شد و اون ادامه داد
_خوب آه بکش که تا چند دقیقه دیگه فقط جیغ میخوام!...
حالا که خودت اومدی تو اتاقم و رو تختم و خودت شروعش کردی فرار و گریه نداریم!... تو شروعش کردی من تمومش میکنم!...
یه قطره اشک ببینم میرا آتیشت میزنم!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:55 PM]

#پارت_14

از ترس لرزیدم!...
تو چشمای مشکیش خیره شدم و لب زدم
_شمع نه!... ترو خدا هنوز میسوزه!

انگشت شصتش و گذاشت رو لبم و دورانی محکم رو لبم کشیدش و گفت
_کل بدنت داره می‌لرزه!
رنگ از صورتت پریده!
بدنت حرارتش افتاده و پوستت یخ شده!... میترسی!...
از با من بودن میترسی
از این که اتفاق دیشب پیش بیاد میترسی اما بازم اومدی تو تختم!...
دیوانه ای!؟

دستش و که لبام و به بازی گرفته بود و چنگ زدم تا دست از کارش بکشه، با صدای لرزون گفتم
_آره... دیوونه توام!
اما چه حیف که تو دیوونه من نمیشی!

انگشت شصتش و محکم تر روی لبم گذاشت و فشار داد و حرصی گفت
_دفعه آخرت باشه وقتی دارم بهت دست میزنم مانع میشی!...

حالا که من و می‌خوای باید با بد و خوبش بخوای!
من آدم عادی نیستم، من زندگیم عادی نیست!... بکارتت توسط من بره خوردی به نام من شیش دونگ!
از بچگیم یاد گرفتم چیزی که به نامم خورد تمام کمال یعنی مال من شد و تمام!... یعنی پس فردا گفتم پاشو پا میشی... گفتم بشین میشینی... گفتم بمیر میمیری...
حالیته!؟

تو سکوت خیره شدم بهش و به این فکر میکردم مگه سگشم که فشار دیگه ای یه شصتش آورد و باعث شد انگشتش وارد دهنم بشه و خیره به چشمام لب زد
_بمیک!... دندون بزنی با دندونام تیکه پارت میکنم میرا!

جوری جدی حرف زد که ناخواسته مکی به شصت دستش زدم و تو همون حالت خمار گفت
_بیشترا!

مک زدنم و بیشتر کردم...
چشماش قرمز شده بود! درست مثل دیشب و داشتم ازین تغییر رنگ میترسیدم که انگشتش و با شدت از دهنم کشید بیرون و خیره به چشمام نفس نفس زنان گفت

_بچه!... بچه ای... خیلی بچه ای!
بچه ای و حیف!

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:56 9/21/2023]
#پارت_15

در کمال ناباوری از روم کنار رفت!
هنگ فقط خیره نگاهش می‌کردم اما اون بی‌توجه پاکت سیگارش و از روی عسلی برداشت و سمت تراس اتاق رفت و در نهایت از دیدم خارج شد!
دستم و رو قلبم که خودش و به سینه می‌کوبید گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم.
نگاهی به در تراس کردم و اخمی بین ابروم نشست... چه مرگش بود!؟ چرا راه نمی‌اومد با من؟
این همه باهاش راه اومدم ولی اون چی!؟
دیگه چقدر خودم و به آب و آتیش بزنم و خودم خورد کنم تا به چشمش بیام؟
دلخور پاشدم و سمت تراس رفتم... پردرو کنار زدم و با دیدن بدن استایل مردونش که در حال سیگار کشیدن بود ضعف کردم براش!
کنارش ایستادم و به باغ خونش که تو سکوت بود خیره شدم و لب زدم
_مشکلت چیه!؟

_تو!

بدون هیچ مکثی!... بدون هیچ تردیدی گفت مشکلش منم؟!
بغض به گلوم چنگ زد!
من براش جون میدادم و اون بدون هیچ مکثی میگفت مشکلش منم!؟
قطره اشکی رو صورتم ریخت که ادامه داد
_برو یه گوشه این خونه بگیر بخواب!...
اصلا برو رو تخت بخواب فقط الان کنار دست من نباش!

من جون میدادم برای این که یک لحظه کنارش باشم و اون...!
قطعا اگه یک دقیقه دیگه وای می‌ستادم هق هقم میشکست
اونوقت به جای این که نازمم بخره تو دهنم میزد و این دلشکستگی من و بیشتر می‌کرد!
بدون هیچ حرف و کلام دیگه ای فقط دلخور خیره به نیم‌رخ پر اخمش شدم
نیشخندی زدم و پشتم و کردم و از تراس خارج شدم!

نگاهم و به تخت بزرگش دادم و دلخور و دل‌شکسته از اتاق مشترکمون
شایدم بهتر باشه بگم اتاقش بیرون زدم!
اشکایی که ناخواسته رو صورتم میریخت و پس زدم و بی توجه به اتاقای دیگه خودم و پرت کردم رو اولین کاناپه و هق هقم شکست!

چند روز بود عروس خونش شده بودم!؟
چند بار اشکم و دراورده بود!؟

×

با حس بوی عطر تلخ مورد علاقم نفس عمیقی کشیدم و غلطی زدم!... کم کم چشمام و باز کردم و وقتی متوجه اطرافم شدم چشمام گرد شد!
من که دیشب رو تخت یاشار نخوابیده بودم!

رمان مرد هات من👌, [9/21/2023 3:56 PM]
#پارت_16

متعجب به اطراف نگاه کردم اما هیچ کی تو اتاق نبود!
یعنی بغلم کرده بود و آورده بودم رو تختش گذاشته بود!؟
محال بود... نکنه دارم خواب می‌بینم؟!
از جام بلند شدم و از اتاق زدم بیرون و با چشم دنبالش گشتم اما نبود!
رفته بود یعنی!؟... بدون خداحافظی از تازه عروشش!؟
نیشخندی زدم و زیر لب زمزمه کردم
_به خدا من از سگتم برات کم ارزش ترم!
_شعر نگو... بچه!

با شنیدن صداش تو جام پریدم و برگشتم سمت ورودی آشپز خونه!
کت و شلوار مشکی یه دست!... پیراهن مشکی شلوار مشکی!... کربات کوتاه مشکی که هنوز دور گردنش بسته نشده بود و ازاد بود
داشت میرفت مراسم ختم مگه!؟...
نگاه من و که به خودش دید ادامه داد
_هر چند سگم جسی جای خودش توهم جای خودت!

چینی به ابروم دادم و دیگه عادت داشتم به این زخم زبوناش که اشاره ای به کرباتش کرد و گفت
_بلدی ببندی!؟

با این که ازش دلخور بودم سری به تایید تکون دادم و سمتش رفتم... مقابلش ایستادم و شروع به بستن کرباتش کردم و نگاه خیرش و تو صورتم میدیدم که ادامه داد
_چیه نیگا نمکنی؟ قهری بچه!؟

جوابی ندادم که غرید
_با توام!... می‌دونی از جواب ندادن بدم میاد!

حرصی تو چشماش خیره شدم و گفتم
_من آدمات نیستم که تو بپرسی و من جواب بدم!... اگه دوست داری

جوابت و بدم تو هم بای جوابای من و بدی!

گره کرباتش و محکم زدم و خودم و کشیدم عقب که خیره بهم با اخم گفت
_من به خدا هم جواب پس نمی‌دم چه برسه به تو!

گره کرباتش و یکم شل کرد و ادامه داد
_پیشی وحشی!

خواست برگرده که ادامه دادم
_داری میری!؟
_اوم
_کجا؟

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:56 PM]
#پارت_17

بی توجه وارد آشپز خونه شد و گفت
_یه جا!

دنبالش رفتم و گفتم

_یعنی چی!؟
_به بار گفتم
_نه گفتی داری میری خارج نگفتی کجا! با کی! یا این که کی برمی‌گردی!

ماگ قهوش و از رو میز برداشت گفت
_اوم!

این یعنی خودمم میکشتم جواب نمیداد!...
نفس عمیقی کشیدم و درمونده گفتم
_فارام میاد بات!؟

ماگ قهوشو رو میز گذاشت و نیم نگاهی بهم کرد و گفت
_چطو!؟

فقط خیره نگاهش کردم که اخماش بیشتر تو هم رفت و گفت
_آره

حالم گرفته شد، فارا میشد دختر عموی ناتنیش و من خودم به عین بدن نیمه برهنش و تو بغل یاشار دیده بودم...
قیافم رفت توهم ولی قیافه اون هیچ تغییری نکرده بود!... لب زد
_به خانوادت گفتم داریم می‌ریم ماه عسل گاف ندی!...

خونه سبا مبا و بیرون و همه ی اینام تعطیل!... تا وقتی برگردم، سفارشم نکنم پایین نمیری!

_باشه فقط یادت باشه هنوز سه روزم نشده تو خونتم، به عنوان همسرم نه ها به عنوان دختر عموتم حتی نه به عنوان یه دختر ببین و بشمر اشک من و چند بار دراوردی!... خوش بگذره!

خواستم برگردم برم که دستم و از پشت کشید و من خنثی سمتش برگشتم
پوف کلافه ای کشید و تو چشمام خیره شد
_یکم تحمل کن و سعی کن این مدت که پیش همیم کنار بیای با این شرایط بعدش زندگیت به حالت اولت برمیگرده!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:57 PM]
#پارت_18

خواست مثلا الان درستش کنه!؟...
سعی کردم از راه خودش وارد شم
_پس حالا که تاکید داری من و تو یه مدت فقط پیش همیم لااقل تو هم یکم با دل من راه بیا!...
بزار حداقل حس کنم من و به چشم یه آدم می‌بینی!

فقط نگاهم کرد که ناخواسته پرسیدم
_دیشب تو من و بغل کردی گذاشتی رو تخت؟!

چه سوال چرت و پرتی!... جز من و اون کی تو خونه بود!؟
شایدم فقط می‌خواستم از زبون خودش تاییدش و بشنوم تا قلب بی قرارم یکم آروم بگیره!
نگاهش و ازم گرفت و گفت
_اوم!
_کنارت خوابیدن که بها داشت!
_کی گفته دیشب کنار من خوابیدی!؟...
فقط رو تختم خوابیدی!

با پایان جملش دیگه محلت حرفی بهم نداد و سمت خروجی رفت که ناخواسته حرف دلم و زدم
_قول بده باهاش نباشی!
قول بده تو آغوشش نکشی!
قول بده وقتی برگشتی بدنت بوی بدنش و نده!

ایستاد و کلافه سمتم برگشت که ادامه دادم
_باشه!؟

اصلا تو درست میگی من و تو یه مدت کم باهمیم اما به خاطر همون اسم تو شناسنامت، به خاطر من همین مدت با کسی نباش!...
یاشار!

دیگه از درموندگی مونده بودم چیکار کنم!...
به خودم قول داده بودم بعد ازدواج توجهش و به خودم جلب کنم!...
مثل چند باری که تو دوران مجردیم تونسته بودم اما این بارخیلی سخت تر از اونی بود که فکرش و کنم و هنوز هیچی نشده بود کم آورده بودم!...
بدم کم آورده بودم...
فکر این که من کنارش باشم و محرمش باشم اما اون با یکی دیگه باشه روانیم می‌کرد!
یکم نگاهم کرد و انگار تردید داشت واس چیزی که می‌خواست بگه اما در نهایت رُک گفت
_تو نمی‌تونی نیاز من و بر طرف کنی میرا!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:57 PM]
#پارت_19

مات شدم!... نمی‌تونستم؟!
دیشب کی پسم زد؟... دستی بین موهاش کشید و ادامه داد
_یعنی منم همچین توقعی ازت ندارم!

من و تو زندگیمون نمیشه!...
من به دلایلی قبول کردم باهات ازدواج کنم ولی الان هر جور فکر می‌کنم جور در نمیاد!
نمیخوام ناراحتت کنم اما این طوری فقط تو اذیت میشی اگه این زندگی ادامه پیدا کنه!
سکس اون شبمونم غلط در غلط بود
هر چند که خودت کرم ریختی!...
با این حال بهتر فراموشش کنی!

عصبی شدم، تمام حرفاش فقط برای من یه معنی میداد!
اونم این بود که یاشار و فارا مسافرت و هر قبرستونی میرن فقط برای کار نمی‌رن!

جلو رفتم و صورت تو صورتش ایستادم و خیره به چشماش دست دراز کردم و کمربند شلوارش و باز کردم که چشماش متعجب شد!
سریع دستم و چنگ زد و من کشید سمت خودش و حرصی لب زد
_داری چه غلطی می‌کنی!؟...
با همین بچه بازیات مارو تو هچل انداختی!
میرا سر عقل بیا!

دستم و از دستش کشیدم بیرون و محکم زدم تخت سینش و حرصی و با

بغض گفتم
_میخوای بری اون دختر عموی خراب تر از خرابت آرومت کنه!؟
بعد دیشب من و پس میزنی!؟
منی که با رابطه اولی که باهام داشتی و اون همه درد بهم دادی بازم اومدم سمتت!؟
الان میگی نمی‌تونم نیازت و بر طرف کنم!؟

هیچی نگفت و من دیگه ازین بحثا خسته شده بودم!...
سری به تایید تکون دادم و گفتم
_باشه حالا که عیب نمی‌دونی برو، برو نیازت و یکی دیگه بر طرف کنه اما منم نیازای خودم و دارم پس منم میرم نیازم و یکی دیگه برطرفـــــــ...

با سیلی که تو صورتم خورد لال شدم!
صورتم کج شد اشکای تو چشمم رو صورتم ریخت!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 3:57 PM]
#پارت_20

نگاش نمی‌کردم اما نفسایی که می‌کشید و بازدمشون می‌خورد تو صورتم که صدای دو رگش بلند شد
_یه با دیگه چه الان که اسمت تو شناسنامم چه زمانی که طلاقت دادم و

مجرد بودی این زر و بزنی مرده و زندت و یکی می‌کنم!

نگاه اشکیم و دادم بهش که نگاهش کلافه شد و ادامه داد
_بزرگ شو!...
تو زندگی من بخوامم جایی برای تو وجود نداره!
چرا این قدر در برابر این مضوع نفهم بازی در میاری!؟

خواست اشک رو صورتم و با دستش پاک کنه اما اجازه ندادم و خودم و کشیدم عقب و گفتم
_بگو... تو صورتم مستقیم بگو گورت و از زندگیم گم کن و نچسب بهم میرم!

نفس عمیقی کشید نگاهش و از صورتم برداشت که ادامه دادم
_اَص... اصلا چرا ازدواج کردی باهام؟

همین طور که کمربند نیمه باز شدش و بست گفت
_به دلایلی!

وَ با پایان حرفش رفت!
رفت و من موندم با زندان تنهاییام!

×

پاهام و تو خودم جمع کردم نگاهی به باغ خونه یاشار کردم!
دیگه نمی‌گفتم خونمون میگفتم خونه یاشار!
خونه ای که سه روز فقط تو طبقه بالاش حبس شده بودم و خبریم از یاشار نبود و حتی زنگ‌نمی‌زد تا زنگ نمی‌زدم!
تنها جمله ایم که بلد بود پشت تماس بگه پات از خونه بیردن نره بود و تمام!
به باغ خیره بودم...
باغی‌که کم کم برگاش داشتن رنگ زرد کهربایی به خودشون میگرفتن چون پاییز نزدیک بود!
از جام بلند شدم و کلافه از خونه ای که دیگه حکم زندان و داشت برام زدم بیرون!
از پله ها داشتم پایین می‌رفتم و نزدیک خروجی بودم و خواستم خارج شم و برم تو باغ اما یکی از بادیگاردا سریع جلوی در اومد و خشک گفت _خانم تشریف ببرید طبقه بالا!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 5:46 PM]
#پارت_21

نه مثل این که واقعا زندانی شده بودم و برام زندانبانم گذاشته بود!

_فقط میخوام برم تو باغ یکم راه برم!...
نمی‌خوام بیرون برم!
_آقا یاشار گفتن اجازه ندارید!
_اما... اما من دارم دیوونه میشم

هیچی نگفت که با خواهش گفتم
_فقط ده مین!

بازم سکوت کرد و این بار با شونه های خمیده رفتم تو زندان تنهاییام!
تلفن و برداشتم و زنگ زدم به یاشاری که لغت مرد و داشت برام بی معنی می‌کرد!
سه بوق نخورده بود که تماش وصل شد و قبل این که چیزی بگم صدای آهنگ به گوشم رسید و بعد صدای عصبی یاشار
_مگه نگفتم پایین نمیری!؟...
گفتم یا نگفتم بهت میرا؟

هیچی نگفتم و سعی کردم حواسم به آهنگ شاد و صدای شلوغی اونور باشه!...
مهمونی بود!؟
اون مهمونی بود و من این جا تو زندون!؟
_با توام!

در برابر صدای همیشه طلب کارش گفتم
_دارم خفه میشم تو این خونه!...
دارم جون میدم...
دارن دیوارا من و می‌خورن یاشار میخوام برم بیرون دیگه نمی‌تونم!
دِ لعنتی مگه اسیر گرفتی!؟
خودت اونور دنیایی و من و تو این چهار دیواری به چه جرمی حبس کردی هان؟

صدای موسیقی و سر و صدا کم شد و انگار رعت جای خلوت تر و گفت
_بمون تو خونه فردا راه میفتم میبرمت بیرون!

_خودم میخوام برم
_نه
_فقط میرم تو باغ قول میدم
_میرا گفتم نه
نفهمی؟

رمان مرد هات من👌, [9/21/2023 5:47 PM]
#پارت_22

بغضم شکست و حرصی گفتم
_بسه بس کن!... باشه طلاق میگیرم ازت اما تروخدا نکن با من این طوری...
دارم میگم دیوارای خونت دارن خفم می‌کنن بعد تو توی مهمونی اونور آب میگی حق نداری بری بیرون...
دِ لعنتی من آدمم!

تماس و قطع کردم و نزاشتم حرفی بزنه و همون جا افتادم رو زمین اشکام پس از دیگری رو صورتم ریخت!
دلم تنگ شده بود واس مامانم...
مادری گه چقدر تو گوشم گفت این مرد به درد تو نمی‌خوره!...
همه گفتن و گوش نکردم ولی الان!...
الانم نمی‌خوام باور کنم ما یاشار داشت ثابت می‌کرد هیچ جوره من به دردش نمی‌خورم و اونم همین طور به درد من!
صدای زنگ گوشیم که بلند شد نگاهی به صفحش کردم و با دیدن اسم یاشار تماس و رد دادم اما بلافاصله گوشیم باز زنگ خورد و این دفعه مادرم بود!
با دستام اشکام و پاک کردم و سعی کردم عادی باشم و جواب دادم
_سلام مامانی!
_سلام دختر قسنگم ماه عسل خوش میگذره!؟... یاشار خوبه؟... اذیتت که نمیکنه!؟

اشکام رو صورتم شدت گرفت اما با این حال عادی گفتم
_آره خوب بود...
برگشتیم تهرانیم!

_عه!؟

تو یه تصمیم آنی گفتم
_آره میام میبینمت امروز!...
دلم برات تنگ شده

یهو هق هقم از دستم در رفت که مامان توپید
_دختره دیوونه دلم تنگ شده چیه!... گریه نکن مثل این بچه ها بیا ببینمت مامان جان چرا گریه میکنی زندونی نیستی که!

اشکام و پس زدم و نیشخندی زدم و گفتم
_باشه پس میبینمت!
_قربونت برم قدمت سر چشم با یاشار بیا!
_اون... اون کار داره فکر نکنم بیاد!
_تازه داماد و چه به کار!؟

رمان مرد هات من🙂, [9/21/2023 5:48 PM]
#پارت_23

هه چه دل خوش داشت مامانم...
نمی‌دونست دامادش سه روز من و تنها گذاشته!... جوابی ندادم که خودش آروم تر ادامه داد
_رابطتون چطور!؟... درد که نداری موقع رابطه!... اذیتت که نمی‌کنه؟

لپام یکم رنگ گرفت... یاشار حتی من و تمام کمال زن خودش نکرده بود اما رابطه ای که بعد شب عروسیمون داشتیم کلمه درد براش کم بود!
_نه مامان یاشار حواسش بهم هست!

نفس عمیقی کشید و گفت
_آره مامان جان... والا شب عروسی با هزار تا بدبختی رفتم باهاش اتمام حجتم و کردم، گفتم جون تو جون این بچه سنت ازش زیار حواست بهش باشه!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم
_باشه مامان من میام میبینمت!...
خداحافظ
×

آب دهنم و قورت دادم و دوباره نگاهی به ارتفاع تراس تا باغ دادم و زیر لب گفتم
_هر چه بادا باد!... ارتفاعش زیاد نیست تش دوتا دستم یا پام بشکنه دیگه!
من این جا زندانی نیستم، اگه هستم پس از زندانم فرار می‌کنم!

ملافه هایی که بهم گره زده بودم و سر یکیشون و به تخت بزرگ یاشار گره زده بودم و از تراس انداختم پایین...
خواستم برم اون طرف نرده سنگی مرمری که گوشیم زنگ خورد و متوقف شدم!...
یاشار بود!...
چهارمین باری بود که زنگ زده بود و جواب نمی‌دادم
اخمی کردم و این بارم تماس و قطع کردم و گوشیم و رو سایلنت گذاشتم و بعدش کنار گوشی قدیمیم تو کیف کمریم جا سازش کردم!...
اون طرف نرده سنگ مرمری رفتم و ملافه ای که شبیه طناب شده بود و گرفتم و خطاب به خودم گفتم
_میرا تو می‌تونی!

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 5:48 PM]
#پارت_24

با پایان جملم وزنم و رو ملافه ها انداخت و چشمام و بستم که سریعا سُر خوردم و تِب خوردم زمین!...
درد بدی تو قسمت ساق پام پیچید و لبم گاز گرفتم از درد!...
چشمام و باز کردم!

نفس عمیقی کشیدم و نگاهم و به تراس اتاق یاشار دادم و لب زدم _تونسم!

هنوز ذوقم تکمیل نشده بود که پام تیر دیگه ای کشید!...
با این حال اهمیت زیادی ندادم و از جام بلند شدم و لنگ لنگان سمت درب خروجی پشتی رفتم!

کنار در پشتی فقط یک محافظ بود و من لبخندی به زکاوت خودم زدم!...
گوشی قدیمیم و از کیفم دراوردم و تو قسمت ظبت صوت رفتم...

گوشی و گذاشتم لابه لای سبزه ها سریعا با همون لنگم فاصله گرفتم ازون قسمت!...
آب دهنم و قورت دادم و دعا کردم تقشم بگیره!
چند ثانیه گذشت و بعد صدای جیغای بلند من از گوشی قدمیم که لابه لای سبزه گذاشتم بلند شد!...

صدای ظبط شده ام و کمک خواستنام تو باغ پیچید که نگهبان جلوی در بدو سمت صدا رفت من با ذوق و خوشحال از نقشه ای که کشیدم بدو سمت درب خروجی رفتم!
خوشحال ازین که از زندانش فرار کردم بدو بدون در نظر گرفتن ساق پای دردناکم دویدم...
این دویدم تا مطعن شدم از عمارت یاشار فاصله گرفتم!

نفس عمیقی کشیدم و به خیابون روبه روم نگاهی کردم و خیابون و در پیش گرفتم که وییره گوشیم تو کیفم بلند شد!
گوشیم و دراوردم و با دیدن اسم یاشار نیشخندی زدم و این بار تماس جواب دادم
اما قبل هر حرف و سلامی صدای بلندش بود که تو گوشم پیچید
_نفـــــهـــــم بـــــازیـــــا چـــــیـــــه در میاری، چـــــــــرا تماس و جواب نمیـــــــــــدی!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/21/2023 5:50 PM]
#پارت_25

پس هنوز نفهمیده بود از خونش زدم بیرون!
خیره به خیابون روبه روم این بار جواب دادم

_سر من داد نزن!...
من و تو خونت زندانی کردی و میگی همینی که هست...
مگه اسیرتم!؟
من که با هر ساز تو دارم می‌رقصم دیگه این کارات چیه؟
برداشتی من و زندونی کردی رفتی پی عشق و حالت؟

_گوش کن میرا من دارَ...

هنوز حرفش تموم نشده بود که موتوری از کنارم با سرعت رد شد و قطعا یاشار صداش و شنید که مکث کرد و بعد با صدایی که حس کردم لرزید گفت
_کدوم گوری تو؟!

نیشخندم پر رنگ تر شد و جوری که بهش بفهمونم نمی‌توته من و اسیر نگه داره گفتم
_از زندانی که برام ساخته بودی فرار کردم!...
از زندان بانایی که برام گذاشتی گذشتم و از خونه لعنتیت زدم بیرون
زدم بیرون تا بهت بفهمونم من با هر سازت برقصم با این یکی نمی‌رقصم!
بفهمونم بخوام لج کنم منم مثل تو می‌تونم!

تو سکوت بود و انگار باورش نمیشد من توتسته باشم رو حرفش حرف

بزنم یا از اون خراب شدش بزنم بیرون!
منم هیچی نمی‌گفتم که یک دفعه صدای هوارش پیچید تو گوشم و چشمام و محکم بستم
_چـــــه گـــــوه اضـــــافـــــه ای خـــــــــوردی!؟
مـــــیرا مـــــیکشـــــمت!...
میکشمت دعا کن مـــــویـــــی از سرت کم نشه که خـــــــــودم با دســـــتای خـــــــــودم خـــــفـــــت می‌کنم دختره ی احـــــــــــــــــــــــــــــــق!

احمقش و طور هواز زد که برای یک لحظه ترسیدم اما اون پشت سر هم تند تند طوری که حول شده باشه گفت
_بدو...
بدو و برگرد خونه تا زیاد دور نشدی از خونه برگرد... بدو پشت سرتم نگاه نکن فقط بدو سمت خونه میرا!... برگرد عمارت

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:29 PM]
#پارت_26

ترسیده بودم چون صدای یاشار ترسیده بود!... نمی‌دونستم چشه و چرا این طوری میکن و سمت خیابون رفتم تا ازش عبود کنم و همون طور گفتم

_چته یاشار من درک نمی‌کنم تورو...
یه دقیقه اومدم بیرون برم مامانم و ببینم!
من...

پرید وسط حرفم و تند تند حرصی گفت
_میـــــرا میـــــرا کـــــجـــــایـــــی!؟...
احـــــمـــــق لعـــــنـــــتـــــی وقتی میگم بـــــتمـــــرگ تو خونه
یعنی بتمرگ تو خـــــونـــــه!
بگو...
بگو کدوم گوری!؟
دوری از عمارت!؟ دروی بگو کجایی آدم بفرسم دنبالت فقط برو یه جا
شلوغ باشه تو شلوغی واستا تو شلوغی برو...
برو با من بحث نـــــکـــــن بـــــــــی صاحـــــــــاب!

ترسیده پام و وسط خیابون گذاشتم خواستم بگم چرا برای چی مگه چی
شده که ماشین مشکی براقی به سرعت سمتم اوم!
مات زده خیره بهش شدم و صدای میرا میرا گفتنای یاشار تو گوشم پیچید
و بعد دیگه هیچی!
فقط برخورد محکم ماشین به بدنم و پرت شدنم اونطرف تر خیابون و درد
شدیدی که تو سر و کمرم پیچید!
گرمی خون و حس کردم و بعدش هیچی فقط سیاهی مطلق!

×

(فلش بک)

موهای بلندم و دم اسبی بستم و لباس ورزشی سبزم و تو تنم درست کردم و رژ صورتی جیغم و یک بار دیگه تمدید کردم!
نفس عمیقی کشیدم و از تو آینه به خودم نگاه کلی کردم و لب زدم
_این مسافرت آخرین و بهترین فرصتت که خودت و به یاشار ثابت کنی!... نشون بده با بقیه دخترا دورش فرق داری

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:30 PM]
#پارت_27

از اتاق زدم بیرون و به سمت پشت ویلا حرکت کردم!...
ویلایی که مال یاشار بود و در کمال تعجب امسال عید دعوت شده بودیم اون‌جا...
هر چند که سه روز از اومدنمون می‌گذشت و فقط امروز که روز آخر بود یاشار بهمون ملحق شده بود!
وارد پشت خونه شدم و دیدمش!...

روی صندلی چوبی مانند نشسته بود و در حال نوازش سگش جسی بود!

لبمو تر کردم و گفتم
_من آمادم بریم بدوییم!؟

نگاه بی‌حسش و بهم داد و مثل همیشه خواست سرش و برگردونه اما مکثی روی لبام کرد و اخمی نشست وسط پیشونیش!
با این حال بی‌تفاوت از جاش بلند شد و گفت
_مامانت میگفت از وقتی اومدید بیست و چهاری خوابی حالا چی شده می‌خوای بری پیاده روی خدا عالم!

تیکه میداخت!؟
منظورش به خودش بود!... فهمیده بود ازش خوشم میاد اما بی‌تفاوت رد میشد!؟

کم نیاوردم و گفتم
_خب آدم پسری و که نصف دخترای تهران بخوانش و ببین ناخوداگاه دوست داره باش راه بره و انرژی میگیره!

از پرورویی کلامم یه ابروش و داد بالا و به خروجی اشاره ای کرد و گفت
_راه بیفت!

مطیع راه افتادم که پشت سرم قدرم برداشت و سگش پا به پاش اومد خواستم باهاش همقدم بشم برای همین سرعتم و کم کردم و خودم و شونه به شونش کردم که لب زد
_جلو تر حرکت کن... یکی فیلم میگیره حوصله توضیح به یه جماعت ندارم!

اخم کردم و گفتم
_بگو دختر عموم بود...
خلاف شرع که نمی‌کنیم!
داریم راه میریم!

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:30 PM]
#پارت_28

نیم نگاهی بهم کرد و با مکث نگاهش و گرفت و گفت
_لبت!

چشمام گرد شد که ادامه داد
_رژت و کم کن!

چشمام دیکه ازین گرد تر نمیشد و ذوق کرده بودم... یعنی غیرتی شده بود!؟ هنوز ذوقم تکمیل نشده بود که با جمله بعدیش خورد تو پرم
_بابات تورو دست من امانت گذاشته بدم میاد رو امانتی نگاه بد بشینه!

با اخم و لج گفتم
_نمی‌خوام!

یهو ایستاد!...
ایستادم و بهش نگاه کردم یک دفعه دستش محکم کشید رو لبم!
چشمام گرد شد که سری به تایید تکون داد و گفت
_بهتر شد!

وَ رفت!...
هنگ دستی رو لبم کشیدم و با گوشیم به قیافه ای که یک ساعت واسش وقت گذاشته بودم خیره شدم!...
رژ لبم دور لبم پخش شده بود و کل آرایشم بهم ریخته بود!
عصبی به یاشاری که همراه سگش ریلکس به سمت جلو حرکت می‌کرد خیره شدم
پشت سرش راه افتادم و از پشت محکم زدم تو شونش و حرصی بدون این که در نظر بگیرم طرف مقابلم نرد رویاهام گفت
_دِ آخه مگه مرض داری... ریدی تو آرایشم مرتیکه یبس

با اخمی که کرد تازه فهمیدم دارم با یاشار حرف میزنم و سریع جملم و اصلاح کردم و ملایم گفتم
_خب نگاه چیکار کردی!؟
یک ساعت دارم میمالم رو صورتم تو یه دقیقه تِر زدی توش!

دستش و تو جیبش کرد و بعد دستمال کاغذی تا شده ای دراورد و سمتم گرفت و با کنایه گفت
_با این مالیدنت!...
پاک کن صورتتو!

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:30 PM]
#پارت_29

پوکر نگاهش کردم و دستمال کاغذی و ازش گرفتم و صورتم تمیز کردم!
بدون حرف سمت ساحل راه رفتیم که صداش اومد
_تا ورودی ساحل بدو!

با پایان جملش بدون این که بزار حرفی بزنم یا چیزی بگم دوید و رفت!...
چشمام گرد شد و به خودم اومدم!
پشت سرش دوییدم اما مگه به گرد پاش می‌رسیدم!

بالاخره بعد نفس نفس زدن و خستگی به ورودی ساحل رسیدم...

یاشار دست به سینه کنار وردوی ساحل ایستاده بود و عینک آفتابی رو سرش و رو چشماش گذاشته بود!
خیره بهم بود که سمتش رفتم و حرصی گفتم
_بابا یه نگاه به پاهای دراز خودت بکن یه نگاه به من که اون طوری می‌دویی!

_بیا کم غر بزن بچه!
_باشه من بچه تو هم آق‌بزرگ!

لبخندی کنج لبش شکل گرفت و بدون حرفی سمت ساحل رفت.
کنارش حرکت کردم که یه اکیپ دختر از کنارمون داشتن رد میشدن و همون لحظه عینکش رو صورتش کیپ تر کرد!
میدونستم اگه بفهن مردی که کنارم راه میره یاشار تهرانی و بکسر معروف ایران از سر کولش بالا میرن و یاشار چقدر از طرفداراش آسیه...

برای همین تو یه تصمیم آنی یه لبخند شیطانی اومد رو لبم سریع و بدون مکث پریدم و عینک آفتابیش و از صورتش برداشتم و با جیغ گفتم
_واااایییی یاشار تهرانی!

همین‌کافی بود که اون دخترا سانتال مانتال صدای جیغ و دادشون بلند شه و بدو سمت یاشار بیان!

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:30 PM]
#پارت_30

این وسط یاشار مات زده به من نگاه می‌کرد و کارد میزدی خونش در نمی‌اومد!
تو صدم ثانیه دورش پر از دختر شد و دخترا از سر و کولش بالا میرفتن!

یکی تقاضای عکس داشت یک تقاصای امضا یکیم که دستش و گذاشت بود رو سیس پکای یاشار و میگفت وای واقعیه!...

از جمع فاصله گرفتم خیره به قیافه کلافه یاشار غش غش خندیدم که احساس کردم چیزی به پام برخورد کرد!

سرم و خم کردم و با دیدن جسی سگ یاشار که از اون جمع فاصله گرفته بود خندم شدت گرفت و همون طور که نشستم و سرش نوازش کردم گفتم

_تو هم از اون قوم عجوج مجموج فاصله گرفتی؟... آره!؟

نگاهم و دوباره به یاشار دادم که کلافه مجبور بود خواسته های طرف داراش و براورده کنه و همین طور به قیافه آسیش می‌خندیدم که یک دفعه سرش و اورد بالا به خنده من نگاه کرد و یک دفعه جوری اخماش رفت توهم که کرد و نکردم پشیمون شدم...

همین طور خیره بهم بودیم که یک دفعه یکی از دخترا که از قضا خوش پوش تر از بقیه بود خودش و تو بغل یاشار پرت کرد!
اخمی ازین بی حیاییش تو صورتم نشست و منتظر بودم یاشار از بغلش پرتش کنه بیرون اما برخلاف انتظارم نگاهش و ازم گرفت و تو صورت دختره داد!
ازین حرکتش اخمم پررنگ تر شد!
به من میگفت کنارم راه نرو برام داستان نشه و حالا دختر رو دلش نمیاد از بغلش بندازه بیرون!

سمتشون حرکت کردم با اخم دست دختر رو گرفتم و از بغل یاشار کشیدمَش بیرون که با اخم نگاهم کرد و گفت
_واا!؟...
چته خانم؟

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:31 PM]
#پارت_31

جوری که انگار یاشار الان شیش دونگ دیگه برای من تو صورتش توپیدم و گفتم
_بفرمایید داخل دم در بده!؟...
طرفدارشی درست، دلیل نمیشه لش کنی تو بغلش که!

دختره یه نگاه از پایین تا بالا بهم کرد و به خنده گفت
_حالا یه جور حرف می‌زنه انگار صاحابشه!... دوست دارم گلم مشکل داشته باشن خودشون زبون دارن بگن!

نگاهم و به یاشار دادم...
احساس کردم داره با تفریح نگاهم می‌کنه و شدم براش شبکه سه!
حرصی تو یه تصمیم آنی دست یاشار چنگ زدم و گفتم
_بیا بریم بابا... ندید بدیدا اینا!

دختره ازین کار من چشماش گرد شد و با بهت نگاهم کرد
که تو صورتش نیشخندی زدم و رفتم!
در کمال تعجب یاشارم بدون حرفی دنبالم کشیده شد
اما به دو قدم نرسید که دستش و از دستم کشید بیرون و عینکش و از

دستم چنگ زد و به صورتش زد
کنی از دخترا دور شدیم که توپید
_اول و آخرت باشه دست من و میگیری!
فهمیدی؟!

نگاهی تو صورتش کردم و پوفی کشیدم که ادامه داد
_اول و آخرتم باشه تو روابط خصوصی من دخالت میکنی!... شیر فهم شدی؟

هیچی نگفتم که ادامه داد
_نشنیدم تاییدتو!

این بار با اخم بهش نگاه کردم و گفتم
_یعنی الان می‌خواستی اون دختره لب ژل
دماغ عمل بوتاکسی فک زاویه ای میمون دوست شی؟!... آره؟

فقط نگاهم کرد که اخمی کردم و ادامه دادم
_همونا بدردت می‌خورن اصلا

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:31 PM]
#پارت_32

ایستادم و خیره شدم به دریا و گفتم
_واسا خسته شدم!

ایستاد و خیره به دریا شد...
نفس عمیقی کشیدم و خیره به اطراف شدم و بعد مدتی ناخوداگاه نگاهم خورد به دوتا پسر هیکلی که اون طرف تر راه میرفتن و از روی کنج‌کاوی خیره بهشون بودم که صدای یاشار اومد
_چشمات هرز میپره!

کم کیاوردم
_آخه می‌دونی چیه مشکل خانوادگی، یه پسر عمو دارم اونم بیست و چهاری چشماش هرز میپره!

نگاهی به پسرا کرد و گفت
_حالا چشمت و گرفت!
_اوم بد نیستن!
_بی‌حیا!

نگاهش کردم و با کنایه گفتم
_بابا با حیا!

اشاره ای به پسرا کرد و دستش و گذاشت تو جیبش و گفت
_تو دوستی اولین چیزی که ازت بخوان س»«ک»» س!

فقط تو چشماش نگاه کردم...
چقدر واضح و بی پرده با من که خودش بم میگفت بچه حرف میزد!
خیره بهش بودم که ادامه داد
_چیه!؟ اصلا می‌دونی س»«ک»«س یعنی چی بچه!؟

دندونام و روهم سابیدم و گفتم
_نه فقط تو می‌دونی!

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:31 PM]
#پارت_33

ابروهاش و داد بالا و گفت
_خب حالا نظرت چیه!؟

چشمام گرد شد و با تعجب گفتم
_درباره س»«کـ»«س!؟

متاسف نگاهم کرد و جدی گفت
_نه خنگ، تو بیجا می‌کنی قبل این که اسمت بره تو شناسنانه کسی غلط زیادی کنی!

نگاهش و به اون پسرا داد و گفت
_ولی در کل اگه یکی از اون پسرا که ازشون خوشت اومده درخواست س»«ک»«س بده و باهات تریم دوستی بخواد برداره نظرت چیه!؟

متعجب موندم،
یعنی چی این سوال!؟
منظور خواستی داشت!؟
منظورش خودش بود الان؟!...
چون مطمعنا اون فهمیده بود من ازش خوشم اومده!
نکنه منظورش خودش بود!
خیره بهش بودم که ادامه داد
_چرا اِرور دادی؟!
نکنه واقعا نمی‌دونی س»«ک»«س چیه!؟

آب دهنم و قورت دادم با در نظر گرفتن این گه منظورش خودش، اخمی کردم و گفتم
_خب...

خب اگه طرف و از ته ته ته قلبم دوست داشته باشم و بدونم باهاش آینده دارم آره!

ابروهاش رفت بالا که ادامه دادم
_نمی‌دونم شایدم نه!...
میگم نمی‌دونم واقعا!
ولی... ولی اگه حسم به اون طرف حسی مطمعن باشه آره...
آره چون...

سکوت کردم و کلافه نگاهش کردم که با اخم نگاهم می‌کرد!

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:32 PM]
#پارت_34

به دریا خیره شد و گفت:
_اگه یه درخواستی فراتر از س»«ک»«س داشته باشه چی!؟

متعجب نگاهش کردم و گفتم
_نمی‌فهمم منظورت چیه!

_یعنی بیشتر از یک را»«بطه یا س»» ک»«س معمولی!

چشمام برای یک لحظه ترسیده شد چون واقعا از حرفاش گیج شده بودم!

نگاهش و بهم داد و انگار حس ترس و گیجیم و فهمید که ادامه داد
_بیخیال...
بهش فکر نکن!
اما قلم جفت پاهات و میشکونم قبل این که اسمت تو شناسنامه کسی بره غلط زیادی کنی!

چشمام گرد شد که اخماش شدید تر توهم رفت و ادامه داد
_ناموس منم به حساب میای به هر حال!

_این این سوالا برای چی بود حالا!؟

نگاهی بهم کرد و گفت
_برای این که بفهمم خریتت چقدر می‌تونه باشه!
_خب!

نگاهش و بهم داد و با خنده گفت
_بالای صد در صد بود

محکم زدم تو سینش که خندش بلند تر شد و من با حیرت به خندش نگاه کردم!
شاید به جرعت می تونستم بگم این اولین خنده ای که از یاشاد می‌دیدم!

رمان مرد هات من🔥, [9/22/2023 3:33 PM]
#پارت_35

محو خندش بودم که کم کم کمرنگ شد و خیره تو صورتم گفت
_بچه!

این بار از بچه ای که گفت حرص نخوردم و لبخندی زدم و گفتم
_تو چی؟
تو اگه دختری و دوست داشته باشی!...
وَ بدونی اون دختر باکرس ازش ر»«ابطه می‌خوای!

تو صدم ثانیه ممیک صورتش تغییر حالت داد و با مکث گفت
_خیلی راه ها هست که طرف س»«ک»«س داشته باشه اما باکره بمونه!

اخمی کردم که ادامه داد
_ثانیا یه پسر مثل من با خصوصیات من طرف دختری که باکرس و توی را»» بطه نمی‌تونه باشه نمیره!

اگرم کسی دوست داشته باشم...

مکث شد و اخمی کرد و ادامه داد
_که ندارم فعلا...
اگه دوست داشته باشم و بدونم را»«بطه جن»«سی براش قبل ازدواج محیا نیست خب....

بازم سکوت کرد و یکم تو صورتم بالا پایین کرد و گفت
_پسری که یه دختر و دوست داشته باشه دلش نمیاد بهش دست بزنه!

جا خوردم!
این حرفا از یاشار بعید بود!

ادامه داد
_اما حس عطش خواستن و شهو»«ت از عشق همیشه قوی تر بودن!

رمان مرد هات من🔥, [9/23/2023 7:20 PM]
#پارت_36

بینمون سکوت شد!
اما من با شخصیت پرو رویی که داشتم لب زدم

_آره!
رو فندکی که بهم دادی نوشته بود فقط س»«ک»«س!
تو کلا دخترار و مثل این که به این شرط راه میدی تو زندگیت!

_دخترا نه!
هر آدمی که وارد زندگی من میشه باید با قانون قواعد من وارد زندگی من بشه!
باید بها بده!
برو خدارو شکر کن تو جز اون آدمایی که از بچگی ناخواسته تو زندگیم بودی!

اخمام از این همه خودشیفتگی رفت توهم که نگاهی به ساعتش کرد و گفت
_بریم خونه!

با پایان جملش منتظر نظر من نموند و رفت!
دیگه دوست نداشتم کنارش راه برم!
از حرفایی که زده بود مخصوصا آخریاش اصلا خوشم نمی‌اومد!
پشت سرش به آرومی با چهره ای توهم قدم برداشتم
نصف مسیرو گذروندیم و اون حتی برنگشت پشت سرش و نگاه کنه ببین من هستم اصلا یا نه!

نگاهم به بستنی فر»«وشی خورد که بستنیا رنگی رنگی تو ظرفای پلاستیک خوش رنگ گذاشته بود!
دلم شدید خواست و نگاهم بهشون بود اما اصلا دوست نداشتم به یاشار بگم برام بگیره!
نگاه پر اخمم و بهش دادم و در کمال تعجب دیدم ایستاده و داره بهم نگاه می‌کنه!

همین که نگاه من و دید اخمی کرد و گفت
_بیا دیگه!

پوفی کشیدم!
چه دل خوشی داشتم که فکر می‌کردم اگه بفهم من بستنی می‌خوام برام میخره!
شایدم واقعا زیادی بچه میزدم!
اما اون نگاهی که من داشتم یعنی دلم بستنی می‌خواد دیگه!
پوکر و ناراحت سمتش رفتم و این بار ایستاد تا بهش رسیدم و با این حال بی توجه بهش جلو ار حرکت کردم!

رمان مرد هات من👌, [9/23/2023 7:22 PM]
#پارت_37

×

بی حال و بی حوصله از مسافرت مسخرمون که کلا برخلاف رویا های دخترونم بود در یخچالو باز کردم و طبق عادت در فیریزرم باز کردم و با دیدن بستنیا توپی رنگی که همه مدلشم تو یخچال بود جیغی زدم و با ذوق گفتم
_وای عمه کی اینارو خر»«یده!؟!

عمه نیم نگاهی بهم کرد و گفت
_عمه جون یاشار خر»«یده!

چشمام گرد شد!
یعنی نگاه من و به اون بستنیا نادیده نگرفت!؟
پس جرا بهم نگفت ازین بستنیا خر»«یده!؟
گیج رفتارش بودم و گفتم
_یاشار رفت؟!
_نه
ولی شب می‌خواد بره!
ماهم دیگه فردا زحمتو از ویلاش کم کنیم زشته!

هیچی نگفتم و بی توجه به بستنیا در یخچالو بستم و بدو از پله های

چوبی بالا رفتم که صدای معترض عمه بلند شد
_دختر آروم!... چت شد یهو؟!

توجه ای نکردم و پا تند کردم سمت اتاق یاشار!
جلو در ایستادم و بدون این که در بزنم درو باز کردم و خودم پرت کردم داخل!
یه حوله سفید دور کمرش بسته شده بود و موهای خیسش نشون از حمام رفتنش بود!
آب دهنمو قورت دادم و نگاهم و از عضله هایی که نشونه های زخم زیاد روش خودنمایی می‌کرد گرفتم!
خیره به من با اخم گفت
_می‌دونی در چیه بچه!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/23/2023 7:23 PM]
#پارت_38

سمتش رفتم و حرف دلم و زدم
_میشه شب نری!

ابروهاش پرید بالا!
ادامه دادم

_من کلا به خاطر این که تو هم تو این مسافرت هستی اومدم اما تو کلا بیست و چهار ساعت اومدی و میخوای بری؟
_من سنم قد تو!...
قد و قوارم قد تو!
عقلم قد تو!
چیم قد تو که میگی به خاطر من اومدی مسافرت!

سکوت کردم که ادامه داد
_برو با سبا بگرد برو با پسر عمه امیر که هم قد و قواره خودتن بگرد نه منی که الان باید یه بچه هم سن تو داشته باشم!

این بار اخم کردم و گفتم
_همش چهار ده سال ازم بزرگتری!
_چه کم!
_میشه نری!؟

این بار جدی و خشن گفت
_نه!

نفس عمیقی کشیدم و بی پروا یکم جلو رفتم و تو صورتش گفتم
_اگه خواهش کنم!؟

_کجات قشنگه که خواهشت روم تاثیر بزاره!؟

شونه ای انداختم بالا و گفتم
_همه جام!

رمان مرد هات من🔥, [9/23/2023 7:26 PM]
#پارت_39

لبخند محوی رو لبش اومد و این بار کمی ملایم گفت
_میرا سمت من نیا!
تو برای من مناسب نیستی!
منم برای تو!
بزار همون دختر عمو پسر عمویی که سالی دو بار شاید همو ببینیم بمونیم!
اون فکری که تو ذهنت فقط یه رویا بچه گانس!

بغض کردم!
بی پروا حرف می‌زد و میگفت نمی‌خوام!
فهمیده بود می‌خوامش و قشنگ تو روم میزد!
ناخواسته یه قطره اشک رو صورتم ریخت که نچی کرد و گفت
_گوش کن منـــــ...

نزاشتم حرفش تموم بشه و رفتم جلو زدم تخت س«»ینه لختش و با حرص نگاهش کردم!
منتظر بود حرفی بزنم اما تو صورتش خیره شده بودم!
چون حرفی نداشتم!
لبشو تر کرد و خیره به صورتم گفت
_فقط خودتو این طوری اذیت می‌کنی!

بی توجه ب حرفی که زد نگاهمو به خط زخمی که کنار نافش بود و روی سیس بکای خوش نقشش بود کشیدم و لب زدم
_بزار اذیت شم!...
اما دیگه این طوری تو روم نزن که نمیشه و نمی‌خوایم!
فکر کن جز اون چند صد تا دختر طرفدارتم که روت کراش دارم!

سکوت کرد و من دستمو روی اون زخم کشیدم و احساس کردم نفساش تند شد که یهو دستم بین پنجه های محکم مر«دونش اسیر شد!
تو صورتم از لای دندوناش گفت
_نمیشه!
چون بقیه دخترا کنارم تو خونه و ویلای من نمیان برن حتی سالی یک بار!
چون بقیه دخترا دخترعموم نمیشن!
چون بقیه دخترا چشمای میشی تورو ندارن بچه!

چشمام گرد شد از حرفش که یک دفعه به سمت عقب هولم داد و گفت
_برو بیرون! برو و لطف کن اون عقیده مزخرفتو درباره ی من عوض کن!

رمان مرد هات من🔥, [9/23/2023 7:28 PM]
#پارت_40

دلم شکست!
هیچی در برابر اخمای در همش نگفتم و از اتاقش خارج شدم!
خاک بر سرت میرا!
خاک بر سرت که این طوری می‌زاری شخصیتتو خورد کنن!
با شونه های افتاده از پله ها داشتم پایین میرفتم و حالم به قدری بد بود که دوست داشتم برم تو اتاقم و تا می‌تونم زار بزنم!
بغضم سنگین بود و اصلا حواسم به پله ها نبود و دوتا یکی پله هارو می‌گذروندم!
به دوتا پله های آخر رسیدم و خواستم بیام پایین اما نمی‌دونم چی شد که پام پیچ خورد و همون دوتا پله رو و با مخ افتادم زمین!
درد بدی تو مچ پای سمت راستم پیچید و از درد جیغی زدم و بغضمم دیگه طاقت نیاورد و شکست!
درد پام یه طرف
درد حرفای یاشار یه طرف دیگه!
حالا گریه کن کی نکن!

به ثانیه نکشید که عمه و مامانم اومدن سمتم!
مامان زد تو صورتش و گفت
_چی کار کردی!؟ چی شد!

هیچی نگفتم و فقط هق زدم که صدای پا و بعد صدای نگران یاشار به گوشم رسید
_چی‌شده!؟

همین که صداشو شنیدم تاخواسته اشکام شدت گرفت!
اومد پایین،
دیگه حوله تنش نبود فقط یه شلوار مشکی تنش بود و بالا تنشم لـ..ـخت!
نگاه نگرانی به من کرد که مچ پامو گرفته بودم و صدای عمه بلند شد
_افتاد از پله ها!

یاشار با اخم نگاهم کرد و گفت
_آره!؟

سری به تایید تکون دادم که بی دست و پایی زمزمه کرد و بی توجه به حضور مادرم یک دفعه دست انداخت دورم و بلندم کرد!
جیغی زدم و دستمو انداختم دور گردنش که نیفتم!

گذاشتم رو کاناپه و گفت
_حواست کجاست تو!؟

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:03 9/24/2023]
#پارت_41

بی توجه به حضور مامان و عمه حرصی گفتم
_به حرفایی که بارم کردی!

ابروهاش پرید بالا!
انتظار نداشت جلو مامانم بزنم تو روش!
مامانم نگاهی به من و یاشار کرد اما چیزی نگفت و فق روبه من لب زد
_مچ پات!؟
_اره

یاشار دستشو گذاشت رو مچ پام و فشار کوچیکی داد که جیغم رفت هوا!
دستی لای موش کشید و خطاب به مامانم گفت
_یا در رفته یا شکسته!
یع لیوان آب قندی چیزی بدید بهش فشارش نیفته ببرمش بیمارستان!

عمه نگاهی به یاشار کرد و گفت

_یاشار جان عمه بزار الان پدرش و مردا میان می‌برنش!... تو برو به کارت برس دیرت نشه!

یاشار اخم کرد و خطاب به عمه گفت
_پس من برگ چغندرم؟... میبرمش خودم تا حالا اونا بیان!

اشکامو از صورتم پاک کردم و نگاهم بین چشمای متعجب مامانم و عمه جابه جا شد!
حق داشتن کی یاشار ازین کارا واس کسی می‌کرد!؟

×

رو تخت دراز کشیده بودم و به پام نگاه می‌کردم که در اتاق باز شد و یاشار و پزشک وارد شدن!
عکسی که از پام گرفته بودن و دکتر گذاشت کنار و سمتم اومد و با لبخند گفت
_خودتو تو دردسر انداختیا!

رمان مرد هات من👌, [9/24/2023 3:05 PM]
#پارت_42

لبمو تر کردم و با ترس گفتم
_شکسته؟!
_نه خوشبختانه!

نفس راحتی کشیدم که سمتم اومد و گفت
_اما در رفته!

آه از نهادم بلند شد و با ترس به قیافه عبوس یاشار نگاه کردم و گفتم
_الان... الان باید چیکار کرد!

دکتر که مرد مستی بود لبخندی زد و گفت
_هیچی جاش می‌ندازیم!

دکتر که پایین تخت ایستاد و پامو تو دستش گرفت با ترس گفتم
_آی آی آقای دکتر درد داره!؟

دکتر نگاهی به یاشار کرد که یاشار پوفی کشید و سمتم اومد!
یهو منو محکم تو آغوشش کشید که کپ کردم و گفتم
_چیکار میکنی یاشار!
_درد گرفت شونمو گاز بگیر!

هنوز منگ و گیج بودم و فقط به عطر و گرمی تنش فکر می‌کردم که درد بدی توی مچ‌پام شکل گرفت طوری که با تمام وجودم جیغی زدم و ضعف کردم!
یاشار محکم‌تر منو به خودش فشرد که درد بدتری باز سراغ پام اومد و بعد صدای تقی که نشون از جابه جایی استخون پام بود!
اما دیگه نا نداشتم جیغ بزنم و بیحال فقط اشک از گوشه چشمم می‌چکید و درد رو تو ناحیه استخونم حس میکردم و بیحال بیحال بودم که صدای دکتر به گوشم رسید
_بفرما تموم شد خانم خانما!

نا نداشتم جواب بدم و یاشارم هنوز منو تو آغوشش گرفته بود!...

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:08 9/24/2023]
#پارت_43
چند باری به پشتم دست نوازش بار کشید و منو گذاشت رو تخت بیمارستان!
موهای ریخته شده تو صورتمو گذاشت زیر رو سری و گفت
_تموم شد بچه!

هیچی نگفتم!
انگار کوه کنده بودم که نا نداشتم چیزی بگم

صدای دکتر اومد
_فشارش افتاد یه سرم میگم بیان بزنن پاشم میان گچ میکنن تا چند روز وزنش رو پاهاش نیفته!
به پاهاش فشار نیار اصلا!

دکتر که رفت ازم جدا شد و من بیحال رو تخت افتادم...دردش برای من یا خیلی بد بود یا من نارک نارنجی بودم!
یاشار دستی لای موهاش کشید و زیر لب طوری زمزمه کرد که به زور فقط قسمت آخرشو شنیدم
_یه روزم دووم نمیاره!

چیو دووم نمی‌اوردم؟!نا نداشتم ازش بپرسم و نگاهمو به صورت جدیش دادم و با تمام خواهش و زور گفتم
_می... میشه نَری؟!

×

نگاهی به پای گچ شدم کردم و بعد نگاهی به یاشار که با اخم بالا سرم ایستاده بود!... باورم نمیشد حرف تو بیمارستانمو قبول کرده و دو روز نرفته!

نگاه خیره منو که دید گفت
_به چی نگاه میکنی؟!

رک گفتم
_چرا نرفتی؟
_برنامه هامو دمه آخری یه بچه گند زد توش نرفتم سوال بعدیتم بزار برای بعد!...
الان به من بگو با این پای چلاغت تو اتاق من رو تخت من چیکار میکنی نصف شبی!؟
ننه آقات این جا تورو ببینن، منو که هیچ تورو از هفت جهت پاره میکنن!

لبمو تر کردم و گفتم
_نمی‌فهمن!

هیچی نگفت که عزممو جزم کردم و ادامه دادم
_تو می‌دونی من دوست دارم!

رمان مرد هات من🔥, [9/24/2023 3:10 PM]
#پارت_44

اخماش رفت توهم که ادامه دادم

_اما منم می‌دونم تو از من خوشت میاد!

نیشخندی زد و به حالت مسخره نگاهم کرد که ادامه دادم
_اگه نمی‌اومد و منو دوست نداشتی از پله بالا نمی‌آوردی!...
اگه خوشت نمی‌اومد برام بستنی که می‌خواستمو نمی‌گرفتی اگه خوشت نمی‌اومد می‌رفتی!

دستی رو صورتش کشید و پر اخم گفت
_خدای من!... خدای من!... میگم بچه ای نگو نه!
چه دلیل و برهانای مسخره ای تو سرت از من ساختی!
پاشو برو تو اتاقت تا یه گند دیگه نزدی!

ابرویی انداختم بالا و گفتم
_نمیرم!
نمیرم چون خوابو خوراک و فکر و همه چیه منو گرفتی!
رفتارات ضد و نقیضن داری گیجم میکنی!
نمیرم تا وقتی بگی واقعا حست چیه به من!

گیج خیره بود تو صورتم و انگار داشت یه آدم دیوونه رو می‌دید!
_میرا پاشو برو تو اتاقت نصف شب ک»«ص شعر داری تحویل من میدی!

اول و اخرتم باشه این طوری بی هوا درباره این چیزا حرف می‌زنی!

چسبیدم به تختش و حرصی گفتم
_نِـــــ مـــــــی رَ مممم!
بگو بگو حتی از من بدت میادم بگو!
بگو حتی اگه به اندازه یه دوست فقط دوستم داری میخوام بدونم چه حسی بهم داری چون تو می‌دونی من دوست دارم!

سری به چپ و راست تکون داد و بی توجه به سوالم با مکث گفت
_یه بار دیگه بگم پاشو برو تو اتاقت ضر»«ب دستمم میچشی!

رمان مرد هات من🔥, [9/24/2023 3:12 PM]
#پارت_45

خیره بهش شدم که اخماش رفت توهم و از لای دندوناش گفت
_با توام نفهم!

سرتق تر از اون بودم که بخوام بترسم!
حتی اگه میزدمم برام مهم نبود!
بیخیال گفتم
_باشه نگو!

می‌خوابم این جا رو تختت!

لبشو تر کرد و به اطراف نگاهی کرد و گفت
_من به تو هیچ حسی ندارم جز حس پسرعمو بودن!
_چه حس مسخره ای!

نیشخندی زد و گفت
_باشه برو تو اتاقت بچه!

از سر جام تکون نخوردم که جدی تر ادامه داد
_واقعا شوخی ندارم! خانوادت بفهمن فکر جالبی نمی‌کنن!
_من شب این جا می‌مونم! صبح زود پا میشم میرم بیرون!
_من نمی‌تونم رو کاناپه بخوابم!

بی هوا شایدم از روی بچگی گفتم
_کنار من بخواب!

خیره تو صورت من کلافه تر شد و گفت
_دختر خانم اصلا تو شان یه دختر نیست که به یه پسر غریبه بگه کنار من بخواب!
_نه بابا از کی تا حالا معلم دینی شدی!؟...

تو برای من غریبه نیستی!...
می‌خوایم از شرم راحت شی یه کلام بگو دوستم داری یا ازم بدت میاد!

بی ر..حم گفت
_وقتی حسی ندارم چی بگم!...
این قدر جز آدمای عادی برام که حتی ازت بدمم نمیاد!

رمان مرد هات من🔥, [9/24/2023 3:15 PM]
#پارت_46

بغض کردم از جوابی که داد!...
دهن باز کردم جوابشو بدم اما فقط مثل ماهی دهنم باز و بسته شد!
پتو پایین پامو کشیدم رو صورتم با همون بغض گفتم
_برو گمشو اصلا!
نمیرم!

پوف کلافش به گوشم رسید و با مکث زیاد اما بلند گفت
_خیله خب دیگه واقعا آستانه صبرم داره ته میکشه!
میرا میخوای گریه کنی، عر بزنی، نمی‌دونم هق بزنی و هر چی پاشو برو تو اتاق خودت!
حوصلمو داری سر میبری و می‌خوام بخوابم دیگه!

از صدای بلندش نترسیدم و بالاخره منم از خون خودش بودم و با همون بغض حاضر جواب مثل همیشه گفتم
_میخوای کپه مرگتو بزاری می‌تونی بری رو کاناپه اتاقت بخوابی یا تو حال یا تو اتاق من یا کنار من همین جا چون من جایی نمیرم!

پتو رو با زور ازم گرفت و کشیدش کنار و با قیافه قرمز شده ای گفت
_زبون نفهم من کنار کسی خوابم نمیبره!

به تاج تخت تکیه دادم و گفتم
_آهان کنار من خوابت نمیبره اما کنار اون پلنگای رنگا رنگی که بات عکس میزارن تو اینستا خوابت میبره!
کنار اون همه ژل و بوتاکس و عمل و چربی خوابت میبره!!

_احمق روانی اونا کنار من نمیان بخوابن میان سرویس میدن!
پاشو میرا داره سیمام قاطی میکنه ها!

انگار خجالتو گذاشته بودم کنار که با لجبازی گفتم
_نمیـــــ

اجازه نداد حرفمو بزنم و یهو پای سالممو گرفت و منو به سمت خودش کشید که جیغی زدم!
اما نمی‌دونم چ جوریه با چه حرکتی منو انداخت رو دوشش و محکم با دستش ضر»«به ای به با»«سنم زد که جیغ بنفش دیگه ای زدم و اون گفت
_ببر صداتو الان ننه آقات میان بالا سرم!
آش نخورده و دهن سوخته میشه

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:16 9/24/2023]
#پارت_47

سمت خروجی رفت که تقلا کردم و گفتم
_به جون مامانم پات از اتاق خواب بیرون بره جیغ میزنم بیدار شن آبروت بره!

بی توجه گفت
_جیغ بزن خودت اولین نفر مقصر شناخته میشی! جیغ بزن ببین چطوری یه چک از بابات می‌خوری یکی از من!

دستش به دستگیره در رسید که تهدید وار گفتم
_پات بره بیرون عکسی که باهات گرفتمو میزارم اینستا تو دردسر بیفتی!

ایستاد و گفت
_عکس!؟
کدوم عکس!؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم
_خواب بودی اومدم تو اتاقت کنارت دراز کشیدم عکس گرفتم!
میدونی کله خرم بزنه به سرم پخشش میکنم برامم مهم نی مامان بابام چی میگن و بعدش چی میشه!
یا راجبم چی فکر میکنن من آدمیم که به احساسات خودم بیشتر بها میدم تا نظرات دیگران

هیچی نگفت!
فقط نفسای عصبیش به گوشم رسید و یهو تو یه تصمیم آنی محکم روی تخت اتاقش فرود اومدم طوری که پای گچ شدم تیر کشید و آخی از درد کشیدم!
صدای کلافش به گوشم رسید
_دیگه داری بیشتر از کپنت رفتار می‌کنی و حرف میزنی!

ترسیده نگاهش کردم که گفت
_گوشیت کدوم گوریه!؟

بیارش نشونم بده جلو خودم پاکش کن!
زود باش تا گند نزدی!

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:19 9/24/2023]
#پارت_48

_یعنی این قدر معروفیتت برات مهمه!؟
یا دوس نداری با من عکس داشته باشی چون از من بدتر تو بغلت بوده که عکساش پخش شده!

نمی‌دونم جرا این قدر یهو بهم ریخت! یه لحظه احساس کردم می‌خواد داد بزنه اما دهنشو بست و به اطراف نگاه کرد و بعد خشن گفت
_خیله خب خیله خب!
گوشیت کجاس!؟
_من دختر عموی خودتم از خون خودت تا فردا بالا سرمم باشی نه گوشی میارم نه ازین جا میرم!؟

نیشخندی زد!
_مرض داری آخه!؟
_اره مرضمم فقط درمونش خودتی!

با مکث اخماش فرو رفت توهم و دستی رو صورتش کشید!
_خیله خب بخواب بخواب رو همین تخت!
بخواب فردا صبح تکلیفمو بات مشخص میکنم!

هیچی نگفتم که سمت خروجی اتاقش رفت
صداش زدم که نره اما توجه ای نکرد و رفت!
به اتاقش نگاهی کردم و با اخمای توهم سرمو رو متکاش گذاشتم!
شاید رفتارم زیادی بچه گانه بود اما دلم اونو میخواست و من آدمی بودم که بیشتر با ساز دلم می‌رقصیدم!

×

با احساس نوازش موهام چشمامو باز کردم که نگاهم تو نگاهی افتاد،
ترسیده خواستم خودمو عقب بکشم که دستشو رو دهنم گذاشت و گفت
_منم میرا!

رمان مرد هات من🔥, [9/24/2023 3:21 PM]
#پارت_49

تازه فهمیدم یاشار!
آروم شدم و گیج بین بیداری و خواب بودم که آباژور کنارشو زد و من تازه

یادم اومد تو اتاق یاشارم!
به اطراف نگاهی کردم و آروم گفتم
_هنوز نخوابیدی!

با چشمای قرمز خیره تو صورتم گفت
_خواب نزاشتی برام!

دهنش کمی بو الـ..ـکل میداد و من گفتم
_مشر»«وب خوردی!؟... بو الک...

نزاشت حرف تموم شه گفت
_اره اما حواس دارم!

هیچی نگفتم! خیره بهش موندم که گفت
_پاشو برو تو اتاقت دیگه شیش صبح!

ملایم حرف میزد اما صداش خش داشت!
نگاهی به تخت یاشار کردم که چقدر با آرامش روش خوابیدم و دوست نداشتم ازش جدا شم اما صبح اگه مامانم منو این جا میدید داستان میشد!
خواستم پاشم که یهو دست انداخت زیرم و منو بلند کرد که خوابالود

دست انداختم دور گردنش تا نیفتم و چون یکی از پاهام گچ بود مخالفتی نکردم!
از اتاقش زد بیرون و آروم به سمت اتاقی که بهم داده بود راه رفت و من تو همون فاصله کم چقدر سلام و صلوات فرستادم تا یه وقت عمم یا مادرم یا یکی از فامیلا مارو نبینه!
تازه انگار فهمیده بودم چه خریت بچه‌گانه ای کردم!
بالاخره به اتاقم رسید و من رو تختم گذاشت و من یه نفس عمیق کشیدم!... خواست ازم جدا شه اما ناخوداگاه دستمو دور گرنش کیپ تر کردم و اون از رو بی حواسی یهو افتاد رو من!
وزنش سنگین بود و نا»«له ای کردم و چشمامو بستم!

رمان مرد هات من🔥, [9/24/2023 3:23 PM]
#پارت_50

دستامو از دور گردنش باز کردم و فکر کردم الان سریع پا میشه اما سنگینی تنشو هنوز احساس می‌کردم!
در آخر چشمامو باز کردم و خیره به چشمای تاریک تر از شبش شدم که مات صورتم بود!

متعجب از این که چرا پا نمیشه از روم خیره بهش بودم که دستشو دو طرف صورتم گذاشت و گفت

_اون از شب که تحر»«یکم کردی آخرش!
اینم از الان بچه!

چشمام گرد شد که احساس کردم خودشو بهم فشرد و من عضو»«شو حس کردم و استرس گرفتم!
داشت چه اتفاقی میفتاد!؟
مات خیره صورتش بودم که لب زد

_پای سالمتو دور بدنم بنداز و سعی کن پاهاتو باز کنی!

نمی‌فهمیدم چی میگه احساس میکردم دارم خواب چرت و پرت میبینم که توپید
_باتوام!

یه جوری یهو لحنش دستوری شد که همون چیزی که گفتو انجام دادم و با حرکت بعدیش خواب و گیجی از سرم پرید و ترسیدم!
خودشو به بدنم میکشید!
برجستگی وسط پاشو کاملا بین پاهام حس میکردم و حالم داشت عوض میشد خصوصا که اولین تجربم بود!
اونم با یاشار!
خودشو محکم تر بین پام کشید که ناخواسته آهی کشیدم و اون لاله

گوشمو به دندونش کشید!
به خودم اومدم و شونشو گرفتم و صداش زدم که خشن گفت
_صدام نزن!
بزار همین طوری آروم شم که اگه نشم پارت میکنم!

رمان مرد هات من🔥, [9/24/2023 3:26 PM]
#پارت_51

هیچی نگفتم!...
انگار لال شده بودم و شایدم ترسیده بودم!... اصلا موقعیتمو درک نمی‌کردم و اون خودشو جوری به بدنم می‌مالید که حالم افتضاح دگرگون شده بود و دوست داشتم بدون هیچ مانعی این کارو انجام بده از طرفیم ترسیده
بودم و حسام باهم قاطی شده بود!
دستش که رو سی»«نم نشست فشار داد خواستم از درد جیغ بکشم که با اون یکی دستش دهنمو گرفت و گفت
_لال...
فعلا لال! اگنه میریزن سرمون!

ناخواسته قطره اشکی از چشمم چکید که نگاهشو از صورتم گرفت و محکم تر خودشو به بدنم کشید و محکم تر سی»«نه هامو فشار داد!

سـ...ـینه هامو بد فشار میداد و واقعا دردم گرفته بود

اما جلو دهنم توسط دستای مردونش گرفته شده بود و نمی‌تونستم حتی آخ بگم!
دستامو گذاشتم رو شونش و سعی کردم از خودم جداش کنم چون سـ..ـینه هام تیر می‌کشید با فشار هر دستش اما اون بی‌توجه گفت

_بتمرگ بتمرگ تا آتیشی که روشن کردیو خاموش کنم!...
دعا کن ارضـ..ـا شم میرا اگنه امشب هر چی شه به پای تو میشه!

دیگه از کارش لذت نمی‌بردم و واقعا به حماقت خودم پی برده بودم!
حالم بد بود مخصوصا که یاشار تو صورتم نگاه نمی‌کرد و فقط میخواست هر چه سریع تر با این روش ارضـ..ـا شه!

دیگه کاری نکردم
یعنی دیگه نمی‌تونستم کاری کنم!
حرکاتشو تند تر کرد و من تو حس و حالای بد خوبم حرکت اون جسم گوشتیو بین پام حس می‌کردم!

رمان مرد هات من🔥, [9/25/2023 12:44 PM]
#پارت_52

سرمو کج کردم و چشمامو بستم!
حالم واقعا ناجور بود چون همزمان چند تا حس مختلف سمت من اومده بود!
اولیش لذت بود دومیش ترس و از همه بدترش حس سواستفاده و حماقت بود!

نمیدونم چقدر گذشت که اختیار خودمو از دست دادم و نا»له میکردم بدنمو زیر سنگینی تنش که برام لذت بخش شده بود پیچ و تاپ می‌دادم! اما یک دفعه بدنم شروع به لرزش خفیفی کرد و حس لذت تو کل بدنم پیچید و آهی کشیدم که یاشار لبشو گذاشت رو گردنم و حرصی پوست نازک گردنمو لای دندوناش کشید!
این قدر محکم و با حرص این کارو کرد و گازم گرفت که ضعف کردم از درد!
بی توجه به این که مادر و پدرم تو اتاق کناری من خوابن از سر سوزش گردنم جیغی زدم که پوست گردنمو ول کرد!

لزجی بین پامو حس میکردم و حالا بعد لذتی که تا حالا حسش نکرده بودم اشکام از حس این که مردی که دوستش دارم داره ازم سو استفاده میکنه و درد گازی که یاشار از گردنم گرفت رو صورتم روونه شد که یاشار

سرشو آورد بالا و خیره تو صورتم از لای دندوناش لب زد
_چته چرا هی اشکت دمه مشکت!؟
تو که ارض»«ا شدی الان چه مرگته!؟

صورتش متورم بود و قرمز
حالت چهرش یه جوری بود که ترسیدم
اما با همون ترس با لکنت لب زدم
_بَ... بسه!
یاشار پاشو اَ...از روم!

_پاشم!؟... کرماتو ریختی، تحر»«یکم کردی، ارض»«ا شدی حالا پاشم برم!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/25/2023 12:46 PM]
#پارت_53

لبمو گاز گرفتم و بغ کرده نگاهش کردم که با مکث دندوناشو رو هم سابید و لعنتی زیر لب گفت و از روم بلند شد!

هنگ خیره شدم بهش که خطاب بهم گفت
_ببین چه گو..هی زدی به همه چی میرا!

با پایان جملش دیگه وای نیستاد و از اتاق مثل برق گرفته ها خارج شد!
حالا من موندم و خودم و احساسات سردرگمم!
احساساتی که هر کدومشون بهم یه حس خوب و بد القا می‌کردن!
من موندم کلی فکر و خیال و حس پشیمونی و حس جسارت!
نمیدونم چقدر بیدار موندم و چقدر درگیر افکارم شدم!
افکاری که یاد آور چند دقیقه پیش بودن!...
لحظاتی که وقتی بهشون فکر میکنم داغ میشم و با این که حس
پشیمونی تو وجودم مثل سیر و سرکه میجوشه ولی بازم دوست دارم
همچین چیزیو با یاشار یک بار دیگه حس کنم و حتی فراتر!
چشمامو محکم بهم فشار دادم و به پهلو خوابیدم و لب زدم
_یعنی الان راجم چه فکری میکنه!؟

پوفی کشیدم و بالاخره چشمام سنگین شد و به عالم بی‌خبری فرو رفتم!

×

سر میز صبحانه لبمو پوست می‌کندم و استرس داشتم با این که الان قراره
با یاشار رو در رو شم و یه جورایی خجالت می‌کشیدم و حتی می‌ترسیدم!

رمان مرد هات من🔥, [9/25/2023 12:48 PM]
#پارت_54

منتظر یاشار بودم اما نیومد که نیومد و آخر طاقت نیاوردم و خطاب به عمم گفتم
_عمه یاشار کجاس!؟

مامانم نچی کرد و با تشر گفت
_تو چیکار داری به اون دُم اون شدی!

بابا با اخم به مامان نگاه کرد و گفت
_اینم جای خواهرشه چیکار داری بچه رو!

خواهرش!؟
بابا اگه می‌فهمید دیشب بین من و یاشار چه هرمتایی شکست و چه پرده هایی برداشته شد چیکار می‌کرد!؟
اونم وقتی کرم اولش از خود من بود!
صدای عمه از فکر دراوردم
_والا عمه جون از صبح ندیدم این پسر عموتو!

آهانی گفتم و درگیر این که کجاس از سر سفره صبحونه پاشدم و از

آشپزخونه زدم بیرون اهمیتی به نگاهای متعجب بقیه ندادم!
سمت اتاقی که دیشب اون اتفاق تلخ و شیرین رُخ داد رفتم!
به پله ها که رسیرم اهی گفتم و دیگه از گچی که تو پام بود خسته شده بودم که صدای خشک و خشن مرد آشنام از پشت سر اومد!
_میرا!

متعجب سمتش برگشتم!
حاضر و آماده بود و معلوم بود می‌خواد بره هر چند که با اتفاق دیشب بهتر بود که بره!
هیچی نگفتم و ناحواسته سرمو انداختم پایین که همون طور خشک و خالی گفت
_بیا پشت خونه بی سر صدا کارت دارم!

ترسیده دوباره نگاهش کردم که اخم وحشتـ..ـناکی کرد و راهشو سمت خروجی ویلا گرفت!

رمان مرد هات من🔥, [9/25/2023 12:50 PM]
#پارت_55

چند دقیقه سر جام ایستادم و مونده بودم برم یا نه!
هم کنجکاو بودم ببینم چی می‌خواد بگه

هم یه جورایی می‌ترسیدم از این که بینمون باز اتفاقی بیفته هر چند که دیشب خودم اول کرم ریختم اون با رفتار بچگانم!
نفس عمیقی کشیدم و بالاخره با اون پای گچ شده همراه با اساهایی که واقعا از دستشون دیگه آسی شده بودم از ویلا بیرون زدم و سمت پشت خونه رفتم!
یاشار با اون قد و هیکلش تو اون کت تنگ اسپرت مشکیش به دیوار تکیه داده بود و داشت سیـ...ـگار دود می‌کرد!

با خجالت جلو رفتم که نگاهشو بهم نداد و گفت
_دیشب هر چی بین من و تو اتفاق افتاد!

نفس عمیقی کشید و سیـ..ـگارشو پرت کرد گوشه ای و با صورتی که اخم وحـ..ـشتناکی روش بود ادامه داد
_افتاد!...
اما یک کلام!... یک حرف... یک حرکت... یه گاف و یه اشاره ای به دیشبمون کنی تو هر تایم و زمان و مکانی که اتفاقی نگاهت بهم افتاد یا باد به گوشم برسونه به این دوست و اون دوست از ماجرا دیشب ما حرفی به دیگران زدی!
آتیشت میزنم!

لرزیدم!

بغ کرده نگاهش کردم و آروم طوری که خودم به زور شنیدم گفتم
_با... باشه اما دیشب تو...

یهو یک ور صورتم سوخت!
زد!؟... منو زد!؟
رو من دست بلند کرد!
از شدت ضر..ب دستش صورتم کج شده بود و همین که گرمی خونو کنار لبم حس کردم فهمیدم واقعا تو صورتم زده که حرصی لب زد
_گفتم چی!؟...
اسمی از دیشب نمیاری!
همین الان گفتم

رمان مرد هات من🔥, [9/25/2023 12:52 PM]
#پارت_56

اشکی رو صورتم ریخت
سرمو آوردم بالا
به قیافه کبودش نگاه کردم و همین که نگاهش به چشمای اشکیم افتاد از لای دندوناش حرصیش گفت
_اگه از همون اول!
اگه از همون اول دو تا نر و ماده و دو تا چک می‌زدم تو گوشت، دیشب

اون اتفاق گو..ه نمی‌افتاد!
اگه دیشب نمی‌اومدی تو اتاقم اون طوری افسار پاره نمی‌کردم!

فقط نگاهش کردم که کلافه دستی لای موهاش کشید و من دستمو گوشه لبم که خونی بود گذاشتم و خون گوشه لبمو پاک کردم!

لبشو تر کرد خواست چیزی بگه که صدای بابام تن و بدنمو لرزوند!
_میرا!؟

اومده بود پشت خونه اونم!؟
نگاهمو به پشت سر یاشار دادم و یاشارم کلافه چشماشو محکم باز و بسته کرد که صدای بابام باز اومد
_یاشار!؟...
این جا پشت خونه چیکار می‌کنین شما دوتا!؟

لحنش جدی بود و من اخم رو پیشونیشو که منو نشونه گرفته بود رو می‌دیدم!
دست و پامو گم کردم که یاشار سمت پدرم برگشت و خونسرد جواب داد و گفت
_سلام عمو!

ما...

به من و خودش اشاره ای کرد
ولی انگار اونم حرفی نداشت که ساکت شد!
چی میگفت!؟
پشت خونه اخه چیکار می‌تونستیم باهم داشته باشیم!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:07 PM]
#پارت_57

بابا با اخم جلو اومد که یاشار ادامه داد
_یعنی من داشتم با میرا خداحافظی می‌کردم چون قرار یه مدت طولانی دیگه نبینیم همو!
یه عیدا همو می‌دیدیم که اونم دیگه می‌خوام برم خارج نمیشه ببینمش!
منم که خانواده ای ندارم جز یه پدر ناتنی فقط پ»«ول خرج کردنو بلده!

مکث کرد و اشاره ای بهم کرد و گفت
_میرا رو مثل خواهر نداشتم دوست دارم داشتم باهاش خداحافظی می‌کردم!

بغضم ترکید سرمو انداختم پایین!
مثل خواهر!؟
مثل برادر بم توجه میکرد و من دیشب چه غلطی کردم!؟
مثل خواهر دوستم داشت و دیشب بینمون چه اتفاقی افتاد!

یاشار ادامه داد
_می‌خواستم یه جایی که عمه و زن عمو و بچه ها نمیان باهاش حرف بزنم و فقط به اون بگم گه دارم میرم که شمام اومدین!
امیدوارم که سو تفاهمی نشده باشه!
چون میرا رو مثل خانواده اصلیم دوست دارم!

یعنی واقعا داشت می‌رفت؟!
نکنه واسه اتفاق دیشب می‌خواست بره؟
صدای بابا اومد
_این چه حرفیه!؟
تو هم جا پسر من!
به خدا اگه وضع ما..لیم اون موقع خوب بود نمی‌زاشتم دست غریبه بیفتی و خودم بعد مرگ برادرم بزرگت می‌کردم!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:09 PM]

#پارت_58

_نه عمو شما خیلی لطف کردی این حرفارو نزنین!

بی توجه به حرفای بینشون.
بی توجه به این که بابامم این جاس سرمو آوردم بالا و خطاب به یاشار با همون چشمای اشکی گفتم

_واقعا می‌خوای بری!؟

نگاهشو بهم داد و انگار درک نمی‌کرد که چرا همچین سوالیو اونم جلو بابام پرسیدم!
نبایدم درک می‌کرد چون من اونو واقعا دوست داشتم و اون اینو نمی‌فهمید!

وَ اون چه راحت دم از رفتن می‌زد!

نگاهی به بابام کرد و سری به تایید تکون داد و بابامم با تعجب به من نگاه کرد!
اما من دیگه طاقت نیاوردم و هق هقم شکست و با همون پایی که گچ بود و اَساهایی که راه رفتنو برام سخت می‌کرد لنگون لنگون ازشون فاصله

گرفتم و توجه ای به نگاهای خیرشون نکردم!

×××

چند ماه میشد از اون شب کزایی می‌گذشت و من چند بار اون شبو برای خودم دوره کردم!؟

اصلا چند دقیقه و چند ساعت و چند روز و چند ماه میشد یاشار رو ندیده بودم و هیچ خبریم ازش نداشتم!؟

هیچ عکس و فیلم و استوریم دیگه تو اینستاش نمی‌زاشت!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:10 PM]
#پارت_59

تو افکارم بودم که صدای سبا اومد
_باز که تو غرق شدی دخترا!؟

نگاهمو به سبا دادم و گفتم

_هوف...
الان دقیقا سه ماه و بیست روز و چند ساعت که هیچ خبری ازش ندارم!

چپ چپ نگاهم کرد و گفت
_یه جوری میگی انگار بیست و چهاری یاشار رو می‌دیدی و بهت خبر میداد!

_نه ولی حداقل یه عکسی یه استوری یه فیلمی یه کوفتی تو اینستاش می‌زاشت من میدیدم این قلبم آروم میشد!

_بسه بسه الان فقط تو نیستی که دلت آشوب
الان نصف دخترای تهران که چه عرض کنم دخترای ایران منتظر یه عکس این آقان... نمونش یکی خود من!

پایین پام نشسته بود و نامردی نکردم و با پام محکم زدم تو بازوش که آخش دراومد و من حرصی گفتم
_بقیه غلط کردن با تو...
پسر عموی من!
بقیه دخترا چیزایی که من باش تجربه کردمو تو خواب باید باهاش ببینن

_چته وحشی؟ وردار مال خودت ارزونیه خودت!... آخ بازوم!

هیچی نگفتم و نچی کردم که سبا ادامه داد
_همچین میگه بقیه چیزایی که من باش تجربه کردمو نکردن هر کی ندونه فکر میکنه زنشی ازشم ده تا بچه داری!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:12 PM]
#پارت_60

لبمو گاز گرفتم و هیچی نگفتم!
سبا از اتفاقی که تو شمال بین من و یاشار افتاده بود خبر نداشت!
ازین که حسمو کامل به یاشار گفتم و اون پسم زد!
وگرنه الان بیشتر دستم می‌گرفت و میگفت بیا علنا گفته نمی‌خوامت بعد تو چی میگی هی پسر عموی من!
پسر عموی من می‌کنی!

تو سکوت بودیم و پوف کلافه ای کشیدم و گفتم
_امتحان فردام پاس شم دیگه هیچی نمی‌خوام!

سبا تک خنده ای کرد و گفت
_یاشارم!؟

سکوت کردم که ادامه داد
_اون دوستش که اسمش علی رضا بود!

_اوم!

_اون دیشب تو ماشینش استوری کرده بود نیم رخ یاشارم توش بود!

مثل جـ..ـن زده ها رو تخت نشستم و گفتم
_الان بهم میگی!؟؟؟
ببینم کو!؟
هنوز هست!؟
یاشار که گفت داره میره کلا!

سبا به قیافه هول زده من نگاه کرد و گفت
_وایی میرا!
هول بازیا چیه!؟

_ حرف نزن گوشیتو بده من بابا!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:14 PM]
#پارت_61

اخمی کرد و گوشیشو سمتم پرت کرد که سریع رفتم اینستا و تو پیج علی! استوریشو باز کردم و یه قسمت از فیلم استوریش نیم رخ یاشار مشخص بود که کنارش نشسته بود!
لوکیشنشو ولنجک زده بود و این یعنی یاشار نرفته خارج!
جـ..ـیغی زدم و یهو سبارو کشیدم تو بغلم و گفتم
_وای نرفته!.... شایدم رفته برگشته!
_خدا فقط شفات بده!

بی توجه گفتم
_من باید ببینمش باید باهاش حرف بزنم

_کیو میگی؟!
_یاشار دیگه!

_حرف چی بزنی میرا دیوونه بازی در نیار!

بی توجه پاشدم و سمت کمدم رفتم و گفتم
_اگه من میرا تهرانیم و دختر عموی خودشم باید مثل یه مرد واسته به حرفام گوش کنه اونم بعد اتفاقی که تو شمال بینمون افتاد!

سبا پاشد و گفت
_وایسا ببینم چه اتفاقی!؟

گاف دادم!
اخمی کردم همین طور که مانتو بلند مشکیمو از کمدم درمیاوردم گفتم
_هیچی بعدا میگم بهت!

پا پیچ نشد و خیره به مانتوم گفت
_کجا داری میری!؟...فردا امتحان داریم!
_خوندیم دیگه من پاس شم بسمه الانم میخوام برم ولنجک پی یاشار میای بیا نمیای هم هیچ برو خونتون دردسر نشه برات

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:17 PM]
#پارت_62

سبا چشماش گرد شد و گفت
_چی میگی واس خودت تو!...
ازین سر شهر تا اون سر شهر کی بریم کی بیایم؟
اصلا به ننه باباهامون چی بگیم!؟ مثلا قرار درس بخونیم کنار هم!
اصلا اینا هیچ میرا من و تو که نمیدونیم یاشار کجای ولنجک میخوای بری دم در تک تک خونه های ولنجکو بزنی بگی یاشار تهرانی خونتون!؟

همون طور که شروع به آماده شدن کردم گفتم
_تو نمی خواد بیای بشین بخون ز..یر هیجده نشه باز نمرت خرخون.
منم میگم دارم میرم کتاب خونه!
اون جام رفتم بهش پیام میدم میگم اینجام یا میاد یا نمیاد مهم اینه من تلاشمو کردم!
_روانی میرا تو به خدا!... اصلا چیکارش داری!؟
بهش پیام بده!

شالمو رو سرم انداختم و تند تند درحالی که الکی داشتم آرایش میکردم گفتم
_این طوری پیام بدم جواب نمیده!
اون جا براش لوک بفرستم بگم اومدم پی تو ننه بابامم نمی‌دونن و حتی پـ»«ـول تاکسی ندارم برگردم یه چهار تا چیز جواب میده!
_تو دیگه چه موجودی میرا!

سبا هنگ نگام میکرد که شونه ای انداختم بالا و گفتم
_آدم واسه چیزی یا کسی که میخواد باید بجنگ!
بهم گفت میره خارج ولی نرفته!
بعد اون اتفاقیم که بین من و خودش گذشت هیچ عکس و پست ک استوری نزاشته خب چرا!؟

_چه اتفاقی!؟

_بعدا میگم... من میخوام برم حواست باشه جلو مامانم گاف ندی!
من کتابخونم!

×

_خیلی ممنون آقا!

در تاکسیو بستم و نگاهی به صفحه چت خالیم با یاشار کردم و نفس عمیقی کشیدم لب زدم!
_هر چی بادا باد!
یا میای یا میفرستی دنبالم یا تاکسی میگیری برام برگردم یا اخرش خودم به بابام زنگ میزنم و چهار تا سیـ..ـلیم نوش جون میکنم.

رمان مرد هات من👌, [9/26/2023 12:19 PM]
#پارت_63

لبمو تر کردم و لوکیشن جایی که بودمو براش فرستادم
سریع ز..یر لوکیشنی که فرستاده بودم نوشتم
"زیادی نزدیک نیستم بهت احیانا!؟"

از صفحه چت اومدم بیرون و سریع به گوشیش زنگ زدم اما همین که دوتا بوق خورد خودم قطع کردم.
همین کافی بود فعلا تا متوجش کنم!
نفس عمیقی کشیدم و برای خودم بی هدف شروع به راه رفتن کردم که صدای دینگ دینگ گوشیم بلند شد و من هیجانی دوباره نگاهی به گوشیم انداختم!
فقط یه علامت سوال فرستاده بود!

همینم خوب بود برای شروع چون من انتظار نداشتم حتی اولش سین بزنه چه برسه جواب بده!
براش نوشتم
"باید ببینمت!
باید نگاهت کنم!
شده دوتا سـ..ـیلی ازت بخورم باید ببینمت!"

فرستادم، سریع سین زد اما جوابی نفرستاد که سریع تر تایپ کردم

"به امید این که ولنجک باشی از اون سر شهر اومدم این سر و فقط پـ»« ول اومدمو با خودم آوردم!
می‌دونی که من حرفیو بزنم انجام میدم پس اگه نیای پِیم، یا با یکی از

پسرای محلتون بر می‌گردم خونمون یا زنگ می‌زنم بابام و میگم تو شمال پسر برادرش باهام چیکار کرد و بعد میگم بیاد دنبالم!
برامم بعدش مهم نی! می‌دونی که مثل خودت بی‌کلم انجام میدم!"

دکمه ارسالو زدم و باز سین زد!
چند ثانیه بعد بالای صفحه که نوشت تایپینگ قلبم رو هزار رفت اما هیچی نفرستاد!
انگار که پشیمون شده بود چیزی بفرسته!
شایدم سردرگم شده بود از کارای من!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:21 PM]
#پارت_64

خیره به صفحه چت بودم که یک دفعه آفلاین شد!
مات موندم الان به هیچ جاش نبود تا یک ساعت دیگه هوا تاریک میشه و من واقعا یه قرون برای برگشت به خونه با خودم نیاورده بودم!؟

اخمام کم کم داشت میرفت توهم که ویبره گوشیم و افتادن اسم یاشار رو گوشیم، آبی شد رو من آتیش!
لبخند بدج»«نسی زدم و تو دلم به خودم آفرینی گفتم
جواب دادم

_سلام
چه عجب!
_حوصله مسخره بازی ندارم، کجایی!؟

یعنی باورش نمیشد!؟ باورش نمی‌شد از شرق شهر اومدم غرب تنها!؟
_لوکیشن فرستادم برات!

نفس حرصیش تو گوشم پیچید و لب زد
_سرجایی که هستی بتمرگ فقط!

با پایان جملش قطع کرد و فرصت حرفی بهم نداد!
به هر حال من به هدفم رسیده بودم و برام فرقی نداشت این بد عنقیاش!
شاید به قول سبا نباید این قدر زیاد روی می‌کردم اما نمی‌تونستم
احساسات واقعیمو که داشت ذره ذره وجودمو می‌خورد رو نادیده بگیرم!

چون یه صدایی مدام تو گوشم میگفت تو متعلق به اونی!

×

رو پله ی خونه ای نشسته بودم و بی توجه به تاریک شدن شب و نگاه
آدما منتظرش بودم که ماشین مشکی تو خیابون ایستاد!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:24 PM]
#پارت_65

ماشین یاشار بود؛
خوشحال از این که بالاخره اومده بدو سمت ماشین رفتم و در ماشینو باز کردم اما با دیدن قیافه مرد دیگه ای کلا وا رفتم!

بی‌شرف علی دوستشو فرستاده بود!
علی نگاه وا رفته منو که دید گفت
_سلام، میرا خانم سوار شید دیگه!

اخمامو کشیدم تو هم و در ماشینو محکم کوبوندم بهم و راهمو کشیدم رفتم!
مرتیکه گاو عو...ضی برای من آدم فرستاده!
چرا به این جاش فکر نکرده بودم!؟ چرا!؟
مگه اون کم آدم داشت دورش!؟
اما اگه اون یاشار تهرانی بود منم میرا تهرانی بودم!

علی با ماشین افتاد دنبالم و شیشه ماشینو کشید پایین و گفت
_میرا خانم!؟

عه میرا خانم با شمام!

هیچی نگفتم و به راهم ادامه دادم که ادامه داد
_خب چرا سوار نمیشی!؟

با اخم نگاهش کردم و گفتم
_برو بهش بگو آدماشو برای من نفرسته!
قرار باشه با یکی دیگه برگردم خونه پسر تو محلتون زیاده منو ببره دیگه نیاز نیست اون آدم بفرسته!

اخمی کرد و هنون طور که با ماشین داشت دنبالم می‌اومد از تو خیابون خطاب بهم گفت
_واه واه...این زبون نیش دار بینتون مثل این که ارثیه!
اون اگه آدماشو میخواست بفرسته منو نمی‌فرستاد من رفیقشم!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:26 PM]
#پارت_66

با اخم بهش نیم نگاهی کردم و گفتم
_برای من با آدمای دورش فرقی نداری برو بگو خودش بیاد!

_یاشار کار داره!
_منم از کارم زدم اومدم یاشار رو ببینم

پوفی کشید و گفت
_بابا مگه نمی‌خوای یاشار رو ببینی بیا سوارشو ببرمت پیشش!

عمرا!...مگه بچه بودم!؟
خودش نیومده بود دنبالم حالا دوستشو فرستاده منو بیاره پیشش!
مطمعن بودم علیو فرستاده منو یه راست برگردونه خونه!
باز صدای علی اومد
_بابا گوش کن!
بیا سوار شو دختر خوب!

نگاهمو بهش دادم و ایستادم و گفتم
_بهش از طرف من بگو اون یه دختره ولی این قدر جربزه داره که سر خواسته هاش بی پروا باشه و بهای خواسته هاشو بده؛
اما تو....تو با این که دب‌دبه کب‌کبه داری با این که مردی بعد اتفاقی که تو شمال افتاد داری مثل یه بچه از میرا که به قول خودت بچس فرار می‌کنی!

با پایان جملم راهمو کج کردم که صدای نچشو شنیدم!

با ماشین دنده عقب اومد و خطاب بهم گفت
_من نمی‌دونم چی بین تو و یاشار اما بیا سوارشو!
باشه میبرمت پیشش...می‌برمت پیش یاشار قول میدم!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:28 PM]
#پارت_67

به راهم ادامه دادم که صداش اومد
_من الان برگردم و یاشار بفهمه سوار ماشینم نشدی و ولت کردم به امون خدا خشتکمو میکشه سرم!
مـــــیـــــرا!
بابا با توام!

ایستادم!
نفس عمیقی کشید و فکر کرد قبول کردم که لب زدم
_اگه منم ببری پیشش خشتکتو می‌کشه سرت!
نگو که نگفته منو یه راست ببری دم در خونمون!

اخمی کرد و گفت
_اگه سوارت نکنم بدتر!

_گوش کن ببین چی میگم
نگاه به سنم نکن ده تا مثل تورو تشنه لب چشمه میبرم بر می‌گردونم اگه منو پیش یاشار نبری از کرده و نکرده خودت پشیمونت میکنم!

ابروهاش پرید بالا که ادامه دادم
_یعنی چشمم به تابلویی بخوره که نشون بده از این منطقه داریم خارج میشیم دستم میره رو ترمز دستی و برامم مهم نی وسط اتوبانیم یا جاده یا جلومون ماشین!
حتی اگه دم در خونمونم ببریم دوباره به یه نحوی میام تو همین نقطه همین جا وای‌میستم!
می‌فهمی چی میگم!؟

چپ چپ نگاهم کرد و گفت
_کاملا مشخصه از خو..ن اون یاشاری!
بیا سوارشو بابا ساییدی منو!

با شک نگاهش کردم که ادامه داد
_میبرمت پیش یاشار!

دِ بیا دیگه!

کم کم داشت کلافه میشد و من اخمی کردم و با تردید سمت ماشینش رفتم!

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:29 PM]
#پارت_68

سوار شدم و به روبه رو نگاه کردم!

ماشینو به حرکت دراورد و دست کرد تو جیبش و همین که گوشیشو دراورد سریع گوشیشو از دستش کشیدم و خطاب بهش گفتم
_تا یاشارو ندیدم بهش هیچی نمیگی!

نگاهم کرد و گفت
_بابا تو دیگه کی!؟
بده من گوشیمو باید بهش بگم!

_نه!
اگه میخوای بهش بگی همین جا وایسا پیاده میشم تا خودش بیاد دنبالم!

سری به چپ و راست تکون داد و گفت
_عجب گیری کردیم!

دیگه هیچی نگفتم و اونم تو سکوت مشغول رانندگیش شد و تمام مدت نگاهم به تابلو ها بود که یه وقت از این منطقه خارج نشه!
ولی انگار گربه رو خوب دم حجله کشته بودم.

وقتی خیالم راحت شد منو پیش یاشار میبره تکیه دادم به صندلیم که نیم نگاهی بهم کرد و گفت
_تو چند سالته این قدر سلیطه ای!

چینی به ابروم دادم و گفتم
_به تو چه!

_یعنی اگه دختر عمو یاشار نبودی الان نوع طرز برخورد رو بهت یاد میدادم!

شونه ای انداختم بالا و به بیرون خیره شدم و گفتم
_رانندگیتو کن فعلا

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:32 PM]
#پارت_69

_خدا صبر بده به اونی که می‌خواد تورو بگیره فقط

ازین جملش لبخندی اومد رو لبم!
حتی تصور و خیال این که یاشار مال من شه شیرین بود برام مثل شربت!

×

بالاخره کنار خونه باغی ماشین توقف کرد که از ماشین پیاده شدم و
خطاب به علی گفتم
_خونه ی یاشار!؟

_اختیار دارید....این آلاچیق خونه پسر عمو شما بشه ته تهش...این خونه
من

هچی نگفتم که طلبکار گفت
_میشه گوشیمو بدی دیگه!

گوشیشو دستش دادم که سمت خونه حرکت کرد و دنبالش مثل جوجه

اردک راه افتادم و وارد شدیم
سمت خونه ای رفتیم که گفت
_یاشار هم منو هم تورو سرویس میکنه!

هیچی نگفتم و وارد خونه شدیم که صدای آهنگ تو گوشم پیچید
اون ور تر یاشارو دیدم که با بالا تنه لخـ..ـت عضلانیش و دستکشای بوکسریش داشت به کیسه بوکس قرمزی که از سقف آویزون بود با تموم قوا ضر..به میزد

بدون این که نگاهشو به ما بده و متوجه حضور من بشه خطاب به علی گفت
_اون تو»«له سـ..ـگ پر درد سر رو رسوندی دم در خونشون!؟
دیدی وارد خونه بشه!؟

به من میگفت تو..له سـ..ـگ پر درد سر!؟
علی رضا نگاهی به من کرد که به جاش گفتم
_نه زورش بهم نچربید!

یهو نگاهشو مثل برق گرفته ها بهم داد که همون لحضه باعث غفلتش شد و کیسه بوکسی که بهش ضر..به میزد و عقب جلو میشد یک دفعه خورد تو صورتش و صدای آخش بلند شد!

دستشو کنار صورتش گذاشت چهرش از درد توهم رفت!
خواستم سمتش برم که خیلی زود به حالت اولش برگشت

انگار که این دردا براش عادی بود و همین که نگاهشو بهم داد رگ گردنش زد بالا و با داد خطاب به علی گفت
_این اینجا چه غلطی میکنه!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/26/2023 12:43 PM]
#پارت_70

علی شونه ای انداخت بالا و سمت آشپز خونه جزیره ای شیکش رفت و گفت
_اختیار داری...
تو با این هیکلت و دب دبه کب کبت به خاطر حضورش اول کاری یکی از کیسه بوکست خوردی...
بعد انتظار داری من از پس این بر بیام!؟
ببین من چی کشیدم!

اخمی کردم و خواستم چیزی بگم که یاشار پر اخم دستکشای بوکسشو از دستش دراورد و پرت کرد گوشه ای و خطاب به علی انگار که اصلا منی

وجود نداره گفت
_تو بیجا کردی اینو آوردی این جا!
حریف یه الف بچه نمیشی تو با این قد و قوارت!؟

اخمام بیشتر رفت توهم اصلا منو دید!؟
علی بطری ابی از یخچال دراورد و همون طور که سمت دهنش برد بطریو گفت
_شرمنده اخلاق ورزشیتم ولی باید بگم نه!
من از پس این دختر عموت بر نمیام!

یاشار پر اخم به من نگاه کرد و بالاخره لب زدم
_یه سلامم به من کنی بد نیست!

هیچی نگفت و فقط خیره نگاهم کرد که لب زدم
_از یه به قول خودت بچه داری فرار میکنی!؟
خجالت نمیکشی مثل پسر بچه های نوزده هیجده ساله به خاطر یه اتفاقی که تو شمال بینمون افتاد داری فرار می‌کنی!؟
خوبه من دخترم و تو پسر!

علی از تو آشپرخونه یه چند بار سرفه کرد و بعد همون طور که سمت خروجی خونه رفت گفت

_من فکر کنم دیگه باید برم پی نخود سیاه!
با اجازه

رمان مرد هات من🔥, [PM 12:30 9/27/2023]
#پارت_71

از خونه خارج شد و یهو یاشار انگار منتظر بود علی بره که با قدمای بلند سمتم اومده ترسیده چند قدم رفتم عقب
_بی عقلی نه!؟..
جلو علی نشستی شعر میگی مگه نگفتم اسمی از اون شب نیار یادی از اون اتفاق نکن اگنه...

نمی‌دونم با کدوم جرعتی پریدم وسط حرفش و گفتم
_اگنه یه دوتا سیـ..ـلی مثل تو شمال ازت می‌خورم آره!؟
اتفاقی که افتاده افتاده چه خوشت بیاد چه نیاد تو اون کارو با من تو شمال کردی!

یهو نمی‌دونم چیشد که زدم ز..یر گریه!
اون شب تو شمال هنوز برام گنگ بود!
هم یکی از خاطرات خوبم شده بود هم بد!
خوب برای لذتی که تا حالا نبرده بودم اونم با یاشار!

بد بود به خاطر این که حس میکردم گناه کردم و یاشار ازم سو استفاده

نگاهش که به اشکام خورد چشماشو محکم بست و دستی رو صورتش کشید.
پشتشو بهم کرد ولی صدای بلندش به گوشم رسید
_خب خوبه همه کاسه کوزه ها آخر سرم ریخته شد رو سر من!
اصلا من پا شدم اومدم کرم ریختم.
من اومدم تحر»«یکت کردم و تر زدم تو شبت دیگه!؟
آخرشم من ارض»«ا شدم و ولت کردم به امون خدا

هقی زدم که نگاهشو بهم داد و هوار زد
_زهرمار...
زهرمار ببند دهنتو که از اون شب تا الان هزار بار خودمو لعنت فرستادم!
دِ چی می‌خوای تو از من لاکردار چـــــــــــــی
میـــــــــخـــــــــــــوای!؟

از صدای دادش ترسیدم ولی کم نیاورم و با گریه گفتم
_من از تو هیچی نمی‌خوام جز خودت!
اگع اومدم پیشت فقط برای این بود که تو صورتت بگم اون شب...

رمان مرد هات من🔥, [9/27/2023 12:33 PM]

#پارت_72

به این جای حرفم که رسید چشمامو محکم باز و بسته کردم و ادامه دادم
_اون شب هر چی اتفاق افتاد رو اصلا بزن به نام من اما...
اما این طوری ازم فرار نکن!
از اون شب یه عکس یا یه استوریم نزاشتی دیگه
بهم گفتی میری خارج به دروغ اما نرفتی!
این کارا روان منو بهم میزنه!
دِ لعنتی نمی‌فهمی دوست دارم!؟

نگاه قرمزشو بهم داد و حرص دار گفت
_گریه نکن!

اشکامو با دست پاک کردم که آروم تر ادامه داد
_ببین میرا!
دوست داشتن و علاقه تو فقط از روی سن و سالت!
وقتی یه دو رقم بیاد رو سنت میفهمی من مرد سوار بر اسب رویاهات نیستم!
اون اتفاق اون شب بین من و تو هم یه اخـ..ـطار بود هم به من هم به تو که بهتر از هم دور بمونیم!
من اصلا برای هیچ دختری این طوری دل نمی‌سوزونم.

طوری که بدون این که ارض»«ا شم ولش کنم یا برای این که آتیش زندگیم زندگی اونو نگیره ازش دور شم طوری که حتی تو پیجمم عکس نزارم که باز هوایی نشه
اگه...
اگه این کارامم میکنم دلیل بر این نیست که عاشق سی»«نه چاکتم نـــــه فقط به خاطر این که بعد بابات تو هم خونمی و از گوشت منی خودمو مسعول میدونم همین!
میرا...
اصلا نگاه به این برق زرق زندگی نکبتیم نکن!
از داخل لجـ..ـنه این زندگی...
لـــــجـ..ـــــن!

از لحنش حالم یه جوری شد که پشتش و بهم کرد گفت
_میرم آماده شم برسونمت!
الاناس مادرت نگرانت شه

_یاشار!

رمان مرد هات من👌, [9/27/2023 12:34 PM]
#پارت_73

ایستاد که مثل روانیا گفتم
_میخوام اگه لجـ..ـنه با تو توش غرق بشم!
اگه آتیش با تو بسوزم
علاقه من بچگانه نیس

هیچی نگفت!
فقط با مکثی دوباره راهشو کشید و رفت.

×

جلو در حیاط ایستاده بودم و با شونه های خمیده منتظر بودم یاشار بیاد تا منو ببره که گوشیم زنگ خورد!

با دیدن اسم مامان رد تماس دادم، تو پیاما رفتم و سریع و به دروغ نوشتم
"مامان کتاب خونم دارم میام شاید یکم دیر کنم"

دیگه اهمیتی ندادم و گوشیمو انداختم تو کیفم که همون لحظه یاشار حاضر آماده اومد دم در و گفت
_ماشینو علی اون ور تر پارک کرده!

_میدونم
_پس راه بیوفت

کنارش راه رفتم که لب زد
_خوشم میاد!

تو صورتش نگاه کردم که ادامه داد
_چیزیو اگه بخوای میخوای اونم به هر قیمـ»«تی!... خوشم میاد
اما مسعله این جاس که بعضی وقتا خیلی چیزارو میخوای جوری که حاضری خودتو به اب و آتیش بزنی تا بهش برسی غافل از این که اون چیز خود جام زهر!
منم دقیقا برای تو همون جام زهرم میرا!

رمان مرد هات من🔥, [9/27/2023 12:36 PM]
#پارت_74

گیج از حرفاش فقط گفتم
_این جام زهر رو میخوام

_کله خری دیگه... میگذره!

ایستادم و رفتم روبه روش و با بعض از این همه پس زده شدنم گفتم
_باشه...
یاشار باشه دیگه نمیگم دوست دارم فقط ترو خدا بیا برو... منو ببین بزار ببینمت دیگه نگو نمیزارم ببینیم یا بهتر از هم دور بشیم

هیچی نگفت!
خیره تو صورتم شد و نیشخندی زد
_اگه آخرین بار که اسم دوست داشتن میاری باشه!
اما
اما اگه یه بار دیگه اسم دوست داشتن و خواستن منو بزنی به ارواح خاک پدر مادرم میرا بعدش دیگه برام میمیری!

با بغض گفتم
_باشه!
فقط اگه قرار دیگه هیچی نگم و کلا این پرونده بسته شه بین من و تو! پس حداقل بزار....

منتظر بود حرفم تموم شه که یک دفعه چسبیدم بهش و لبمو محکم گذاشتم رو لباش!
تا حداقل حسرت لبش تو دلم نشینه

انگار اونم توقع نداشت این کارو کنم که هیچ حرکتی نکرد!
هنگ کرد ولی بعد مکثی چنان منو هول داد به سمت عقب که تلو تلو خوران عقب رفتم!

رمان مرد هات من🔥, [9/27/2023 12:40 PM]
#پارت_75

فقط نگاهم کرد و گفتم الان یه دونه می‌زنه تو دهنم اما فقط گفت
_اولین دختری که لبش رو لبم میشینه!
وَ آخریش چون بدم میاد
از امروز به بعد دیگه تموم شد میرا دیگه دوست ندارم نگاهت حرفات صدات ماهیت خواستن من باشه وَ الا کاری میکنم انگار از اولم تو زندگیم نبودی
فهمیدی؟

×

دو هفته گذشت و تابستون اومد و من هنوز درگیر حرفای اخیر یاشار بودم!

دیگه حتی می‌دیدمش هم نباید جوری رفتار میکردم که دوستش دارم!؟

چطوری وقتی از اون موقع که این حرفو قبول کردم دارم هر شب و هر روز به این مضوع فکر میکنم!؟
تو افکارم بودم که گوشیم تو دستم ویبره خورد!
بی حوصله و فقط از روی کنجکاوی صفحه گوشیمو روشن کردم و با دیدن نوشته ناشناس ابرویی انداختم بالا و تو صفحه چت رفتم!
چند تا عکس بود!
مخاطبمم هیچ اسم و عکسی نداشت برای همین عکسایی که فرستاده بود رو دانلود کردم و با دیدن عکسا جـــــــیـــــغ زدم!

ناباور خیره بودم به عکسا!
اصلا درک نمی‌کردم!
این عکسای من و یاشار تو کوچه بود!
همون جا که بی فکر لباشو بوسیدم
اما جز من و اون کسی اون جا نبود!
اصلا فرض بر این که کسی بود چرا عکسارو باید برای من می‌فرستاد!؟
اصلا شماره منو از کجا آورده بود؟
اونم وقتی دو هفته گذشته از اون ماجرا
این عکس اگه پخش میشد مادرم پدرم بیچارم میکردن و از همه بدتر برای یاشار بود!

یاشاری که این عکس بزاش مثل بمب بود تو ایران!

رمان مرد هات من🔥, [9/27/2023 12:42 PM]
#پارت_76

کم بود گریم بگیره نفسم مثل آدم بالا نمی‌اومد!
این قدر زرنگ بودم که بفهمم کسی که این عکس رو گرفته و الان فرستاده با قصد و نیت این کار رو کرده
چون اگه یه آدم عادی یا یکی از طرفدارای یاشار این عکسو ازمون میگرفت همون موقع باید پخش میشد و اینستا و سایتارو می‌ترکوند یا اگه کسی میخواست اخاذی کنه باید به یاشار پیام میداد نه من!
منی که معلوم نبود شمارمو از کجا پیدا کرده بود!
تنها دلیل این که یه نفر این عکسو برای من فرستاده اذیت و از..ار!
یا هر چیزی که من ذهنم بهش نمی‌رسه!

نفس نفس میزدم و از جام پاشدم و ترسون سمت اتاقم رفتم که مامانم یهو جلوم سبز شد و با شک گفت
_چته تو!؟
چرا رنگت پریده!؟
چرا این شکلی؟

دستی به صورتم کشیدم و گفتم
_عادت شدم برای اون...ژلوفنم نداریم میخوام برم بیرون بخـ..ـرم مامان!

با شک نگاهم کرد که دیگه اهمیتی ندادم سریع وارد اتاقم شدم
تند تند لباس تنم کردم جوری که نفهمیدم چی تنم کردم چی تنم نکردم!
از اتاق خارج شدم و تند جوری که انگار دنبالم کردن از خونه زدم بیرون و همین که تو کوچه رسیدم گوشیمو دستم گرفتم و شماره یاشار رو که حفظ بودم گرفتم!
اولین بوق... دومین بوق... سومی...

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 4:57 PM]
#پارت_77

وردار وردار لعنتی بردار!
بوق مداوم که تو گوشم پیچید تماسو قطع کردم و پر استرس دوباره خواستم زنگ بزنم که گوشیم همون لحظه زنگ خورد!
فکر کردم یاشار اما با دیدن شماره ناشناس بدنم استپ کرد!
آب دهنمو قورت دادم و با مکث تماسو وصل کردم!
هیچی نمیگفتم که صدای مردی بلند شد
_بهش بگو شروع شد!

وَ بعد صدای بوق که تو گوشم پیچید!
استرسم رفت روی صد!
هیچی نمی‌فهمیدم و فقط به این فکر میکردم الان چیکار کنم!؟
جرعت نداشتم به کسی که بهم پیام داده پیامی بدم میترسیدم هر حرکتم باعث شه اوضاع بدتر شه و فقط الان یاشار رو نیاز داشتم!

دوباره بهش زنگ زدم و دعا دعا میکردم برداره اما هیچی به هیچی!
بهش پیام دادم اما بازم هیچی!
داشتم نا امید میشدم که ذهنم یاد علی دوستش افتاد!

سریع اینستا علی رو باز کردم و تو دایرکت نوشتم
"ترو خدا ترو خدا به یاشار بگو جواب بده تروخدا"

"بهش بگو میرا تو دردسر داره میفته حتی شاید خودت"

سین زد!
بعد مکثی نوشت
"تو همون دختر عمو یاشاری؟"
"باز میخوای چیکار کنی؟"

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 4:59 PM]

#پارت_78

""مبارک باشه نگفته بودی!...
عمه این تو یاشار نیستین!؟
دختر خاله عجب چیزی تور کردی!
میرا این کیه یاشار تهرانی نیست!؟""

به چه سرعتی مگه پخش شده بود!؟
مگه چقدر گذشت!؟
یعنی مامانمم دیده؟
بابام چی!؟

جوابی ندادم و روی پله خونه ای نشستم و سردرگم خیره به پیاما و گندی که خورده بود بودم که پیامای علیم اضافه شد
"میرا!؟...
میرا این چه گندیه تو و یاشار درست کردین من الان دیدم!"

پیامشو سین زدم ولی حتی توان نداشتم جواب بدم که پیام دیگش اومد
"شمارت!؟.... شمارتو بفرست زود باش!"

شمارمو بدون هیچ حرف و حدیثی فرستادم که بعد چند ثانیه گوشیم زنگ خورد...جواب دادم که صدای عصبیش پیچید تو گوشم
_داستان عکس چیه!؟
می‌دونی چه دردسری برای یاشار درست میشه!؟

یهو بغضم ترکید که سکوت کرد و من ادامه دادم
_خودمم بیچاره شدم
کار من نبوده این عکسا باور کن
بابام مامانم خانوادم فامیل دوستام چی میگن الان در مورد ما!
یاشار منو میکشه علی رضا
بهش قول داده بودم پاپیچش نشم و حالا ببین چه گندی خورده!

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 5:02 PM]
#پارت_79

_این عکس رو یکی فرستاد برام
یه شماره ناشناس بَ... بعد یکی زنگ زد بهم و گفت گفت
دقیق گفت که بهش بگو شروع شد!
بعدشم قطع کرد من الان نمی‌دونم یاشار رو تو چه درد سری انداختم خودمو تو چه منجلابی! نمدونم اصلا چیکار کنم این خبر داره همین طوری چند دقیقه گذشته مثل بمب صدا میکنه علی

حرصی نفس عمیقی کشید و گفت
_برو برو خونتون بهت خبر میدم

_چی میگی برای خودت من برم خونمون به مامانم به بابام چی بگم!؟
من الان چیکار کنم!؟

پوفی کشید و گفت
_میترسم بفرستمت پیش یاشار باز گند تو گند شه!
الانم یاشار پیامی نداده بهم زنگیم نزده هنوز نفهمیده مثل این که چی شده!
هر چیم بهش زنگ میزنم انگار نه انگار جوابمو نمیده
برو این آدرسی که میفرستم...
خونه ی یاشار برو پیش یاشار فقط مراقب باش با آدم مطمعن برو راهش دور یکم خارج شهر!

دستی رو صورتم کشیدم و باشه ای گفتم!
تماسو قطع کرد و من تو پیاما رفتم و برای مامان نوشتم
"دارم میرم خونه سبا دیر میام"

می‌دونستم گیر میده و زنگ میزنه اما اگه عکسمو مامان و بابا میدیدن

این حرفا دیگه مهم بود!؟
تا الانم شانس آورده باشم عمه به مامانم جریان عکسو نگفته باشه همین!

سر جام دیگه نیستادم و بدو و سریع سمت خیابون اصلی دویدم و با دیدن اولین آژانس دست دراز کردم و گفتم
_در بَست!

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 5:04 PM]
#پارت_80
×××

به عمارت رو به روم نگاهی کردم و تعجب کرده بودم از این خونه یاشار که همون لحظه باز مامان به گوشیم زنگ زد
وَ من باز با استرس رد تماس دادم!

نفس عمیقی کشیدم و سمت در عمارت رفتم و زنگ زدم که صدای زنی تو گوشم پیچید
_بله!

_دختر عموی آقای یاشار تهرانیم!

بلافاصله جمله ای که علی بهم گفت تا بهشون بگم و راهم بدن رو گفتم
_علی آقا وکیل و دوست یاشار باهاتون هماهنگ باید می‌کرده

اینو که گفتم در باز شد و داخل باغی شدم!
این قدر استرس داشتم و حالم ناخوش بود اهمیتی به اطراف و منظره باغ ندادم
فقط پا تند کردم سمت ساختمان دوبلکس روبه روم!

بالاخره وارد شدم و بی توجه به مجسمه های عتیقه و دکوراسیون خونه، یاشار رو صدا زدم که خانمی سر راهم اومد و توپید
_خانم چه خبرته!؟

تو سکوت و متعجب نگاهش کردم که ادامه داد
_اقا یاشار طبقه بالا تو اتاقشونن اونم با فارا خانم!
گفتن کسی مزاحم نشه اگه کارش دارید صبر کنید!

_چی!؟
فارا کیه!

اخمی کرد و گفت

_مگه نگفتی دختر عموشی!

هیچی نگفتم که ادامه داد
_دختر عموی دیگه آقا یاشار فاراس دیگه!

رمان مرد هات من🔥, [PM 5:05 9/28/2023]
#پارت_81

چشمام گرد شد!
یعنی دختر عموی ناتنیشو می‌گفت!؟
تو اتاق با یاشار چه غلطی می‌کرد!؟
بگو چرا آقا جواب تلفن نمیداد

اخمام رفت توهم که یاد عکس افتادم و بیخیال فارا گفتم
_من کار فوری دارم بهش بگید میرا اومده بیاد ترو جدش!
ترو خدا خانم پای آبروی خودش وسط!

یکم نگاهم کرد و با غیض گفت
_گفتم دختر آقا گفتن کسی نیاد بالا نمی‌تونم برم بالا
حوصله دعوا و بحث با آقارو ندارم
کارت خیلی واجب زنگ بزن بهش بگو بیاد پایین!

اینو گفت و از جلو چشمای بهت زده من رفت کنار!
بی حوصله روی کاناپه ای نشستم که صدای زنگ گوشیم بلند شد!
با دیدن اسم بابا خون تو رگم یخ بست!
لبمو تر کردم و نفس عمیقی کشیدم!
می‌ترسیدم جواب بدم اما اگه جوابشو نمی‌دادم بدتر بود!

جواب دادم
_بله

صدای نفس عمیقی که کشید به گوشم خورد و بعد صدای خودش
_کجایی!؟

صداش مثل همیشه مهربون نبود!
با استرس گفتم
_می..میام الان خونه

_گـــــفتـــــم کجـــــایی!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 5:07 PM]
#پارت_82

پوست لبمو کندم.
فهمیده بود و عکسو دیده بود که این طوری حرف میزد باهام!
اگه میگفتم خونه سبام که می‌اومد دنبالم و میدید نیستم!
این طوری گند تو گند میشد و از طرفی نمی‌تونستم بگم خونه یاشارم!
سکوتمو که دید داد زد
_دِ مـــــــیگـــــــــــم کـــــجـــــــایی بـــــچـــــــــــه!
کجـــــــــایـــــــــی بی آبروم کردی دختره ی خیره سر!
این بود نتیجه اعتـــــــــــــــمـــــــــــــادم بهت؟
این بود نتیجه آزادی که بهـــــــــــت دادم!؟
آره!؟
کجایی بیام!؟

چشمامو محکم بستم و تند تند گفتم
_بابا میام توضیح میدم!
خودم میام توضیح میدم!

با پایان جملم مهلت حرفی بهش ندادم و سریع تماسو قطع کردم!
نفس نفس میزدم و بغض کرده بودم که گوشیم باز زنگ خورد ولی این بار جواب ندادم و گوشیو خاموش کردم!

نگاهی به پله هایی که به طبقه بالا راه داشت کردم و اطرافو دید زدم خبری از اون زنه نبود!
منم دیگه نمی‌تونستم بشینم این پایین!

لبمو تر کردم و پاشدم و سریع و بدو از پله ها بالا رفتم.
یه سالن درست مثل سالن پایین اما یاشار نبود که!
گیج به اطراف خیره بودم که صدایی شنیدم!

سمت صدا رفتم و وقتی صداها واضح تر شد و نگاهم به اتاق روبه روم افتاد سرخ شدم

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 5:10 PM]
#پارت_83

یاشار رو کاناپه ای نشسته بود و به دستش یه لیوان بود که محتوایات توش از سرخی زیادش مشخص بود چی بود!

پایین تنش لخ..ت لخ..ت بود و پاهاشو باز کرده بود از هم!
وسط پاشم یه دختر نشسته بود و مشغول سا»«ک زدن بود!
این وسط دستای یاشار بود که موهای دختر رو میکشید و هدایتش می‌کرد!

یاشار لبشو گاز می‌گرفت و محکم سر دختر رو بالا پایین می‌کرد و من اصلا نمی‌خواستم پایین تنه یاشار رو ببینم!
یا نگاهم بهش بخوره!

نگاهم به صورتش بود و صح»«نه ای که میدیدم حالمو به قدری بد کرده بود که اصلا نمیتونستم راهمو بکشم و برم!

بغض کرده و هنگ کرده فقط به صورت غرق لذت یاشار خیره بودم!

حال بدم شاید سر این بود که اولین بار همچین ص»«حنه ای رو دیدم!
شایدم به خاطر این بود که مردی که دوستش داشتم رو در حال را»«بطه با یکی دیگه می‌دیدم!
یاشار آهی کشید و نمی‌دونم چی شد که دختره یهو جـ...یغی کشید و همون موقع من بدو راه رفت رو برگشتم و لحظه اخر نمی‌دونم پام به کجا گیر کرد که چیزی افتاد و شکست
اما اهمیتی ندادم و بدو از طبقه بالا اومدم پایین!

به طبقه پایین که رسیدم هق هقم شکست که صدای پا از طبقه بالا شنیدم!
یکی داشت می‌اومد پایین!

از استرس و خجالت این که یاشار باشه که مطمعن بودم خودش بود بی توجه به این که چه اتفاقی افتاده و باید با یاشار حرف بزنم سمت خروجی رفتم و بدو فقط می‌خواستم از این جا بزنم بیرون چون نفسم واقعا بالا نمی‌اومد.

رمان مرد هات من🔥, [9/28/2023 5:13 PM]
#پارت_84

از خونه زدم بیرون و همین که هوای آزاد بهم خورد راه تنفسمم باز شد! سمت در حیاط دویدم تا فقط از این جهنم برم بیرون و با یاشار تو این لحظه رو در رو نشم
اما
یک دفعه دستم از پشت کشیده شد به عقب!

جوری کشیدم که مجبور شدم برگردم و با دیدن قیافه یاشار باز یاد ص»« حنه چند لحظه پیش افتادم و گریم شدت گرفت!

یاشار انگار درک نمی‌کرد حضور منو تو خونش و متعجب فقط بهم خیره بود و بعد مکثی، جوری که شک داشت گفت
_تو بالا بودی!؟

هقی زدم و چشمامو محکم بستم و بدنم رو ویبره بود
حالم واقعا واسه اتفاقای پیش اومده بد بود و می‌دونستم الان دوتام سیـ...لی از یاشار می‌خورم اما در کمال ناباوری یک دفعه تو آغوش گرمی فرو رفتم!

به آغوشم کشید!؟
یاشار!؟
یاشار بغلم کرد!؟
با این که گرمای تنشو دوست داشتم اما با دیدن اون ص»«حنه الان تو این لحظه دوست نداشتم به آغوشم بکشه!
با گریه بدنی لرزیده خواستم ازش جداشم که اجازه نداد و منو محکم تر تو آغوشش نگه داشت!

دستاشو کشید پشتم و لب زد
_نلرز!

رمان مرد هات من🔥, [9/29/2023 11:25 AM]
#پارت_85

اشک می‌ریختم که ادامه داد

_هیشش...
تو چی جوری اومدی بالا آخه؟

×

روی کاناپه خونش نشسته بودم حتی روم نمیشد تو صورتش نگاه کنم رو به روم نشسته بود با اخم به حال بدم نگاه می‌کرد و در آخر صدای دادش بلند شد که تو جام پریدم ولی مخاطبش من نبودم
_ســــــــــودابــــــــــه!

به ثانیه نکشید که همون خانمی که وقتی وارد شدم دیدم اومد و روبه یاشار گفت
_جانم آقا!؟

یاشار اشاره ای به من کرد و گفت
_شربتی آب قندی چیزی واسش بیار!

اون خانم که فهمیده بودم اسمش سودابس نگاهی بهم کرد و یک دفعه زد تو صورتش و گفت
_خاک به سرم این چرا رنگش مثل گچ سفید شده!؟

یاشار با اخم فقط نگاهم کرد و منم از خجالت سرمو انداختم پایین!
سودابه ازمون دور شد که صداش اومد
_از کی وایساده بودی بالا!؟

هیچی نگفتم که صداش به تحکم اومد
_با توام میرا جواب بده!

به سختی جواب دادم
_واینستادم اومدم بالا شرایط رو دیدم سریع اومدم پایین!

نفس عمیقی کشید طوری که انگار خیالش بابت یه چیز راحت شده
نیم نگاهی بهش کردم که ادامه داد
_تو اصلا آدرس خونه من رو از کجا آوردی!؟
اصلا این جا چیکار میکنی؟
مگه قرار نشد...

رمان مرد هات من🔥, [9/29/2023 11:28 AM]
#پارت_86

حرفشو با شنیدن صدای پایی قطع کرد!
یکی داشت می‌اومد پایین!

نگاهمو به پله ها دادم که دختری خوش قد و بالا با یه لباس آبی خیلی خیلی کوتاه داشت از پله ها می‌اومد پایین!
خود همون دختر بود فقط فرقش این بود که این سری لباس به تنش داشت!
اومد پایین
نگاهشو به من داد و چینی به ابروش داد و گفت
_بچه جون فضولی کار بدیه ها

هیچی نگفتم که با نیشخندی کنایه وار ادامه داد
_رنگت پریده!
یاشار این عرو»«سک چینی جدیدت!؟
این که با کارای تو دو مینم دووم نمیاره؛ خورد میشه!
ازطناب بازیا یاشار ترسیدی یا از پِلا...

صدای داد یاشار حرفشو قطع کرد!
من فقط شاهد یه ص»«حنه بودم ولی فارا داشت قضیرو بدتر می‌کرد و من حالم واقعا خوش نبود!
_ببند دهنتو فارا!
دختر عمومه سنش قد این حرفا نی شعر نگو
برو بالا مگه نگفتم پایین نیا!

فارا چشمی نازک کرد و انگار مجبور بود حرف یاشار رو گوش کنه که به اجبار راه اومد رو برگشت!
اگه من بودم به این راحتی حرف گوش نمی‌دادم
از بیشتر حرفای فارا سر در نیاوردم ولی هنور احساس خجالت شدید از یاشار تو وجودم بود
یاشار خیره به پله ها بود که لب زدم، طوری که خودم به زور شنیدم
_ببخشید!

رمان مرد هات من🔥, [9/29/2023 11:30 AM]
#پارت_87

نگاهشو بهم داد و خواست دهن باز کنه که این بار سودابه با لیوان شربت آب لیمویی سمتمون اومد!
حرفشو خورد که به جاش سودابه لیوان شربتو دست یاشار داد و گفت
_بده بهش بخوره داره میلرزه!
_ممنون، مرخصی!

سودابه رفت و یاشار اخمی کرد و لیوانو سمت دهنم آورد و گفت
_بخور و سعی کن فراموشش کنی!
چیزی که نباید می‌دیدیو دیدی!

ولی ای کاش یکم زود تر می‌یومدی و ص»«حنه ایو میدیدی که یاد بگیری از دو کیلو متری خونه منم دیگه رد نشی!

لیوان شربتو ازش گرفتم و گفتم
_خو..خودم می‌تونم!

کمی شربت خوردم که صداش این بار با تفریح اومد
_تو خجالت کشیدنم بلدی!؟
منو نگاه کن! صورتمو چرا نگاه نمی‌کنی؟

اخم کردم هر کار کردم نتونستم نگاهمو به صورتش بدم که صداش دوباره اومد
_حالا بگو این جا چیکار میکنی تو!؟
باز چیکار کردی؟
ادرس خونمو از کجا اوردی؟

همین طور که نگاهش نمی‌کردم به سختی گفتم
_آدرسو از علی گرفتم

_خوبه دیگه رگ خوابمم تو دستت!
خب بقیش چیکارم داری هلک هلک راه افتادی اومدی این جا!؟

_یا...یادته تو کوچه ی خونه علی‌رضا دوستت بوست کردم؟!

تند و تلخ سریع گفت
_میرا دوباره شروع نکن و دم از عشق و عاشقی نـــــزنـــــــــــــا من حوصله خودمم ندارم

رمان مرد هات من🔥, [9/29/2023 11:32 AM]
#پارت_88

این بار نگاهمو تو صورتش دادم و عصبی گفتم
_گـــــــــــــوش کـــــــــن!

چین ابروش از بین رفت و با تعجب نگاهم کرد که ادامه دادم
_نترس نمی‌خوام باز احساسات به قول تو مسخرمو بروز بدم! من اومدم بگم...

با باز شدن در ورودی حرفم قطع شد و صدای علی پیچید تو خونه
_یاشار کدوم گوری از صبح بهت دارم زنگ میزنم هان!؟

یاشار متعجب تر به علی نگاه کرد و گفت

_چه خبره اینجا!؟ خونه ی من شده کاروان‌سرا دیگه

علی بی توجه نزدیکمون اومد و نگاهش که به من خورد رو به یاشار گفت
_چیکارش کردی؟ رنگ به صورتش نداره!
گاو بازی که در نیاوردی؟
چیزی نیست بابا خودم حلش میکنم یه دروغ میچسوبنم بهش!

یاشار گیج علیو نگاه کرد که من گفتم
_هنوز نگفتم بهش!

علی به من خیره نگاه کرد که یاشار صداش رفت بالا
_د یکی بگه چه خبره این جا!

×

ازین ور خونه می‌رفت اونور خونه و من بغ کرده یه گوشه نسسته بودم که یک دفعه یاشار گلدون تزیینی کنارشو برداشت و پرت کرد به دیوار روبه روش و گلدون تو صدم ثانیه خورد خورد شد و به دنبالش
صدای جیـ..ـغ من بود که بلند شد!

رمان مرد هات من🔥, [9/29/2023 11:34 AM]

#پارت_89

یاشار کلافه دستی لای موهاش کشید که علی‌رضا بهش توپید
_زهرمار
مرتیکه روانی قلبم اومد تو شو»«رتم چته؟
گفتم بت نگران شایعه هاش نباش میگیم...

یاشار وسط حرفش پرید و با داد گفت
_مـــــــــیگـــــیـــــــــم چـــــــــی!؟
میگیم نقشه بوده دختر فرستادن که لب تو لب من شه و خودشون عکس گرفتن!؟
احمق روانی این دختری که تو عکسه دختر عموم!
برم بگم چی!؟
برم کیو خـــــــــــــــــــــــرا»«ب کنم نامـــــــــــــــو»«
ـــــــــس خـــــودمـــــــــو؟

جوری هوار زد که حنجره من درد گرفت و فارا بالاخره پایین اومد و متعجب به فضای مجود نگاه کرد.. ولی هیچی نگفت و یاشارم این بار داد نزد سرش که بره بالا
یاشار هر لحظه بیشتر ازش می‌ترسیدم چون جا این که آروم بشه بدتر عصبی میشد!

باز داد زد
_اصلا اینا به جهنم... اینایی که این قدر پیگیر منن فکر کردی خبرنگار و طرفدارامن!؟
آره!؟

علی اشاره ای به من کرد که یاشار دستی تو صورتش کشید!
سر از حرفاشون زیاد در نمی‌آوردم و جرعتم نداشتم حرفی بزنم که علی ادامه داد
_برای شایعات... باید یه کاری کنیم فعلا تا بعد بریم سر داستانای اصلی!

یاشار نگاهش و به علی داد و گفت
_خب!؟
چیکار کنیم!؟
برم بگم دختره رو اصلا نمیشناسم یا فیلم و سیا بازیه و همش نقشس کدومش!؟
کدومش تا تنها خانواده واقعی که دارم عموم دیگه تف تو صورتتم نندازه؟
بابامم خارج... اگه بفهمه... وای خدا وای!

رمان مرد هات من🔥, [9/29/2023 11:45 AM]
#پارت_90

یعنی این کارو می‌کرد!؟
منو خر»«اب میکرد تا خودشو نجات بده!؟
با تصور این اتفاق هقی زدم و دستامو رو صورتم گذاشتم
گریم دست خودم نبود دیگه!

صدای فارا به گوشم خورد
_بابا این بچه بارون ندیده میشکنه چطوری لب تورو آخه بوسیده این طوری شر به پا کرده؟
علی رضام ایدش بد نی برای این که سر صداها جمع بشه فعلا!
خودش این گند رو زد خودشم جمعش کنه

توجه ای نکردم و اشک ریختم.
که یک دفعه دستمو از صورتم یکی کشید و با قیافه برزخی یاشار روبه رو شدم و گفتم
_رلست میگن بنداز تقصیر من!
من که مهم نیستم اصلا برات، بنداز تقصیر من!

زانو زد جلو پام و اشکامو با دستش پاک کرد و گفت
_اینا ک* شعر میگن تو باید بشینی عزا بگیری!

بد دهن بود و وقتی عصبی میشد بی چا»«ک و دهن تر میشد!

فقط خیره صورتش بودم که گفت
_باهم گردن میگیریم!

ته دلم کمی قر..ص شد که ادامه داد
_عمو و زن عمو هم فهمیدن؟

سری به تایید تکون دادم و با بغض گفتم
_اونا نمیدونن من الان کجام یا خونه توام...
بابام بهم زنگ زد و یکم بد و بیراه گفت و من گوشیمو بعدش خاموش کردم!

یکم نگاهم کرد و از جاش بلند شد و خطاب به علی گفت
_فعلا جواب هیچ مجله کوفتیو نده یا وزارت ارشادی چیزی!
بزار بفهمم دقیق باید چه غلطی کنم

علی به تایید سری تکون داد که یاشار نگاهی به من کرد و گفت
_پاشو صورتتو آب بزن باید بری خونتون!

میرفتم این وقت شب خونمون به بابام چی می‌گفتم به مامانم!؟
ترسیدم که با اطمینان گفت

_منم باهات میام پاشو!

رمان مرد هات من🔥, [9/30/2023 7:37 PM]
#پارت_91

×

جلو در خونمون که ایستاد نگاهمو بهش دادم و نگران گفتم
_بابام میکشه منو!

بدون رو در وایسی گفت
_کاش از اول ازش حساب می‌بردی که کارمون به این جا نرسه!
کاش همون اوایل که بهت آزادیا بی‌خود میداد میزد تو گوشت که این قدر راحت به من سی ساله ابزار علاقه نکنی بچه!

فقط نگاهش کردم که سرشو سمتم برگردوند و همین که نگاهش به چشمام خورد گفت
_به خاطر یه بوسم کسی کسیو نمیکشه نترس!
پیاده شو!

با پایان جملش پیاده شد و منم پشت سرش پیاده شدم!

سمت خونمون رفتیم همین که زنگو زد صدای گریه دار مامانم بلند شد
_یاشار!؟
یاشار ترو خدا بگو میرا باهات!

یاشار نگاهی به من که عقب تر بود کرد و آروم گفت
_زن‌عمو باهام!

اینو که گفت در باز شد و من ترسیده خیره شدم به یاشار که اشاره ای به داخل کرد و گفت
_لال میشی هر چی بابات گفت میزاری من حرف بزنم

سری تکون دادم و سمتش رفتم و بالاخره وارد خونه شدیم
خونمون فقط صدای گریه مامانم توش پیچیده بود مامانی که رو مبل نشسته بود و با گریه خطاب بهم گفت
_دختر چیکار داری میکنی!؟
نمیگی من مادرم میمیره!؟
نمیگی!؟
همین طوری کلتو میندازی میری!؟ گوشیتم خاموش میکنی
نمیگی ننه ای دارم بابایی دارم نگرانم میشن!؟
یه شهرو خبر کردیم ترو پیدا کنیم!

با بغض به یاشار نگاه کردم و خواستم چیزی بگم که یاشار جدی گفت
_پایین چی گفتم!؟

این یعنی حرفی نزن!
ساکت باش!

رمان مرد هات من🔥, [9/30/2023 7:40 PM]
#پارت_92

با سرش اشاره ای به مامانم کرد و گفت
_برو یه لیوان آب بیار!

سمت آشپز خونه رفتم که صدای مامانم با گریه بلند شد
_یاشار من ترو مثل پسرم میدونستم چرا این کارو کردی چرا!؟
ابرو برام نمونده دوستام فامیلا زنگ میزنن تبریک میگن من چی بگم آخه!؟
همین عمتون عکستونو گذاشته استوری من چی بگم آخه!؟
به بابای میرا چی بگم اخه!؟

تک تک جمله هاشو مامان با حرص میگفت و من فقط تونستم یه لیوان آب از آشپز خونه بیارم اونم درحالی که اشک می ریختم

خواستم سمت مامان برم و لیوان آبو بهش بدم که بازومو یاشار گرفت و لیوان آبو از دستم کشید!
شاید میترسید مادرم روم دست بلند کنه و میخواست از اتفاقای بد جلو گیری کنه!
تو خونشم بهم گفت هیچ توضیحی که از سر این مسعله شونه خالی کنیم نداره و میریم جلو ببینیم چی میشه!

وَ چیزی که منو میترسوند این بود که همه کاسه کوزه ها سر من بشکنه هر چند که مقصر اصلی من بودم و رفتار بچه‌گانم!

یاشار روبه رو مامانم واستاد و گفت
_اینو بخور زن عمو آروم شی!

مامانم با چشمای اشکی نگاهش کرد که یاشار ادامه داد
_همین که الان خانمی میکنین و تو گوشم نمیزنید و منو از خونتون بیرون نمیکنین برام یک دنیا ارزش داره!
شما اینو بخورید من توضیح میدم بهتون!

خوب بلد بود با کلمات بازی کنه
مامانم با دستای لرزون لیوان آبو ازش گرفت که یاشار ادامه داد
_عمو کجاست!؟

رمان مرد هات من🔥, [9/30/2023 7:42 PM]
#پارت_93

مامانم نگاهی به من کرد و گفت
_در به در دنبال این گیس بریدس!
چقدر به تو زنگ زد جواب ندادی!
از دستت شکار شکار!

یاشار پوفی کشید و خطاب به من گفت
_برو تو اتاقت بابات اومد هر چیم شد بیرون نیا!

خواستم بدون حرف برم که یک دفعه صدای داد بابا تو خونه پیچید!
_کـــــــــجـــــــا بـــــــــــره!؟

در باز بوده و بابا الان داخل خونه بود و با چشمای بززخی منو می‌کاوید!
سمتم اومد که ترسیده چند قدم رفتم عقب و تند تند گفتم
_بابا بزار برات توضیح میدم...
واستا بگم...

با سیـــ...لی که خوردم لال شدم ولی پشت سرش صدای جـــ...یغ مامان

بلند شد!
پدری که از گل بهم نازک تر نگفته بود حالا منو زد!؟
اونم جلو یاشار!؟
اشکام رو صورتم ریخت سرم سمتش برگردوندم که همون موقع سـ...یلی دیگه خوردم و صدای داد بابام بلند شد
_دختره ی بی آبرو!
دختره...

هنوز جملش تکمیل نشده بود که یاشار نمی‌دونم چ جوری خودشو به ما رسوند
بازوی بابامو گرفت و کمی عقبش کشید و منم کشید پشت سرش که بابام داغ تر داد زد

_تو این جا چیکار میکنی!؟
کی تو نمک به حرومو تو خونه من راه داده این بود رسمش که نمک بخوری و نمکدون بشکنی آره!؟
بشکنه دستم بشکنه دستم که نمک نداره!

رمان مرد هات من🔥, [9/30/2023 7:44 PM]
#پارت_94

مثل جوجه ای ترسیده پشت یاشار قایم شدم و حالم افتضاح بود اما یاشار آروم طوری که چیزی نشده گفت
_عمو بزنی تو گوشم پرتم کنی از خونت بیرون با الدنگی حق داری!
اما ترو خاک برادرت قسم بزار حرف بزنیم اولش

بابام نفس نفس میزد و یه نگاهی به من کرد که تاحالا ازش ندیدم و بی توجه به یاشار خطاب بهم گفت
_تو... تو بی آبرو یا امشب پات از خونم قطع میشه واس گندی که با یه پسر سی ساله که مثل چشمام بهش اعتماد داشتم زدی یا تو خونه حبس ابد میخوری تا یکی بیاد بگیرت و شرت کم شه اونم اگه هنوز دختر باشی!

اشک میریختم از حرفاش!
حرفاش از سیلیاش بیشتر درد داشت برام و من مونده بودم که به خاطر یه عکس این کارو داشت میکرد و این حرفارو جلو یاشار میزد بهم!؟
توقع تندی داشتم ولی نه در این حد!
مامانم از دور با چشمای اشکی نظاره گر بود که بابام برگشت و با حالتی که صداش خش داشت گفت
_دونه دونه عکساتون داره پخش میشه!

عکسامون!؟

مگه یه عکس نبود!
به یاشار خیره شدم که با شک به بابام نگاه کرد و اون ادامه داد
_دِ نامورت من چیکار کردم که دخترم عکس رو تخت تو، پخش بشه اونم کنار تو!
تو مردی که به نامو...س خودت رحـ..ـم نمی‌کنی!؟
مردی!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/1/2023 12:43 PM]
#پارت_95

صدای گریه بابام بلند شد حالم بد شد!
سرم گیج می‌رفت!
یاشارم انگار نمیفهمید بابام چی میگفت و از کدوم عکس حرف میزد!
اما من میدونستم!
عکسی که تو شمال خودم به صورت سلف گرفتم اونم تو تخت یاشار و کنارش که خواب بود و خودمم به خواب زدم!
میخواستم فقط با اون عکس یاشارو اذیتش کنم همین اما اون عکس فقط تو گوشی من بود!
با چشمای گریون صفحه گوشیمو باز کردم و با دیدن اون عکسا تو تمام صفحات اینستا حالم بد شد و گوشه خونه سر خوردم و هق هقم شکست.
یاشار بدون حرف گوشیمو از دستم کشید و با دیدن عکس یه جوری

نگاهم کرد که یعنی خو..نت حلال!
اما هیچی نگفت و با چشمای قرمز شده خطاب بهم گفت
_گوشیتو خاموش کن بزنش تو دیوار خوردش کن سیمکارتشو در بیار رمشم در بیار!

گیج بودم و فقط اشک میریختم که یاشار خطاب به پدر و مادری که آبرو براشون نزاشتم و اشک میریختن گفت
_میرا منو میخواد عمو!

چشمام گرد شد خواستم دهن باز کنم اما جوری نگاهم کرد که لال شدم و اون ادامه داد
_وَ این عکسا شیطنتای دختر خودت عمو اگنه به جون خودت عمو به خاک پدر مادرم قسم بین من و دخترت اتفاقی...

بابام نزاشت یاشار ادامه حرفشو بزنه و با داد گفت
_دیگه چی باید بشه!؟
عکس لب تو لبتون نقل و نبات رسانه ها شده!
دخترم کنارت رو تختت خواب عکسش پخش شده!
حتما باید شکمش بیاد بالا که بگی چیزی شده!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/1/2023 12:45 PM]

#پارت_96

مامانم بابامو صدا زد اما بابا بی توجه از جاش بلند شد و داد زد
_گمشین بیرون هردوتاتون!
گمشین نمیخوام ببینمتون!
برید بیرون از خونه ی من... میرا تو دیگه جایی نداری تو این خونه اگه دست روت بلند نمیکنم ز..یر چک و لگدم نمیگیرمت به خاطر این که اقا بالا سرت این جاس!
برید گمشید یالا برید بیرون دیگه جایی تو خونه من ندارید نه تو که بچه برادر خدا بیامرزمی نه تو که دخترمی!

از جام بلند شدم و با التماس گفتم
_بابا ترو خدا!
ترو خداا بزن تو گوشم بگیر بزنم اما نگو از خونم برو بیرون
نگو دیگه جایی ندارم نگو!

مامان سعی داشت بابامو آروم کنه اما نمیشد و این وسط یاشار سرخ شده وسط خونه ایستاده بود!

هیچ وقت حتما این طوری شخصیتش خورد نشده بود جلو کسی!
اما به خاطر من داشت خورد میشد!

صدای داد بابام باز بلند شد
_برید گمشید همون جایی که لا..شی بازیاتونو در می‌آوردید!
من چقدر احمقم نفهمیدم
مار تو آستینم پرورش دارم چقدر احمقم که نفهمیدم به جای دختر
هـ...رزه پرورش دادم که خنجر بزنه به آبرو حیثیتم!

رمان مرد هات من🔥, [10/1/2023 12:47 PM]
#پارت_97

خواستم سمت بابام برم و به پاش بیفتم که دستم به شدت از پشت کشیده شد و یاشار به سمت خروجی خونه هولم داد و با صدایی جدی پر تحکم که خشم درونش فوران میکرد گفت
_یالا دیگه جایی نداریم این جا!
نشنیدی برو بیرون!

مامانم جـ..یغی زد و با گریه خطاب به بابام گفت
_داری چیکار میکنی با دخترت!
داری با کی می‌فرستیش شب بره!؟

بابام بی توجه فقط ازمون رو گرفت و سمت اتاقش رفت و لحظه آخر با

صدای غمگین گفت
_برید گمشید فقط!

با گریه خواستم دوباره سمت بابام برم
اما یاشار بازومو محکم بین پنجه های مردونش گرفت و کشیدم سمت خروجی
گریم شدت گرفت و خواستم ازش جداشم که نزاشت
با هق هق مامانو صدا زدم که سمت یاشار دوید و با گریه به یاشار گفت
_پدرش عصبیه...
یاشار ولش کن بزار بمون تو خونه خودش!

یاشار ولم نکرد و با ز..ور ضر»«ب منو به بیرون خونه هول داد و خطاب به زن‌عمو گفت
_عمو حتی نمی‌خواد حرفمونو بشنوه!
میرا رو بزارم که از ز..یر مشت و لگدش جمعش کنم بعد!؟
منم میدونم عصبیه حق داره برای همین دخترشو میبرم تا آروم شه!
میایم فردا حرف میزنیم الان زمان مکان خوبی نیست زنعمو!

رمان مرد هات من👌, [10/1/2023 12:49 PM]
#پارت_98

مامان با گریه نگاهم کرد و منم با گریه خطاب به یاشار گفتم
_نه بزار میخوام بمونم!
حتی نیم نگاهی بهم نکرد و خطاب به مامانم گفت
_من دست به میرا نزدم!
اون عکسا هر کدوم داستان داره که شاید آخرین مقصرش من باشم و اولین مقصرش دخترت!
با این حال من همه چیو گردن میگیرم که یه وقت آبروی عمو که معلوم شد از دخترش براش مهم تره خدشه دار نشه!
فردام آدرس می‌فرستم خواستین بیاین مطبی که قراره دخترتو ببرم معاینه تا بفهمین انگشتمم بهش نخورده!

با پایان جملش که انگار دنیا برام خر..اب شد مچ دستمو گرفت و کشوندم سمت در حیاط
جـ..یغ زدم و مامانمم با اشک نگاهم میکرد!

دیگه برام همسایه و دوست و آشنا مهم نبود
و می‌خواستم از دست یاشار خلاص شم و برم به پای بابام بیفتم
اما یاشار بی توجه پرتم کرد تو ماشین و قبل این که درو ببنده از لای دندوناش گفت
_میرا میکشمت به ولای علی میکشمت یه بار دیگه جـ..ـیغ بزنی!
چته تو مگه منو نمیخواستی!؟

چی شد!؟
هان؟!
قبلا دست و پا میزدی بهم بچسبی الان چی!؟
الان میخوای از دستم فرار کنی!؟

سکوت کردم و دستمو رو صورتم گذاشتم و هق زدم که در ماشینشو محکم بست
خودشم سوار ماشین شد!

رمان مرد هات من🔥, [10/1/2023 12:51 PM]
#پارت_99

بدون حرفی پاش رفت رو گاز و جوری می‌روند که انگار کل خیابونای تهرانو صاحاب!
نمدونم چندتا چراغ قرمز رد کرد که بالاخره به خونش رسیدیم
بدون حرفی پیاده شد و راهشو کشید رفت!

×××

با چشمای قرمزی که از دیشب تا الان یک لحظه روهم نرفت و فقط اشک ریخت به یاشاری که انگار نه انگار اتفاقی افتاده خیره بودم

نگاهشو بهم داد و گفت
_بخور!

نگاهی به میز صبحونه پر پیمونش کردم و با صدای ضعیفی گفتم
_میل ندارم

گردویی تو دهنش گذاشت
خیره مانتو چروکی که هنوز از تنم نیاوردم گفت
_برو یه دوش بگیر میگم لباس بیارن برات!
برو تر تمیز کن خودتو باید بریم جایی!

ساعت هشت صبح نشده بود کجا میخواست ببرم!؟
با ترس نگاهش کردم که نگاهشو ازم گرفت و صریح گفت
_گوشیتو هک کردن!
خورد کرد..نشم دیگه به درد نمیخوره
فقط ازش استفاده نکن بدش من تا یه گند دیگه نخورده!
پس اونی که داره این کارا رو با من و تو میکنه یه آدم فضول عادی نیست!
یا چمدونم
یه خبرنگار یا یه حاشیه درست کن! باید این گندم هر چ سریع تر به هر روشی حل کنیم تا بعد ببینیم چی میشه!

رمان مرد هات من🔥, [10/1/2023 12:53 PM]
#پارت_100

_چه جوری یعنی!؟

چایی تلخشو مزه کرد و گفت
_میخوام اول با بابات صحبت کنم!
ولی...

مکثی کرد و تو صورتم دستوری گفت
_اولش باید بری دکتر معاینه شی که زبونم دراز باشه و اگه یه وقت اتفاقی افتاد و دادگاهی چیزی شد من زبونم مثل دیشب تو خونتون کوتاه نباشه!
دشمنم کم ندارم که بخوان ازین اتفاق هزار تا انگ بچه بازی و کودک از...اری و تجـــ....اوز اینا بهم بزنن.
هر چند همین الانشم اینستا باز کنی می‌فهمی چی میگم!

مات شدم.
منظورشو خوب فهمیدم و ناباور نگاهش میکردم و در اخر فقط گفتم
_نَ...نَه

اخمی کرد و گفت
_صبحونتو خواستی بخور بعدش برو حموم وقت مطبی که گرفتم داره میگذره!
زود باش
تایمش بگذره باید جلو چندتا بیماری که قطعا نه ولی حتما میشناسنت بری تو مطب و باز سوژه درست کنی!

از جاش پاشد و انگار واقعا شوخی نداشت که سریع از جام بلند شدم و با صدای لرزون گفتم
_من نمیام!

با پایان جملم بدو سمت اتاقی که دیشب توش پناه گرفتم رفتم و خودمو توش پرت کردم که به دقیقه نکشید درش باز شد و یاشار تو قامتش تو جایگاه در نمایان شد و عصبی گفت
_میرا بچه بازی در نیار نزار با زور ضـ..رب ببرمت!

رمان مرد هات من🔥, [10/2/2023 11:27 AM]
#پارت_101

بغضم برای چندمین بار شکست و خطاب بهش گفتم

_من نمیام یاشار!
می‌فهمی داری به من چی میگی؟!
اصلا به این فکر کردی بعدش از شخصیت و غرور من چی باقی می‌مونه؟

کلافه وارد اتاق شد و گفت
_تو مگه غلطی کردی که بدنت این جوری رفته رو ویبره!؟
مگه میخوان چیکار کنن این طوری میکنی!

نه نمی‌فهمید!
شایدم نمی‌خواست بفهمه!
_نه کاری نکردم به جون خودت من هیچ غلطی نکردم ولی نمتونم بزارم کسی بخواد معاینم کنه!

دستی رو صورتش کشید و گفت
_ببین میرا از دیشب دارم جلو خودمو میگیرم روت دست دراز نکنم پس اشک نریز این طوری رو روان من نرو!
منم می‌دونم تو غلطی نکردی اما باید گواهی سلامت بگیریم تا در دهن خیلیا از جمله بابات بسته شه!
لعنتی من همین الانش سر بچه بازیا تو کلی تو دردسر افتادم خودتم افتادی تو یه خـ..طر بزرگ ولی گاوی نمی‌فهمی!
بزار این گندی که داره همین طوری هم می‌خوره رو یه جوری با چنگ و

دندون جمعش کنم که حداقل بوش بیشتر از این پخش نشه!

هق زدم و خودمو رو تخت انداختم و گفتم
_نمی‌تونم...
نمی‌تونم!

صداش اومد و این دفعه ملایم
_همش دو دقیقس
میرا پاشو برو حمام اماده شو پاشو نزار به زور ببرمت!

رمان مرد هات من🔥, [10/2/2023 11:29 AM]
#پارت_102

×

با جون کندن مانتویی که نمیدونم از کجا اورده بودو تنم کردم همین طور که هنوز اشک میریختم از اتاق زدم بیرون و وارد پذیرایی شدم که صدای علی به گوشم خورد
_فکر میکنن دلباختش شدی!
برای محافظتش چاره ای نداری!

صدای یاشار بود که کلافه گفت
_بعدش چی!؟
بعدش اسم مطلقه بخور بیخ شناسنامش!
سنی نداره که!

_تنها راهش همین اگه میخوای این گند جمع شه و جای میرام امن باشه!
قبول کرد بره معاینه؟

سرخ شدم که صدای یاشار ادامه داد
_با جـ...یغ و گریه و زور و ضـ...ـرب اره!

دیگه صدایی نیومد و از حرفاشون سر در نمی‌اوردم
شایدم تو این وضعیت اصلا فکرم خطور نمی‌کرد به چیزی!
اشکامو پس زدم
جلو تر رفتم که نگاه جفتشون روم نشست و علی با دیدنم از جاش بلند شد و خطاب به یاشار گفت
_حرفایی که باید میزدمو زدم
خودت مختاری فقط تا اخر شب از گواهی یه کـ..ـپی بیار!

یاشار سری به تایید تکون داد و علی بدون هیچ حرفی رفت و من و یاشار تنها شدیم!

با صدایی گرفته و دلخور و بدون رو در وایسی و پر کنایه گفتم
_باید از گواهی با..کره بودن منو واس رفیقت کـ...ـپی ببری!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/2/2023 11:32 AM]
#پارت_103

نچ کلافه ای کشید و سوییچ ماشینشو از رو میز رو به روش چنگ زد و گفت
_علی قبل این که دوستم باشه وکیلم!
اولو آخرتم باشه گوش وایمیسی!
بریم

باورم نمیشد واسه چنین چیزی با یاشار باید برم!
دوباره اشکام رو صورتم روون شد و با عجز به یاشار نگاه کردم که اخمی کرد و به بیرون خونه اشاره کرد!
با دست اشکامو پاک کردم و خطاب بهش گفتم
_نمیشه...

حرفی نزده بودم که محکم نه ای گفت و منتظر نگاهم کرد!
دست دست کردم و طوری که به زور خودم شنیدم گفتم

_میترسم!

دهن باز کرد چیزی بگه که پشیمون شد و جشماشو محکم بست و نگاهشو بهم داد و آروم گفت
_کاری کردی!؟

سری به معنی نفی تکون دادم که ادامه داد و این بار کلافه
_پس چته!؟

_خجالت میکشم!
نمیتونم اصلا

فقط نگاهم کرد و بعد مکثی گفت
_خجالتو وقتی باید می‌کشیدی که پریدی لبمو بوسیدی!

سرمو انداختم پایین که ادامه داد
_آخریش!

سرمو متعجب آوردم بالا که ادامه داد
_قول میدم آخریش باشه که شخصیتتو جلو کسی لکه دار کنم!
ولی این یه بار رو راه بیا!

رمان مرد هات من🔥, [10/2/2023 11:35 AM]
#پارت_104

خر شدم یا خام نمی‌دونم که به اجـ..ـبار از در خونش بالاخره زدم بیرون و سمت ماشینش رفتم!
پشت سرم راه افتاد و سوار ماشینش شد!
شوار شدم و آروم گفتم
_مامانمم میاد!؟

نگاهشو بم داد و گفت
_زنگ زدم گفت نمیاد!

باز بغض کردم و از پنجره بیرونو نگاه کردم!

×

یاشار عینک آفتابیشو رو صورتش کیپ تر کرد و با این که کسی تو کوچه نبود کلشو انداخت پایین و سمت مطب رفت
ولی من هر قدم که برمیداشتم حالم بد و بدتر میشد!
بالاخره وارد مطب شدیم و باد سرد کولر گازی حالمو بدتر کرد!

یاشار عینکشو برداشت و خیره به من شد اما نگاهشو گرفت و ببخشید بلندی گفت که در اتاقی باز شد و خانم میان‌سال روپوش سفیدی با موهایی که بلوند بود و از ز...یر روسریش بیرون بود ازش خارج شد!
نگاهشو به یاشار داد و گفت
_عه اقای تهرانی کجایین پس!
یه نیم ساعت دیگه منشیمو بیمارام می‌اومدن!

پس یاشار گفته بود کسی نباشه تا دوباره سوژه نشیم!
یاشار پوفی کشید و گفت
_زودتر تمومش کنید بره من حوصله سوژه ندارم باز خانم جعفری!

رمان مرد هات من🔥, [10/3/2023 10:10 AM]
#پارت_105

با پایان جملش استرسم به قدری شد که تیشرت طوسیشو چنگ زدم و نگاهش روم نشست!
اخمی کرد و گفت
_حرفامونو تو خونه زدیم!

نگاهی به خانم دکتر روبه روم انداختم که لبخندی زد و رو بهم گفت
_خوشگل خانم چرا چشمات قرمزه!؟

هیچی نگفتم که ادامه داد
_بیا خوشگلم!
بیا برو اماده شو!

یاشار اشاره ای کرد برم و میدونستم نرم به زور میبرتم و به اجبار و سنگینی که تو گلوم بود سمت اتاقی که گفت رفتم و وارد شدم!

با استرس نگاهی به اطراف اتاق کردم
با دیدن تختی که گوشه اتاق بود حالم باز بد شد!
داشت گریم می‌گرفت و بدنم می‌لرزید!
اما چاره ای نداشتم و اگه به یاشار بود با زور و ضـ...ـرب میخوابوندم رو این تخت!

دستی رو صورتم کشیدم
ز..یر لب گفتم
_میرا تو قوی این بچه بازیا چیه در میاری!؟

مانتومو از تنم دراوردم به چوب رختی رو دیوار نصب کردم و دکمه شلوارمو که باز کردم اشکام رو صورتم ریخت!

دختری نبودم که خیلی حجب و حیا داشته باشم اما حالم از این که سر چه موضوعی به این جا اومدم گرفته میشد!

رمان مرد هات من🔥, [10/3/2023 10:13 AM]
#پارت_106

بالاخره رو تخت دراز کشیدم ولی پامو تو جایگاه نزاشتم و تو خودم جمع کردم که در اتاق باز شد خانم جعفری داخل شد!
درو پشت سرش نبست و سایه یاشار رو دیدم که نزدیک اتاق ایستاد ولی داخل نیومد و همین باعث شد بگم
_میشه میشه درو ببندین!؟

جای خانم جعفری صدای پر تحکمش اومد
_نه

داشتم جون میدادم از خجالت و خانم جعفریم متوجه حال بدم شده بود که لبخند آرامش بخشی بهم زد و گفت
_بنده خدا داخل نمیاد که قرار شوهرتم بشه خجالت نداره!

یاشار؟!
شوهر من!؟

هیچی نگفتم که دستکشو دستش کرد و خیره به بدن لرزونم آروم گفت
_کاری کردی میترسی!

فقط سرمو به چپ و راست تکون دادم و خودمو کشتم که بغضم نشکنه که ادامه داد
_پاتو بزار رو جایگاه عزیزم!

کاری که گفت رو کردم و چشمامو محکم بستم و لبمو گاز گرفتم!
نمیدونم چقدر گذشت که از کارش دست کشید و گفت
_بکارتت سالم!

جون کندم ازین جمله جلو یاشار و خواستم از سر جام پاشم که صدای خانم جعفری بلند شد
_به پشت بخواب گلم!

رمان مرد هات من🔥, [10/3/2023 10:18 AM]
#پارت_107

این حرفش برام جوری بود که فقط نگاهش کردم و صدای یاشار از اون ور اومد
_نیازی نیست

لباستو بپوش بسه دیگه!

خانم جعفری با تعجب پاشد دستکشاشو دراورد از اتاق خارج شد و خطاب به یاشار صداشو شنیدم
_اقای تهرانی من گواهی که میدم الکی نمیدم خودتونم میدونید که مطب من معتبر اومدید پی من
شما از من گواهی دوشیزه گی خواستین
پس فردا پزشک قانونی پاش به این موضوع باز شه داستان شه و گواهی مطب من ز..
یر سوال بره..

یاشار پرید وسط حرفش
_این اتفاق نمیفته!
بله اگه گواهی الکی میدادید و پ»«ولو در ازای یه گواهی قبول می‌کردید خانممو اصلا نمی‌اوردم که این اتفاق براش بیفته و این معاینه صورت بگیره!
الانم حاضرم دوبرابر پ»«ولی که دادم واسه رزرو کردن معطبتون بدم که به این مسخره بازی خاتمه بدید!

صداش پر تحکم بود و صدای شنیدن پاشنه کفش نشون داد دکتر بدون حرفی رفته!

این وسط من با بدنی لرزون از تخت پاشدم که صدای یاشار اومد
_میرا!؟
بیام؟

رمان مرد هات من🔥, [10/3/2023 10:30 AM]
#پارت_108

نه ای گفتم که پوفی کشید و من نمیدونم چطور لباس ز..یرمو پوشیدم ولی با لرزش بدنم نمی‌تونستم درست شلوار لی تنگمو پام کنم که یاشار این بار بدون اجازه ای وارد شد و با دیدن من یه لحظه مکث کرد اما اخمی کرد و سمتم اومد و دیگه خجالتی نمی‌کشیدم!
شلوارمو که باش تو جدل بودم تو پام درست کرد که با دستم به شونش تکیه دادم و گفتم
_منو ازین جا ببر!

دکمه شلوار لیمو که بست پاشد و مانتو شالمو تنم کرد و دستی به موهام کشید و داخل شالم کردشون و گفت
_خوبه همش دو مین بود!

دو مین بود اما من از این که شخصیتمو لکه دار کرده بودن ناراحت بودم!
دستمو گرفت و از اون اتاق کوفتی بالاخره خارج شدیم!

روی صندلی نشستم و دستمو از دستش کشیدم بیرون و با تلخی گفتم
_برو گواهیتو بگیر!

اخمش غلیظ تر شد و سمت جعفری رفت که با تعجب به ما نگاه میکرد و خطاب بهش گفت
_خب!؟

جعفری برگه ای رو به یاشار داد و گفت
_من از جریانات اخیر خبر دارم امیدوارم پام درگیر این بساط نشه!
اگرم معاینه رو کامل انجام ندادم برای این بود که اون دختر حالش درست نبود و کار من تعـ...ـرض بهش میشد

یاشار سری تکون داد و گفت
_اگه به فکر تعـ...ـرض به مردمین اصلا معاینه بکا...رت نداشته باشین!
همون موقع هم که گفتم یه گواهی بده بهت هر چی پ»«ول بخوای میدم باید یه بله میدادی عروس خانم نه الان!
پولتم وکیلم به حسابت میزنه
پاشو میرا!

رمان مرد هات من🔥, [10/4/2023 2:17 PM]
#پارت_109

با سر گیجه بدی پاشدم و پشت سرش از اون مطب کوفتی زدم بیرون.
تو آسانسور ایستاده بودیم!
نگاه سنگینش و رو خودم حس می‌کردم اما حتی دوست نداشتم نگاهش کنم و باهاش چشم تو چشم شم و انگار یه وزنه سنگین رو دوشم گذاشته بودن
تو آینه به خودم نگاه کردم و با دیدن صورت رنگ پریدم تعجب نکردم که صداش اومد
_مجبور شدم!

هیچی نگفتم...
هزار بار این حرفارو تو گوشم قبل این که بیایم تو مطب بهم گفت و من قبول کردم ولی الان!؟
الان انگار یکی شخصیتمو مثل تیکه کاغذی مچاله کرده بود و تمام.

×

سرمو تکیه داده بودم به پنجره ماشین و هنوزم کلامی باهاش حرف نزده

بودم
حتی ازش نپرسیدم کجا داری میری!
هنوز باورم نمی‌شد دوتا عکس از من و یاشار همچین جنجالیو بپا کرده

تو افکارم غرق بودم که ماشین از حرکت ایستاد!
متعجب به اطراف نگاه کردم و چیز خاصی ندیدم که یاشار بدون حرفی با اون عینک آفتابی بزرگ رو صورتش پیاده شد و رفت.

بی توجه دوباره به حالت اولم برگشتم و مدام به این فکر می‌کردم بابا منو میبخشه یا نه!
یا اصلا قرار این گندو چ جوری پاک کنیم!
یاشار می‌تونست قشنگ همه چیو گردن من بندازه و هر چند که گردن منم بود
اما...
اما اونوقت اسمش نامرد نمی‌شد!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/4/2023 2:19 PM]
#پارت_110

با باز شدن در ماشین و قرار گرفتن لیوان بزرگ شیر پسته ای جلو روم نگاهمو بالاخره به صورتش دادم

عینک آفتابیشو از صورتش برداشت و گفت
_بگیر دستم خشک شد

تو چشماش خیره شدم و گفتم
_میل ندارم

_صبحونه نخوردی!
رنگت مثل ماست سفید شده و بدنت رو ویبرس بعد میگی میل ندارم!؟
به جهنم که میل نداری
اینو بخور غش و ضعف نکنی پس فردا عمو تهمت آدم کشیم بهم بزنه!

توجه می‌کرد یا احساس مسعولیت!؟
شاید بچه بودم که احساس مسعولیتشو پای علاقش نوشتم هوم!؟

نگاه خیره پر حرفمو با سکوتم که دید دستشو نزدیک تر آورد اما بدون حرف دوباره به حالت اولم برگشتم
سرمو تکیه دادم به شیشه ماشین و هیچی نگفتم و این از من زبون دراز بعید بود!

صدای پوف کلافش به گوشم رسید و بی هوا گفت

_یادمه شیر پسته دوست داشتی!

از کی تا حالا علایق من یادش می‌موند!؟
نگاهمو بهش دادم و با بغض گفتم
_یاشار ولم کن!

جدی شد
_ولت کردم که این شد، بخور اینو تا به ز..ور تو حلقت نریختم!
بگیر بخور رنگ به رو نداری

رمان مرد هات من🔥, [10/4/2023 2:20 PM]
#پارت_111

_مَ.. من حالم خوب نیست حالا چیکار کنم!؟
میخوای اصلا خوت چیکار کنی!؟
می..می‌خوای بندازی گردن من؟
آره!؟

چینی رو پیشونیش افتاد و گفت
_میرا یه بار دیگه بگم اینو بگیر بخور یه نر و مادم تو صورتت می‌زنما!
با همین حرف گوش نکرد...نات به این روز انداختیمون!

بگیر اینو بخور بهت میگم چیکار باید کنیم

با شک نگاهش کردم که اخمش غلیظ شد و با تردید ازش لیوانو گرفتم که ادامه داد
_گندی که خورده!
باهم جمعش می‌کنیم!

×××

نگاهی کلی به دفتر علی رضا کردم و ناباور خیره بودم به صورت یاشار! خود یاشارم فقط به من نگاه می‌کرد و آخر سر نگاهشو به علی داد و توپید
_چرا شعر میگی تو!
یعنی چی تنها راهش همین؟

علی سری به چپ و راست تکون داد و گفت
_من صبحم بهت گفتم راهش همین!
راه دیگه ای نیست اگه بخوای از دختر عموت محافظت کنی و تو خوب می‌فهمی منظورم چیه یاشار!
رقبات فکر می‌کنن عاشق شدی!
عشق ضعف!

میرا نیاد خونت خـ»«طر داره براش شاید خودش نفهمه من چی دارم میگم اما تو خوب می‌دونی من چی میگم!
پدرتم فهمیده!

رمان مرد هات من🔥, [10/4/2023 2:21 PM]
#پارت_112

بهش گفتم و قبول کرد میمونه تو و پدر مادر میرا!
این طوری هم گندی که خورده جمع میشه
هم یه توضیح درس حسابی داریم واسه طرف‌دارات و رسانه هات!

از حرفاشون زیاد سر در نمی‌اوردم و فقط کلمه ازدواج تو گوشم چرخ می‌خورد که یاشار سری به چپ و راست تکون داد و گفت
_خب بعدش!؟

_بعدی نداره بعد یک سال طلاق و تمام!

یاشار عصبی خندید و گفت
_علی می‌فهمی چی میگی؟!

این بار علی کلافه گفت
_من هر راهی میزارم جلو پات میگی میرا اِل میشه بل میشه!
تتها راهی که می‌تونی ازش مراقبت کنی این که بیاریش خونت!
اونم قانونی و شرعی!

بالاخره دهن باز کردم
_یَ...یعنی چی این حرفاتون!؟
من نمی‌فهمم!
از من مراقبت کنی یعنی چی!؟
ازدواج چیه میگید!؟
یاشار این چی میگه!؟

علی خواست حرفی بزنه که یاشار بهش با سر علامتی داد و مانع صحبتش شد!

رمان مرد هات من🔞, [10/5/2023 1:07 PM]
#پارت_113
نگاهی به من کرد و گفت
_هر چی کمتر بدونی بهتر فقط این اتفاقی که افتاده کار به خرابکار ساده نی
کار دشمنای...

سکوت کرد و بعد مکثی گفت
_کار دشمنای پدرم وَ چه بسا من
_آدمایی که کم و بیش کله خر و خطرین!
نمی‌خوام کوچیک ترین آسیبی بهت برسه برای همین علی داره این پیشنهاد مزخرفو میده ولی...

اخمی کرد و خطاب به علی جدی گفت
_بگرد دنبال یه راه دیگه به جا فیلم سینما سازی هات!

علی کلافه گفت
_اگه راهی بود الان دست به دامن من نمی‌شدی که برات بگردم سراغ راه!
تو میخوای به میرام هیچ آسیبی نرسه!
همین راهی که گذاشتم جلو پاتو برو خدارو شکر کن بابات قبول کرده تقریبا!

گیج به یاشار نگاه کردم
که دستی رو صورتش کشید و با دست اشاره ای به من کرد و حرصی گفت
_نگاش کن!
چند سالش مگه؟!

چند سالش که پس فردا و به قول تو بعد یک سال از من طلاق بگیره!؟
چند سالش که اسم مطلقه بخور بیخ شناسنامش؟!
اونم فقط به خاطر یه عـــــــــــــکـــــــــــــس!
یه عکس لعنتی!

با پایان جملش گلدون زینتی دفتر کار علیو با دست کوبید زمین
صدای شکستنش باعث جیغ من شد که نگاه عصبیشو داد بهم و گفت
_چقدر گفتم!؟
چقدر گفتم دور بر من نپلک لـــــعـــــنـــــــــــــتـــــی چقدر
گـــــفتـــــــــــــم!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/5/2023 1:09 PM]
#پارت_114

تو صندلیم جمع شدم و با صدای ملایم طوری که به زور شنیدم خودم
خطاب به علی گفتم
_من نمی‌خوام باعث دردسر شم
بهش...
بهش بگو بزنه همه کاسه کوزه هارو سر من بشکونه!
به رسانه ها همه بگه این دختر آویزون بوده اما این طوری داد نزنه که
چرا اسمم باید بره تو شناسنامش!

اشکام رو صورتم روون شد
که علی نگاهی به یاشار که پر اخم خیره به من بود شد و آروم گفت
_به جا داد و قال و گریه یکم منطقی فکر کنین!

نگاهشو به من داد و گفت
_عکس اولی که پخش شد ازتونو میشد ماست مالی کرد ولی...
ولی عکس دوم که کنار یاشار تو تختش خوابیو نمیشه جمع و جور کرد
که حتی بگیم تو مقصر و آویزون و نمی‌دونم چی! این یک!
دوما دشمنای پدر یاشار یا حتی خود یاشار خبرنگار یا آدم معمولی
خرابکاری نیستن میرا!
بهتر زیاد ندونی ولی آدمای خطـ..رناکین
اونا فکر میکنن تو الان نقطه ضعف یاشاری!
اونا دنبال چیزای بیشتری هستن تا یه عکس پخش کردن و این چیزا!
اونا عکس اولو پخش کردن تا ببینن عکس العمل یاشار چیه!
چون همون‌طور که گفتم عکس اولو با دروغ میشد ماست مالی کرد
ولی این وسط تو خرا..ب میشدی!
اگه این کارو می‌کردیم مهره سوخته میشدی و کاریم بهت نداشتن دیگه
اما این آقا...

اشاره ای به یاشار کرد و ادامه داد

_نزاشت!

رمان مرد هات من🔥, [10/5/2023 1:11 PM]
#پارت_115

-گفتش جواب عمومو چی بدم و نامـ..وسمو این حرفا!
با این کار اونا فهمیدن تو واقعا برای یاشار مهمی!

شوخیش گرفته نه!؟
من!؟
مهم برای یاشار!؟

علی سکوتمو که دید نفس عمیقی کشید و ادامه داد
_الانم تنها راهمون همین!
یک سال سوری اسمت بره تو شناسنامش و اسمش بره تو شناسنامت!
بعدشم طلاق که باز بشی مهره سوخته و پات از بازی که به تو هیچ ربطی نداره بیرون بره!
الان نمی‌تونیم ولت کنیم به امون خدا
چون تو خطـ..ری!
خطـ..ری که شاید حتی فکرشم به ذهنت نرسه!

الان بحث این نی که دوست داری یا نه که اسمت بره تو شناسنامه یاشار
الان بحث امنیت تو و آبروی یاشار!

با پایان جمله علی؛ یاشار دستی رو صورتش کشید و گفت
_زندگی ساده!
ارزوی یه زندگی سادرو دارم همین!

نگاه اشکیمو بهش دادم!
چند نفر تو ایران یا بهتر بگم
چند هزار نفر دوست داشتن جای این مرد باشن!؟
ولی اون میگفت زندگی ساده!؟
این دنیا خیلی عجیب نه!؟
لبمو تر کردم و خطاب بهش سری به چپ و راست تکون دادم و لب زدم
_ببخشید!
ببخشید!

رمان مرد هات من👌, [10/5/2023 1:12 PM]
#پارت_116

هیچی نگفت و ففط درمونده نگاهم کرد!
که صدای علی باز اومد
_بهتر دیگه بریم خونه پدر میرا!

استرس گرفتم!
با ترس به علی نگاه کردم و گفتم
_بریم چی بگیم!

_برای عقدتون پدرتم باید باشه!

_من چی بگم!؟

علی دهن باز کرد چیزی بگه ولی صدای جدی یاشار خطاب بهم بلند شد
_هـــــیـــــچـــــی!
دهن باز کنی چیزی بگی همون جا با پشت دست می‌کوبم تو دهنت!

علی سرزنشگرانه یاشار رو صدا زد اما اون بی توجه خطاب بهم ادامه داد
_بسه هر جقدر گند زدی به زندگیت!
بسه!
میای فقط گوش میشی و شنوا یک کلام حرف نمی‌زنی هیچی لال لال!
افتاد؟!

سری به تایید تکون دادم که دستی لای موهاش کشید و سمت خروجی رفت!

×

قلبم تند تند میزد و پوست لبمو می‌کندم
که یاشار سمت من مایل شد و آروم در گوشم پچ زد
_نترس!
دیگه اسمت داره میره تو شناسنامه من خواه یا ناخواه مال منی
پس کسی حق نداره بهت انگشت بزنه چه برسه داد و کتک!

رمان مرد هات من🔥, [10/5/2023 1:14 PM]
#پارت_117

با صدایی که از ترس می‌لرزید مثل خودش پچ زدم و گفتم
_بابامه!

_اره باباته اما حق نداره روت دست بلند کنه دیگه!

هیچی نگفتم و نگاهمو دادم به مامان که رو مبل رو به روم نشسته بود!

خیره بود به من و یاشار که کنار هم نشسته بودیم و چشم از رومون بر نمی‌داشت!
چشمای قرمزش خبر از گریش می‌داد و منم شرمنده نگاهش می‌کردم که بالاخره یاشار صبرش از سکوت خسته کننده سر اومد و گفت
_زن‌عمو با علی اومدم تکلیف این اتفاقای اخیرو مشخص کنیم عمو کی میاد!

مامان نگاهی به من کرد و با کنایه گفت
_با وکیلت و عروست!؟

یاشار اخمی کرد و گفت
_نه من به عنوان بچه برادر شوهرت با رفیقم و دخترت اومدم خونت!
قابل نمی‌دونین بریم!
دفعه قبل که عمو بیرونمون کرد!

مامان نگاهشو داد به یاشار و گفت
_عموت ازت دلخور و از دخترش عصبی!
شما دوتا به اعتماد ما خیانت کردید!
معلوم نی...

حرفشو خورد و الله اکبری گفت!

یاشار اخماش بیشتر توهم رفت و من شرمنده تر شدم!
مقصر اصلی من بودم ولی یاشارم داشت باهام تبرعه میشد!

رمان مرد هات من🔥, [10/5/2023 1:15 PM]
#پارت_118

این بار صدای علی خطاب به مامان بلند شد
_حرف شما متین اما کاریه که شده!
الانم بده یاشار بخواد دامادتون بشه؟

حرفش یهویی بود و مامان چشماش گرد شد و به یاشار نگاه کرد که علی ادامه داد
_این دوتا همو دوست دارن حالا یه طرفدار خرابکار اینو به همه علنی کرده ایرادی نداره!
ما هم رسمیش می‌کنیم!

مامانم نمی‌دونست علی چی میگه متعجب گفت
_اختلاف سنیه این دوتا رو دیدید!؟
میرا من سنی نداره!

این بار یاشار حرف زد
_زن‌عمو یه جو میگی سنی نداره انگار دختر بچه ده ساله میخوام بگیرم!
من این حرفارو جلو عمو نمی‌زنم داغ نکنه اما همین دخترت یقه منو گرفت تو خیابون بوسید!

لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین که یاشار ادامه داد
_فدا سرشم که عکسش پخش شده پس فردا اسمش میاد تو شناسنامم ببینم کسی حق داره بگه بالا چشمش ابرو!
ما همو می‌خوایم!
به امانت شمام خیانت نشده خیالت تخت!
ببخشیدا ببخشید
من نباید این حرفارو بزنم جلو وکیل و رفیقم و اصلا نباید این حرفا بیان شه اما
برای این که حرفمم ثابت کنم دخترتو با زور و ضر...ب و گریه بردم معاینه که اگه عمو خواست موضوع دادگاهی کنه یه چی داشته باشم!
گواهی از جای معتبر گرفتم که حرفم ثابت شه! شما که با حرف قبول نکردید
فقط پرتمون کردید بیرون گفتم این سری با مدرک بیام شاید ورق برگشت

رمان مرد هات من🔥, [10/5/2023 1:17 PM]
#پارت_119

چشمامو محکم بستم حالم از این حرفا بهم می‌خورد که صدای مامانم با مکث بلند شد و خطابش من بودم
_اون موقع که باید خجالت می‌کشیدی نکشیدی حالا سرت تو یقته!؟

هیچی نگفتم و بغض کردم که صدای یاشار بلند شد
_ج..رم که نکرده!
ابزار علاقه کرده!
حق دوست داشتن و عاشق شدنم نکنه نداره!؟
من می‌دونم فرهنگ ایران با جاهای دیگه فرق داره اما وقتی منم می‌خوامش!

یاشار بود که داشت از من حمایت می‌کرد!
همون که خودش میزد تو سرم تو خونش!؟

مامانم سکوت کرده بود که یاشار ادامه داد
_سری که درد میکنرو دستمال نمی‌بندن که!
به خدا من جلو عمو اینارو نمیگم مرد رو ناموسش حساس
ولی من دخترشو میخوام!
قبل اون عکسا باید این کارو میکردم

ولی الان پا پیش گذاشتم رومو زمین نندازین!

عحب زبون بازی بود یاشار!
نگاهمو این بار دادم به مامان که هنوز خیره به یاشار بود
خواست حرفی بزنه که کلید تو در خونه چرخید و در باز شد و بابام وقتی اومد داخل با دیدن ما تعجب نکرد!
نگاه پر اخمشو یه دور به ما داد و سلام زیر لبی کرد و رفت تو اتاقش!

رمان مرد هات من🔥, [10/5/2023 1:19 PM]
#پارت_120

که مامانم نگاهی به سه تامون انداخت و پاشد رفت تو اتاق!
چقدر دلم آغوش پدرمو می‌خواست!
نگاهمو به یاشار دادم و آروم گفتم
_یاشار چیزی به بابام نگیا!

نگاهشو بهم داد و خم شد و شربت رو میزو برداشت و داد دستم و گفت
_بخور اینو رنگ و رو نداری!
تو دخالت نکن فهمیدی؟
حرفی زد بسپر به من حتی اگه مخاطبش تو بودی!

نگاهمو درمونده بهش دادم و گفتم
_بعدش چی میشه؟!

_یعنی چی بعدش چی میشه!

_بعد این که عقد کردیم!

اخم کرد و با مکث گفت
_برای بعدش بعدا حرف می‌زنیم!

هیچی نگفتم که اشاره ای به شربت تو دستم کرد و گفت
_بخور!

جرعه ای شربت خوردم که یاشار خطاب به علی گفت
_من نمی‌خوام روم تو روی عموم باز شه تو حرف بزن بیشتر!

علی سری به تایید تکون داد و تو ذهن من فقط یه چی چرخ خورد!
تو سن نوزده هیجده سالگی قرار مطلقه شم!؟

نگاهمو به نیم رخ یاشار دادم!

یاشاری که ارزو داشتم خانم خونش شم ولی نه این طوری!

رمان مرد هات من🔥, [10/6/2023 3:37 PM]
#پارت_121

اصلا بعدش چی میشد!؟
دست از پا دراز تر بر می‌گشتم خونه بابام!؟
دستام ازین فکر تو هم جمع شد!.
من که ارزوی داشتنش رو داشتم بد و خوب داشتم بهش می‌رسیدم
پس...
پس حالا حالا ها ولش نمی‌کردم
جوری عاشقش می‌کنم که نفهنه از کجا خورده!

خیره خیره بهش بودم که یک دفعه نگاهشو به من داد و ابرو هاش رفت بالا
خواست دهن باز کنه چیزی بگه که مادر و پدرم از اتاق بیرون اومدن و یاشار و علی به احترام پدرم پاشدن!

بابا بدون این که نگاهشو بهم بده گفت
_دست دخترمو گرفتی آوردی خونم؟!

میگی می‌خوایش!؟
مدل خاستگاریا عوض شده یا ما قدیمی شدیم!؟

کنایه وار حرف می‌زد و این وسط یاشار نگاهی به علی کرد و علی دهن باز کرد
_والا حاجی ما اومدیم صورت مسعلرو حل کنیم و سوتفاهمارو کنار!
این دخترت اینم بچه برادرت
خبت و خطا کردن درست می‌فرمایید اما الان همو می‌خوان سنگ بندازیم جلوشون!؟

بابا نگاهی به ما دوتا کرد که من همون موقع سرمو انداختم پایین

رمان مرد هات من🔥, [10/6/2023 3:38 PM]
#پارت_122

شدید ازش خجالت می‌کشیدم که بابا ادامه داد
_سنگ چی کشک چی مشک کی!؟
این دو تا هر غلطی دلشون خواست کردن
نقل و نبات آدمای شهر شدن!
هر جا میرم تبریک میگن بهم که عه فلانی دخترت عروس شد چه زود!

یا یاشار تهرانی دامادته!؟
من چی بگم!؟
من فقط سرم تو یقمه!
باید لال شم یا بگم نه دخترم و پسر عموش حروم حروم تو تخت کنار هم ولوان!

لبمو گاز گرفتم که صدای علی اومد
_ما یه صحبتایی قبل این که بیاید با خانمتون کردیم که درست نیست حالا جلو شمام بگیم!
ولی
از بابت این که دخترتون دوشیزس مطمعن باشید
خانمتونم می‌دونن چی میگیم!

فشارم افتاده بود!
از خجالت عرق می‌ریختم و اگه سر پا بودم قطعا میفتادم!
باورم نمیشد جلو بابام این حرفا زده بشه!

دوباره صدای علی اومد
_الانم نه من ریش و موم سفیده بخوام خاستگاری کنم

نه این جا شبیه مجلس خاستگاریه!
اومدیم سوتفاهمو حل کنیم همین
به عنوان وکیل اقای تهرانی فقط بهتون بگم
شما می‌تونید ادعای حیثیت یا حالا شکایـ..ـت و خیلی کارا کنید
اما چون پسر برادرتون آدمیه که شهرت دارن با این کارتون تو دردسر میفتن
در اخرم پس از هزار تا عصاب خورد کنی و مشکل هیچی به هیچی میشه!

رمان مرد هات من🔥, [10/6/2023 3:40 PM]
#پارت_123

بابا جدی گفت
_آدمی نیستم بخوام افسار شرو بگیرم دستم ولی..
ولی اول باید بدونم دخترم واقعا این پسرو میخواد
یا فقط برای این که این برنامه تموم شه داره میگه یاشارو می‌خوام!

صدای یاشار بلند شد
_شد دخترتون!؟
اخه دیشب پرتمون کردید بیرون و گفتید نمی‌شناسمتون دیگه!

ضر»«به ای به پهلو یاشار زدم و بابام اخماش رفت توهم که صدای علی اومد
_یاشار اجازه بده!

سکوت شد همه نگاها رو من بود که پوست لبمو کندم و گفتم
_مَ...من یاشارو دوست دارم بابا!

از ته دل گفتم!
ولی کاش بابام می‌فهمید این سوالو باید از یاشار می‌کرد!

چند دقیقه سکوت شد و بعد صدای بابام بود که فضای خونرو پر کرد و مخاطبش من و یاشار بودیم
_من اگه دیشب اون رفتارو کردم عصبی بودم!
اگنه تو که دخترمی و توهم بچه برادر مرحومم
الانم که قرار عروس و دومادمم بشین!

با این حرفش جرعت کردم و تو چشماش اشکی نگاه کردم که ادامه داد
_ولی بعد یه خاستگاری درست درمون!

با پایان جملش دیگه طاقت نیاوردم!
از جام پاشدم و رفتم تو آغوش پدرانش!

رمان مرد هات من🔥, [10/7/2023 11:16 AM]
#پارت_124
×××

یاشار با بابا زیر زیرکی حرف میزد و اخم کرده بود و سرشم انداخته بود پایین!

خیلی دوست داشتم ببینم چی میگن اما ضربه ای رو شونم زده شد و نگاهمو دادم مامانم که گفت
_چشم سفید چه جنجالی درست کردی اخه!

هیچی نگفتم که ادامه داد
_خون به دلم کردی دخترا!

سرمو انداختم پایین که ادامه داد
_ولی مبارکت باشه!
خوش‌بخت بشین هر چند سنی نداری نمیخواستم حالا حالاها شوهر کنی

لبخندی زدم که صدای رسا یاشار توجهمو جلب کرد
_پس با اجازه من!

داشت می‌رفت!؟
مامان جلو رفت و خطاب به یاشار و علی گفت
_شام بمونید یاشار کینه به دل نداری که پسرم!؟

یاشار با زبون بازی گفت
_منم بودم سر دختر نداشتم این کارو می‌کردم!
باید زودتر پا پیش میزاشتم ولی نشد و حالا دیگه داماد خونتم زن‌عمو تعارف ندارم!
باید برم کار دارم بابامم داره از خارج میاد
فردا پس فردایی مزاحمتون میشیم برای امر خیر!

مامان فقط لبخندی زد که یاشار نگاهی به من کرد و من با احساس این که همه این زبون ریختناش فیلم و بازیه حالم بد شد
ناراحت سمت اتاقم رفتم که همون موقع مامان روبه یاشار گفت
_خجالت نکش برو پیشش باهاش کاری چیزی داری

رمان مرد هات من🔥, [10/7/2023 11:17 AM]

#پارت_125

یاشار و خجالت!؟
چه مسخره!
بی توجه وارد اتاقم شدم و می‌دونستم نمیاد اما برخلاف تصورم در اتاقم باز شد و یاشار بی رو در واسی وارد شد

درم پشت سرش بست و با لحن خنثی انگار نه انگار تا یه مین پیش داشت واسه مامانم زبون می‌ریخت گفت
_پات از در خونه بیرون نمیره!

نگاهمو بهش دادم که ادامه داد
_به من بود برای این که خیالم راحت بمونه می‌بردمت عمارت پیش خودم اما نمیشه!
پس میرا پات به راهرو هم نرسه فهمیدی!؟

سری به تایید تکون دادم که ادامه داد
_نشنیدم!؟

_باشه!

_من باشه خشک و خالی نمی‌خوام
گوش شنوا می‌خوام که تو نداری!
بفهمم پات تو راهرو رفته سرتو بیخ تا بیخ میبرم
نمیری بیرون به هیچ وجه!

اخمی کردم و باشه ای گفتم
که ادامه داد
_چته!؟
باز برگشتی خونه بابات هار شدی!؟
چرا ادا اطفار در میاری؟
ناز و قمیش میای!

_چون حالم بهم می‌خوره وقتی مردی که دوستش دارم به دروغ و فیلم جلو بقیه از سر اجبار فیلم بازی می‌کنه و دم از خواستن من می‌زنه!

رمان مرد هات من🔥, [10/7/2023 11:19 AM]
#پارت_126

سری به چپ و راست تکون داد و گفت
_شروع شد!

هنوز هیچی نشده و بسم الله نگفته تو شروع کردی!
گوش کن ببین چی میگم میرا

تُن صداشو پایین پایین آورد
_من و تو سر یه اتفاقی که از قضا تقصیر خودتم بوده به این وضع افتادیم و من برای مراقبت از تو کله خر دارم اسمتو می‌برم تو شناسنامم نه چیز دیگه!
نه احساسی دارم بهت
نه می‌خوام داشته باشی!
پس فردام اومدی خونه من هیچ وظیفه ای نسبت بهم نداری
چه خونه داری و غذا مضا!
چه تخت و تمکـ..ـین!
هیچی ازت نمی‌خوام و بعد یک سالم جدا میشیم از هم

تو صورتش حرصی گفتم
_همه چیو تو تخت و تمـ..ـکین می‌بینی!؟
احساسات من چی!؟
یاشار بزار یه چیزو بهت بگم
جلو بابا قد علم کردی گفتی دست به امانتت نزدم به امانتت خیا»«نت نکردم ولی تو توی شمال تو ویلا سر صبح...

دو قدم سمتم برداشت که لال شدم و خودمو کشیدم عقب
از لای دندوناش حرصی و آروم گفت
_اینم بگو کرم اول از کی بود!

با جرعت تو صورتش گفتم
_از من!
اما مهم اینه که تو هم اون قدرا که به بابام می‌گفتی بلد نبودی
امانت‌داریو!

رمان مرد هات من🔥, [10/7/2023 11:21 AM]
#پارت_127

کاملا جا خورد و یکه خورد
اخماش کشیده شد توهم و گفت
_که چی حالا!؟

مثل خودش آروم و حرصی گفتم
_که تو دو روز نتونستی من بچرو تحمل کنی!
من کرم ریختم و تو وا دادی!

حالا می‌خوای یک سال بهم دست نزنی!
اونم وقتی حلالتم!؟
میگی تمـ..ـکین و تخت هیچ؟

گوشه فکشو خاروند و گفت
_حیف که زشته
زشته که تو اتاقت بیشتر از این بمونم وَ الا بهت حالی می‌کردم!
حالی می‌کردم کی قرار وا بده!
میرا اندازه بودجه دهنت دهنتو باز کنا!
من بابات نیستم با دو تا هوار و دو تا سـ..یلی دهنتو ببندم
ببینم بی چا..ک و دهن بازی در میاری دندون تو دهنت نمی‌زارم!

هیچی نگفتم و آب دهنمو قورت دادم از لحن جدیش که سمت در اتاقم رفت و گفت
_تو هنوز یک دهم درصدم منو نمی‌شناسی!
بچه

لبمو تر کردم و با تردید گفتم
_من بیام تو زندگیت الکی الکی نمی‌رم!
یه کار می‌کنم خودت التماس کنی بمونم!

دستش رو دستگیره درم ثابت موند!
مکثی کرد و بدون حرفی از اتاقم زد بیرون

رمان مرد هات من🔥, [10/8/2023 10:18 AM]
#پارت_128
×××

با استرس رژ لب هلوییمو تمدید کردم
دستی به لباسم کشیدم که مامان در اتاقمو باز کرد و گفت
_بیا دختر داری چیکار می‌کنی؟!

آب دهنمو قورت دادم و گفتم
_استرس دارم
باباشو تا حالا ندیدم

_ماهم ندیدیم ولی اونم آدم دیگه لولو خور خوره نیست که

هیچی نگفتم که زنگ خونه به صدا دراومد!

شروع شد مجلس خاستگاریم
خاستگاری که تو رویاهام بود
تو ارزوهام و الان داشت شکل می‌گرفت!

از اتاق بیرون اومدیم و منتظر جلو در ایستادیم که بالاهره در خونه باز شد و نگاهم به مرد درشت هیکل میانسالی خورد که شدید ابهت داشت!
سلام گرمی با بابا و مامان کرد و به من که رسید کمی نگاهم کرد و گفت
_به به پس شمایی دل‌بردی از پسر ما!

لبخند خجولی زدم که بالاخره یاشارم مثل همیشه تر تمیز وارد شد!
دستش یه سبد چوبی بود پر از گلای قرمز رُز!
سلام علیکی کرد و مهمونای شب خاستگاری ما تموم شد!
پس مادرش یا زن پدر خوندش چی!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/8/2023 10:22 AM]
#پارت_129

یاشار سلام گرم و جمعی کرد و سبد گلو دست من داد
در نهایت سمت مبلمان خونه رفتن

منم با اون پیراهن سفیدی که به تن داشتم سمت آشپز خونه رفتم تا رسم چایی ریختنو به جا بیارم!

ولی تمام فکر و ذکرم درگیر یاشاری بود که از وقتی پاش از خونمون بیرون رفت دیگه ندیده بودمش!
چایی هارو با دقت و خوش‌رنگ ریختم و با استرس سمت جمعی که درحال حرف زدن بودن رفتم!

دلم برای یاشار تنگ شده بود
دوست داشتم ساعت ها بشینم روبه روش و فقط نگاهش کنم اما جلو پدر خواندش که آدم جدی به نظر می‌اومد و تا حالا ندیده بودمش روم نمی‌شد یه دل سیر نگاهش کنم!

چایی هارو به نوبت دادمو آخر به یاشار رسیدم و سینی چاییو جلوش گرفتم
ناخواسته و شایدم از روی دلتنگی تو چشماشم زل زدم
اونم بهم خیره شد و همین طور بهم نگاه می‌کردیم و نمی‌دونم چی شد که یک دفعه صدای داد یاشار بلند شد و من بد ترس خودمو کشیدم عقب!

یه لیوان چایی دا..غ تو سینی ریخته بود روش!
کُپ کرده نگاهش می‌کردم که از جاش بلند شد و چشماشو محکم بست و

صدای سرزنش‌گرانه مامانمم بلند شد
_خاک بر سرم دختر سوزوندیش!؟

خجالت زده وسط جمع ایستاده بودم که یاشار تند تند گفت
_من عذر می‌خوام من باید برم

اینو که گفت تند سمت روشویی رفت و من لبمو محکم گاز گرفتم و ز..یر چشمی به پدرش که فقط نگاهم می‌کرد نگاهی کردم!

رمان مرد هات من🔥, [10/8/2023 10:24 AM]
#پارت_130

نمدونستم چیکار کنم و از گندی که زده بودم
مثل این رمانا و فیلما!
پوست لبمو می‌جوییدم حسابی خجالت زده بودم و داشتم جلو چشمای بابای یاشار اب میشدم که صدای مادرم شرمنده بلند شد:
_برو برو ببین چی شد اون بچه دختر!
زدی سوزوندیش
بیا برو چیزی خواست بت بگه

از دست تو سر به هوا

خجالت زده سمت روشویی رفتم و با اجازه ای گفتم
اما صدای پدر یاشار بلند شد
_خاطره میشه بعدا براشون
برای بچه هاشون تعریف میکنن

×

چند بار در زدم که درو باز کرد و با دیدن من گفت
_از مرد بودن انداختیم دختر!

لبمو به دندون گرفتم و گفتم
_پماد بیارم برات؟

سری انداخت بالا و از روشویی خارج شد که ناخواسته و از روی هیجانات گفتم
_دلم برات تنگ شده بود!
یهو نسخ چشمات شدم دیگه!

نگاهشو بهم داد که ادامه دادم
_تو هم خیره موندی رو من!

رمان مرد هات من🔥, [10/8/2023 10:27 AM]
#پارت_131

چینی بین ابروش افتاد که ادامه دادم
_دلت تنگ شده بود توهم!؟
چرا یه خبری یه پیامی هیچی دیگه ندادی!

دهن باز کرد چیزی بگه اما صدای مامانمو اومدن ناگهانیش به سمت ما باعث شد یاشار حرفشو بخوره
_خوبی یاشار جان؟

یاشار سری به تایید تکون داد و گفت
_اره چیزی نی زن‌عمو!
میایم الان!

مامان چپ چپ نگاهم کرد و رفت!
خیره شدم به فیس مردونش که گفت
_این بار باز که بی عقلی در نیاوردی تو!
به حرفم که گوش کردی از خونه پاتو بیرون نزاشتی!

هیچی نگفتم که ادامه داد
_دلمم تنگت شده بود ولی امشب از مرد»«ونگی انداختیم فکر کنم!

تک خنده ای از ذوق کردم که کنج لبش بالا رفت
اما دیگه نیستاد و سمت جمع حرکت کرد!
پشت سرش راه افتادم و بالاخره تو جمع قرار گرفتیم که بابام با لحنی شوخ خطاب به پسر برادرش شایدم بهتر بود بگم دامادش گفت
_به به بوکسور معروفم اول کاری از زن جماعت خورد که!

رمان مرد هات من🔥, [10/9/2023 12:41 PM]
#پارت_132

یاشار تک خنده ای کرد

دستی به پشت گردنش کشید که براش ضعف کردمو روی مبلمان سالن نشستیم
که پدر خانده یاشار گفت
_به هر حال از دختر عموی یاشار تهرانی
بوکسور معروف ایران بیشتر از این هم انتظار می‌رفت!
مگه نه دخترم!؟

نیم نگاهی به من کرد و ادامه داد
_اگه یکی باشه بتونه از پس پسر من بر بیاد خود خودتی!
واس همین دلو بردی دیگه!

نگاهمو با خجالت به یاشار دادم و در کمال تعجب دیدم چینی رو ابروش نشسته!
حالم یکم گرفته شد!

چون باباش این طوری گفت اخم کرد!؟
با تعجب بهش خیره بودم که صدای دوباره باباش اومد
_خب غرض از مزاحمت آقای تهرانی که پسر ما که پسر خودتون بوده و

هست
وَ قراره واقعا انشاالله بیشترم بشه دلداده دخترتون شده
وَ مثل قصه لیلی و مجنون شدنو
آوازشونم شُهره شهرو پر کرده!
دیگه مام دیدیم این طوریه و روا دونستیم از اون سر دنیا بیایم این سر تا اگه شمام روا دونستین
دست این دو تا جوونو تو دست هم بزاریم
تا شاید هم در مرحله اول خیر کرده باشیم و در مرحله دوم این سر و صداهایی که الکی بپا شده رو بخوابونیم
هر چند که من از خجالت کسایی که این عکسارو پخش کردن در اومدما!

رمان مرد هات من🔥, [10/9/2023 12:42 PM]
#پارت_133

بابا نگاهی به من و یاشار کرد و گفت
_والا حاجی منم حرفی ندارم
اگرم اوغات تلخی شد
به خاطر این بود که من اصلا فکر نمی‌کردم یاشار به دخترم که نصف سن خودشو داره علاقه مند بشه
همیشه تو ذهنم این دوتارو خواهر برادر هم می‌دونستم اما...

نگاهش رومون یکم بیشتر نشست و ادامه داد
_خب تفکر من اشتباه بوده!
به هر حال من حرف دخترم برام شرطه!
البته که بار ها گفته یاشار رو می‌خواد اما بازم بله اون شرطه
وَ این که یاشار سنش نسبت به دختر من بیشتر و دختر من کم سن
بهتر یک سال عقد بمونن!

هیچی نگفتم که بلافاصله صدای یاشار بلند شد
_نه!
یعنی....
یعنی خب من کارم جوریه که هی مسافرتم و دوست دارم همسرم کنارم
باشه تو عقد که این اجازه رو ندارم!
از طرفی من سنم داره بالا میره دوست دارم تو همین اوج جوونیام سریع
سر و سامون بگیرم عمو جان!

نگاهی به من کرد و ادامه داد
_میرا سنش کمه می‌دونم!
اما من قول میدم حواسم بهش باشه خار تو چشمش نره!

یعنی از نظر تحصیل و پیشرفت و این موارد که خیالتون راحت
حتی برای این که خیالتون جمع تر بشه تو عقدنامه ذکر می‌کنیم همه ی اینارو!

رمان مرد هات من🔥, [10/9/2023 12:44 PM]
#پارت_134

_من قول میدم
قول میدم براش هم همسر باشم هم پدر هر چند به شما نمیرسم
یعنی اگه مشکل این موارد که خیالتون تخت!
ولی اگه کلا مشکلتون اختلاف سنی ما دوتاس که بحثش جداستو یه داستان و راستان دیگه داره عمو جان!

پدر یاشار نگاهی به پدرم کرد و گفت
_دیگه خودش همه چیو گفت و شما مختارید!

بابا نگاهی به من کرد
که سری به تایید تکون دادم و سرمو انداختم پایین
اما صدای مامان این بار بلند شد

_بحث تحصیل و پیشرفت که من به یاشار اعتماد دارم می‌دونم بچه امروزه و مثل مرد سالارای قدیم نیست!
در کل من از یاشار که چیزی کم نزاره مطمعنم اما از دختر خودم نه
بالاخره زندگی بالا پایین داره وظیفه و مسعولیت داره
پس فردا این بچه باید مادر بشه و کلی وظیفه دیگه!
من ازیناش میترسم!
میرای من بچس نمی‌تونه از پس همه این مسعولیتا بر بیاد!
میفهمی چی میگم یاشار جان!؟

نگاهمو به یاشار دادم!
انگار کلافه شده بود.
حرفای مامان بیشتر تاکید داشت روی وظایف زنـ..ـاشویی و یاشار بعد کمی مکث گفت
_بله حق با شماس!
نگرانیتون به جا ولی...

رمان مرد هات من🔥, [10/9/2023 12:45 PM]
#پارت_135

-ولی منم درک میکنم که همسرم سنش کمه و تجربه نداره

مسعولیت و وظایفم که والا تو خونه من دست به سیاه سفید نمی‌خواد بزنه و هرازگاهی خونه خدمه میاد جمع و جور میکنه میره
وَ حالا قضیه مادر شدن و اینا که
والا زن‌عمو زوده واسه این مجلس بحثش
اما نه من دوست دارم میرا رو تو این سن ببرم ز..یر بار سنگین مادر شدن نه خودش دوست داره!
در کل من قول میدم همه جوره و از همه لحاظ حواسم بهش باشه

قند تو دلم آب میشد با این حرفاش!
اما می‌ترسیدم همه ی حرفاش فیلم باشه!

بابا لب زد
_پس ما رو قول شما حسـ..ـاب باز می کنیم و می‌مونه بله ی عروس خانم!

نگاه ها رو من اومد که سرمو انداختم پایین
مکثی کردم و بعد بله ای گفتم
همون موقع صدای دست بلند شد و مامان سمتم اومد و بوسیدم!

که بابا بلند شد شیرینی تعارف کرد سمت یاشار و باباش!

×

_واسه شام می‌موندید به خدا خوبیت نداشت این طوری!

پدر یاشار سری به منفی تکون داد و گفت
_خیر مچکر فقط تاریخ عقد و عروسی رو دیگه بهش دست نزنین چون من کار ریخته سرم بتونم حضور داشته باشم!

رمان مرد هات من🔥, [10/10/2023 10:07 AM]
#پارت_136

یاد این که کمتر از یک ماه دیگه قرار برم خونه یاشار استرس گرفتم به یاشاری که لام تا کام بام بعد اون چایی حرف نزده بود دلخور نگاهی کردم!

نگاهش تو نگاهم گره خورد و قبل از این که خارج بشه خطاب به بابام گفت
_عمو جان اجازه می‌دید میرارو بیرون ببرم الان؟
قبل ۱۲ برش می‌گردونم!

متعجب شدم!
پدر خودشم خندید و گفت
_بعد شب خاستگاری کی عروس رو میبره پسر جان!؟

یاشار کم نیاورد و گفت
_قبل این که خانم خونم بشه دخترعمومم هست

به بابا خیره شدم که با لبخند گفت
_میرا برو آماده شو بابا!

×

آماده تو ماشینش نشستم و گفتم
_پس بابات!؟

جدی و تلخ گفت
_اون پدر من نیست!

رمان مرد هات من🔥, [10/10/2023 10:08 AM]
#پارت_137

بُهت زده نگاهش کردم که آروم تر ادامه داد
_با ماشین خودش اومده بود اون!

هیچی نگفتم که ماشینو روشن کرد و سمت خیابون اصلی روند!
سکوت کرده بودم و خودشم تو سکوت بود که بالاخره طاقت نیاوردم و گفتم
_واس چی گفتی بیام؟

لبشو تر کرد و گفت
_کجا دوست داری برم؟

هیچی نگفتم که نگاهشو بهم داد و گفت
_میرا سعی کن جواب سوالای منو بدی!
وگرنه...

پریدم وسط جملش

_وگرنه دندون تو دهنم نمی‌زاری حتما!

اخمی بین ابروش نشست و گفت
_حرفایی که تو خونتون زدم همه برای جلب رضایت پدر و مادرت بود!
وگرنه تو فقط مهمون خونمی یک سال!

_یعنی چی؟

_یعنی هیچ توقعی ندارم ازت!

با اخم گفتم
_حتی رو تخت!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/10/2023 10:10 AM]
#پارت_138

سرش جوری برگشت سمت من و جوری نگاهم کرد که خجالت کشیدم
اما اون ادامه داد
_تو مثل این که باورت شده واقعا داری زن من میشی؟

جوابی ندادم که ادامه داد

_وقتی میگم هیچ توقعی یعنی هیچی!
گفتم بیای تکلیف یه چیزایی رو روشن کنم

لب زدم
_ چی!؟

_یک سال تو خونه منی!
یک سال با قوانین من زندگی می‌کنی!
دَرست کلاست هر چی تو خونه پدرت فراهم بود رو منم فراهم میکنم برات
اما چند ماه اولی که میای خونم رو باید دندون بزاری رو جیگرت و برای
امنیت خودت هر چی میگم گوش کنی!
ثانیا تو خونه من مهمانی پس مثل یه مهمان رفتار می‌کنی و دخالت بیجا
ممنوع!
دخالت بیجا اعم از فضولی و کنج‌کاوی، سرک کشیدن تو دم و دستگاه
من!
وَ از همه مهم ترش

نگاه جدیشو به نگاه ناراحتم داد و ادامه داد
_کرم نمی‌ریزی!
مثل شمال!
من و تو هر چی هستیم جز زن و شوهر و من با تو آینده ای ندارم میرا!

پس سعی نکن منو تحر»«یک کنی تا بزنم بلا ملا سرت بیارم!
منم مردم نیازای خودمو دارم و تحر»«یک میشم و یک دفعه مثل شمال میشه و چه بسا فراتر!
ولی این جا خودت آسیب می‌بینی چون من دارم میگم مهمون خونمی!
متوجهی!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/10/2023 10:11 AM]
#پارت_139

بغض گلومو چنگ زد
سری به تایید تکون دادم
اما جلو زبونمو نتونستم بگیرم
_پس این مدت که اسمم تو شناسنامت عقیم میشی و سمت دختری نمیری!
خوبه

منظورمو خوب گرفت!
وقتی اسمم تو شناسنامش بود دوست نداشتم سمت دختری بره!
اخم کرد و گفت
_اونش به خودم مربوطه!

_پس منم روابط آزادم به خودم مربوطه!

یک دفعه گفت
_تو خیلی بیجا میکنی!
تو خونه بابات ازین غلطا می‌کردی که می‌خوای تو خونه من بکنی!؟

طلب کار گفتم
_آره
آره می‌کردم آزادیا خودمو داشتم منم
پس تو هم حق نداری تو کارای من دخالت کنی

دستی لای موهاش کشید و گفت
_تو دست من امانتی!

بغضم ترکید
_من شی و وسیله نیستم که بخوام امانتی باشم!
آدمم!

رمان مرد هات من🔥, [10/11/2023 2:50 PM]
#پارت_140

ماشین کنار خیابون ایستاد و نگاه کلافشو داد بهم و غرید
_گریه نکن!
از آدمای ضعیف حالم بهم می‌خوره!

سکوت کردم که ادامه داد
_تو فکر می‌کنی من ازین شرایط راضیم الان!؟

_نه اما من دارم عذاب می‌بینم ازین وضعیت!
من خواه ناخواه علاقه دارم بهت و این وضعیت و این حرفات داره میشه مته رو خشخاش کشیدن روح و قلب من!
باشه!
باشه من کاری بهت ندارم ولی قبول نمی‌کنم زن واقعیت نباشم تو این یک سال!
میخوام یک سال واقعا زنت باشم بزار بعدش طلاق بگیریم!
می‌خوام یک سال واقعا داشته باشمت همه جوره می‌فهمی!؟

دستی رو صورتش کشید

_احمقی!
احمقی و نمی‌فهمی!
یک سال زنم باشی و بعدش مطلقه!؟

_من که اسم مطلقه می‌خوره بیخ شناسنامم!
من که قرار حرف مردمو تحمل کنم
خب بزار حداقل تو لعنتیم داشته باشم...من نمیخوام وقتی با منی اسمت تو شناسنامه منه با کس دیگه ای باشی
این طوری خورد میشم!
می‌فهمی؟

رمان مرد هات من🔥, [10/11/2023 2:52 PM]
#پارت_141

چند لحظه خیره نگاهم کرد و سعی کرد آروم حرف بزنه
_این جا ایران!
بکـ..ـارت بخوای نخوای تو فرهنگ ما ارزش داره!
اگه بعد از طلاق من با کسی ازدواج کنی می‌تونی بهش بگی یک سال زندگی ما فقط برای جمع و جور کردن و سور و سات فضای مجـ..ـازی بود و سوری!
می‌تونی داستان رو واسش تعریف کنی!

اگه دوست داشته باشه باورت می‌کنه و اگه باکـ..ـره باشی بهتر برات

کمی مکث کرد و بعد ادامه داد
_منم یه تمایلاتی دارم که دوست ندارم با تو تجربشون کنم!

وا رفتم!
رک حرف زده بود و من لال شده بودم!
بهت زدگیمو که دید ادامه داد
_این قدرم حرف این مساعل رو بین من و خودت مطرح نکن!
من و تو زن و شوهر واقعی قرار نیست بشیم میرا!
پس این حرفا رو این قدر بیان نکن!

نیشخند زدم و پر بغض گفتم
_من ترجیح میدم با کسی که دوست دارم واسه بار اول همه چیو تجربه کنم
تا یه مرد دست تبری که قرار منو بعد ها بگیره و شوهر واقعیم شه!

دستی رو صورتش کشید و ماشینشو روشن کرد و گفت
_خیلی بیجا می‌کنی!

رمان مرد هات من🔥, [10/11/2023 2:53 PM]
#پارت_142

حرصی گفتم
_منو ببر خونمون!
قوانین خونه زندگیت اومد دستم!

سکوت کرد و به رانندگیش ادامه داد
انگار حوصله بحث نداشت!
بی‌توجه سرمو تکیه دادم به شیشه ماشین و ازش تا حد ممکن دور شدم و چسبیدم به در ماشین!
به بیرون خیره شدم و نمی‌دونم چی شد که چشمام کم کم گرم خواب شدن!

×

_میرا!؟ میرا پاشو

با حس این که کسی داره تکونم میده چشم باز کردم و صورت یاشار رو دیدم
نیمچه اخمی کرد و گفت
_ساعت خواب!؟
از ماشین پرت نشی بیرون این‌قدر چسبیدی به در

چند بار پلک زدم و با یاد اتفاقات اخمی کردم
به اطراف خیره شدم و با دیدن پارکینگ رستوران ارکیده گفتم
_این جا کجاس آوردیم!؟
مگه نگفتم منو ببر خونمون

_نمی‌تونم این وقت بیارمت بیرون و شام نداده ببرم بزارمت دم خونتون که!

با پایان جملش از ماشین خارج شد و منتظر نگاهم کرد.
از سر اجبـ..ـار پیاده شدم و با فاصله ازش راه رفتم که پشت سرم راه افتاد و گفت
_نگاه بچه بازیاشو

رمان مرد هات من🔥, [10/11/2023 2:55 PM]
#پارت_143

هیچی نگفتم و بی توجه وارد آسانسور شدم که پشت سرم داخل شد
نگاهی بهم کرد و گفت
_الان چته صورتت این طوری چپیده تو هم!؟

سکوت کردم که ادامه داد
_مثلا قهری؟!

بازم سکوت کردم که آسانسور ایستاد!
بی توجه بهش سمت سرویس بهداشتی رفتم و این‌قدر عصبی و بی‌توجه بودم که تنم به تن کسی خورد
کتفم درد گرفت و آخی گفتم که صدای پسری بلند شد
_آخ خانم حواست کجاس!؟

نگاه شاکیمو بالا آوردم و با دیدن مرد جوون خوش چهره ای گفتم
_آقا شما حواست کجاست!؟
مگه کوری جلوتو نمی‌بینی!

یکم نگاهم کرد و گفت
_گند زدی به لباسم طلب کارم هستی الان!؟

تازه نگاهم به لباس سفید خوش دوختش خورد که توسط من نوشابه ی تو دستش ریخته بود روش!
ولی الان اصلا تو بُعد عذرخواهی نبودم و خواستم چیزی بگم که صدای یاشار از پشت اومد
_سپهر؟!
چیزی شده!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:25 PM]
#پارت_144

متعجب برگشتم سمت یاشار که اخماش در هم بود!
اون پسر که فهمیدم اسمش سپهر متعجب گفت
_عه داداش شما کجا این جا کجا!؟

نگاه تردید آمیزی بهم کرد و ادامه داد
_خانم همراه شمان!؟

یاشار سری به تایید تکون داد و گفت
_بله ایشونـــــــ...

تند و صریح به جاش گفتم
_دختر عموشونم!

اخمای یاشار پیچید توهم!
حتما می‌خواست بگه نامزدشم که الان به مزاقش خوش نیومده بود
اون پسر بیخیال این حرفا گفت
_بیاید پس!
بیاید بریم پشت رستوران من بگم شام براتون بیارن
الان این جا همهمه میشه بفهمن یاشار تهرانی این جاس!

یاشار سری به تایید تکون داد و که گفتم
_من دست‌شویی دارم!

با پایان جملم سمت سرویس رفتم و اهمیتی به هیچ کدومشون ندادم و راهمو کشیدم رفتم

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:27 PM]
#پارت_145

×

غش غش خندیدم و بی توجه به اخمای درهم یاشار که مشخص بود بابت صمیمیت من و سپهر، گفتم
_وای سپهر دلم درد گرفت بسه این‌قدر نخندونم!

تک خنده ای کرد که ادامه دادم
_چقدر این یه تیکه تراس رستوران قشنگه
چرا میز بیشتر نمی‌چینید

سپهر که ادم شوخی بود گفت
_واسه امثال پسرعموی شماست این جا آخه!

لبمو تر کردم که ادامه داد
ولی مخاطبش من نبودم یاشار بود

_داداش من پ»«ول این پیراهنمو که خانمت تر زد توش رو ازت میگیرما!!

یاشار پر کنایه گفت
_این قدر با خانمم میگی می‌خندی رودل نگیری نرینی تو شلوارت که من باز پ»«ول شلوارتم بدم!

سپهر خواست چیزی بگه که جاش جواب دادم
_همه که مثل تو یبس نیستن!
منم خانمش نیستم دخترعموشم فعلا!

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:28 PM]
#پارت_146

این بار سپهر تک خنده ای کرد و از جاش بلند شد و گفت
_میرا جان منو با بوکسور جماعت در ننداز
این اخلاقش همین‌طوری گـ»«وه هست منظور نداره!
مام عادت داریم!
منم بهتره برم دیگه میگم شامو بیارن براتون شب خوش

یاشار جوری نگاهم می‌کرد که با ده من عسلم نمیشد خوردش
حتی جواب سپهرم نداد
اما من خطاب بهش ممنونی گفتم که رفت!

همین که ازمون دور شد صدای یاشار طوری که هیچ شوخی توش پیدا نبود بلند شد
_دندونات!
دندونات حیفن که تو دهنت خورد بشن!

فقط نگاهش کردم
که ادامه داد
_پس دفعه بعدی که خواستی از حرص من
یا از بچگی و بی عقلیت با کسی اونم جلوی من لاس بزنی به خودت یاد آوری کن
یاوری کن که دندونام حیفن تو دهنم خورد بشن!

هیچی نگفتم لحنش جای هیچ حرف و شوخی نداشت
خیره نگاهم می‌کرد و قصد نداشت نگاهشو ازم برداره که لب زدم
_خودت گفتی من فقط مهمون خونتم و ب هم کار نداشته باشیم و تو روابط هم دخالت نکنیم
پس به تو رَبط...

پرید وسط حرفم و با لحن قبلیش کوتاه گفت
_خفه‌شو!

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:30 PM]
#پارت_147

چشمام گرد شد!
انگار واقعا شوخی نداشت
فقط دلخور نگاهش می‌کردم که همون لحظه گارسون اومد سفارشاتمونو روی میز گذاشت و انعامشو از یاشار گرفت و رفت!

اشتهام کور شده بود
فقط با غذا بازی می‌کردم!
اما یاشار حتی دیگه نیم نگاهی هم بهم نانداخت چون خودخواه بود

میگفت من هر غلطی کردم از سر نیازمه و به تو ربطی نداره ولی تو هیچ غلطی حق نداری انجام بدی!

نمی‌دونم چقدر گذشت و سرمو از بشقابم بیرون نیاوردم و بهش نیم نگاهی نکردم
فقط با غذام بازی می‌کردم که صداش اومد
_زود باش بخور باید بریم!

اخمی کردم!
پاشدم و به ظرف غذام که یکی دو قاشق ازش کم شده بود خیره شدم و گفتم
_سیر شدم!

دیگه نیستادم چیزی بگه و کیفمو چنگ زدم و سمت خروجی رفتم!
بی توجه به یاشار از رستوران خارج شدم و سمت ماشینش رفتم و منتظر موندم بیاد!

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:30 PM]

#پارت_148
×

مدتی با نایلونی که نشون میداد غذا گرفته باز اومد
وَ بدون هیچ حرفی سوار ماشینش شد
سوار شدم و دوباره روم و ازش گرفتم و به بیرون خیره شدم
که این بار زبونش چرخید و جدی و خشک گفت
_فردا صبح زود میام بریم آزمایش و حلقه عقدتم ازون ور می‌برم‌انتخاب کنی

با تلخی گفتم
_آزمایش واس اونایی که می‌خوان بچه بزان نه ما که حتی قرار نی کنار هم بخوابیم!

ماشین و به حرکت دراورد
_این و من و تو می‌دونیم نه محضر و عاقد یا عمو و زن‌عمو واسه عقدم لازمه!

کم نیاوردم
_پس انگشتر و یه چی بدل بگیر بهم بعدا بده برام اهمیت نداره!

صدای دندون قورچش اومد و گفت
_با من یکی بدو نکن این قدر!
نه هم سنتم بات کل بندازم
نه هم قد و قوارمی پس این قدر بچه بازی در نیار میرا!
این بچه بازیات نشون میده که زن عمو راست میگه و این قدر بچه ای که واقعا تو این سن نمی‌تونی ازدواج کنی!

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:30 PM]
#پارت_149

نیشخندی زدم
افتاده بودم رو دور لج و گفتم
_تو می‌تونی کنی بسه!

هیچی نگفت دیگه
ولی نگاه خیرش به خودم و حس می‌کردم

اما دیگه نگاهمم بهش ندادم و سکوت بینمون حکم فرما شد

بالاخره ماشین جلو درب خونمون ایستاد!
بدون حرفی خواستم پیاده شم
که صدام زد
نگاهم شاکیم و بهش دادم و اون نایلون غذایی رو که صندلی عقب گذاشته بود و خم شد و برداشت
سمتم گرفت و گفت
_تو خونتون من نیستم که نتونی غذا نخوری!

یکم خیره نگاهش کردم که نایلون غذارو بیشتر سمتم آورد و گفت
_به ولای علی نگیری پرتش میکنم آشغالی غذای سگ شه بگیرش!

لحنش دستوری بود و ناخواسته نایلون غذارو از دستش گرفتم که ادامه داد
_زیر گلای قرمزی که آوردم و ببین!
شب خوش!

رمان مرد هات من🔥, [10/13/2023 4:31 PM]
#پارت_150

متعجب شدم از حرفش!
زیر گلای رز!؟
منظورش همون سبد گل رزی بود که به مناسبت خاستگاری آورده بود؟
خواستم بپرسم ازش
اما ترجیح دادم برم و خودم ببینم چی میگه
شب بخیر آرومی گفتم
طوری که صدام و خودم به زود شنیدم

از ماشینش بیرون زدم و تا زمانی که داخل خونه نشدم نرفت
همین که در خونرو بستم و مطمعن شد رفتم خونه
صدای جیغ لاستیک ماشینش به گوشم رسید

×

گل های رز و همه رو دراورد و داخل پارچ آبی گذاشتم

با کنج‌کاوی نگاهم و به داخل سبد دادم
در کمال تعجب چشمام میخ جعبه گوشی شد که داخل سبد بود!

پس یادش بود گوشیم و خورد کرد تو دیوار!
لبخند عریضی رو صورتم نشست و با هیجان سریع جعبه گوشی و باز کردم!
با دیدن گوشی که آرزوش و داشتم جیغ خفه ای کشیدم
که مامان تو آشپز خونه سرکی کشید و گفت
_داری چیکار می‌کنی؟
خل شدی دختر؟!

رمان مرد هات من🔥, [10/14/2023 12:48 PM]
#پارت_151

گوشی بهش نشون دادم و با ذوق گفتم
_برام گوشی خری»«ده!
زیر این گلا بود خودش بهم گفت

سری به چپ و راست تکون داد و گفت

_حواست باشه شاهکار جدید دوباره راه نندازی تو اینستا فقط!
عمت امروز زنگ زد وقتی گفتم یاشار اومده خاستگاری داشت آتیش می‌گرفت!

بی توجه به بحثای خاله زنکی گوشیم و برداشتم و رفتم تو اتاقم
بعد این که زیر و روش کردم
سیم کارتم و داخلش انداختم
رو تخت خودم و ولو کردم ناخواسته شمارش و که از بر بودم و گرفتم
چند بوق خورد و بعد صدای بم مردونش تو گوشی پیچید
_تو خواب نداری بچه؟

لبخندی زدم و گفتم
_ممنون بابت گوشی!
خیلی دوستش دارم

چند لحظه سکوت کرد و بعد مکثی گفت
_خواهش می‌کنم

خواستم بگم شب بخیر
اما صدای آشنای زنونه ای خط انداختم رو افکارم.
صدایی که از اون ور خط اومد
_یاشار بیا دیگه!

رمان مرد هات من🔥, [10/14/2023 12:48 PM]
#پارت_152

صدای فارا بود!
اخمی کردم که صدای پوف کلافه یاشار بلند شد
قطعا فهمیده بود شنیدم!

لبم و تر کردم و با لحنی که دلخوری توش بیداد می‌کرد گفتم
_برو مزاحم نمیشم خوش بگذره!

با پایان جملم تماس و قطع کردم و منتظر نموندم حرفی بزنه!
پسره ی بیشعور دو مین با دوستش گفتم خندیدم داغ کرد و داشت از حرص می‌مرد بعد خودش شبا کنار فارا نباشه خوابش نمی‌بره

دستی رو صورتم کشیدم و گوشی و گذاشم رو عسلی کنار تخت و گفتم
_برو به درک اصلا
مرتیکه هوس باز به جهنم که اصلا من و نمی‌خوای
منم از این به بعد می‌دونم چیکار کنم
اگه تو مردی احتیاج داری منم به قول خودت بچم و احتیاج دارم به
شیطنتای خودم
واستا اگه دست دوست پسرم و نگرفتم نیاوردم جلو چشمات

بغض کرده بودم و رسما داشتم تو خلوتم شعر و ور میگفتم
ولی بدجور حرصم گرفته بود
طوری که دوست داشتم از خونه بزنم بیرون و برم پیشش و سرش تا
می‌تونم جیغ و داد کنم!

رمان مرد هات من🔥, [10/14/2023 12:49 PM]
#پارت_153

من اصلا چطوری می‌تونستم تحمل کنم زنش باشم ولی با من نباشه!؟
چطوری!؟
چرا نمی‌فهمید دوستش دارم

چرا!؟
نمی‌دونم چقدر به یاشار بد و بیراه گفتم که بالاخره پلکام سنگین شد و به خواب عمیقی فرو رفتم

×

با حس این که یکی داره تکونم میده و صدای مامان غلطی زدم که ادامه داد
_دِ دختر پاشو آماده شو
یه نیم ساعت دیگه یاشار میاد باید برید آزمایش!
پاشو میرا!

با حرص چشمام و باز کردم و گفتم
_یاشار بره بمیره
ولم کن مامان خوابم میاد

چشمام و دوباره بستم که محکم زدم و گفت
_دیشب گوشی و دیدی ذوق مرگ داشتی میشدی حالا یاشار بره بمیره!؟
پاشو بینم باتوام!

با زور ضرب بلندم کرد که محکم دستی رو صورتم کشیدم و گفتم
_خر این وقت صبح پا نمیشه که من دارم میشم

مامان چپ چپ نگاهم کرد و گفت
_پاشو آماده شو
اون بچه الان میاد معطل نشه!

رمان مرد هات من🔥, [10/14/2023 12:49 PM]
#پارت_154

×

در ماشینش و محکم بهم کوبیدم و حتی نیم نگاهی بهش نانداختم
سلامم ندادم که صدای خودش اومد
_علیک سلام!

هیچی نگفتم که ماشین و روشن کرد و ادامه داد
_می‌زاشتی یه یک ساعت دیگه من و معطل می‌کردی بعد می‌اومدی خب

بازم هیچی نگفتم و فقط از پنجره ماشین بیرون و می‌دیدم که صدای با مکث بلند شد
_خب خدارو شکر سُمبُن بُک شدی امروز مغز من و نمی‌خوری!

خدای من این حرفارو از کجاش می‌آورد!
نگاهم و به صورت اصلاح شدش دادم و بل کنایه گفتم
_خدارو شکر که بعد اون همه فعالیتای دیشبت با فارا جون انرژی داری!
آخه می‌دونی که واس آزمایش باید ناشتا باشیم گفتم با اون همه فعالیت دیشب که شیرموز لازم باید باشی تا الان موقع آزمایش ضعف نری
یاشار تهرانی

لبش تر کرد نیشخندی زد و نیم‌نگاهی بهم انداخت
سرش و به تایید تکون داد و گفت
_خوبه این قدرام که فکر می‌کردم بچه نیستی
از سر و ته پیاز سر در میاری!
خوبه فقط...
فقط احساس میکنم این زبون سرخت آخرش اون سر خوشگل سبزت و به باد میده!

رمان مرد هات من🔥, [10/15/2023 1:55 PM]
#پارت_155

نگاهم و به بیرون دادم و بی توجه به حرفاش گفتم
_پس دخالت دیشبت بار اول و آخرت بود!
اگه روابط تو به خودت مربوط مال منم به خودم مربوط میشه

صدای نفس حرصیش به گوشم رسید و در نهایت گفت
_تو دستم امانتی!

نیشخندی زدم و دیگه جوابی به جمله
کیلیشه ای همیشگیش ندادم

×

به خاطر خون دادن سرم گیج می‌رفت که یاشار بازوم و گرفت و نشوندم رو صندلی از صندلیا راهرو!
پنبرو رو دستش نگه داشته بود و خیره به من گفت

_بشین یه آبمیوه برات بگیرم فشارت افتاد!

_نمی‌خوام بریم اکیم!

صداش و آورد پایین و جوری که خودم بشنوم گفت
_تو با لجبازی به کجا می‌رسی!؟
یه سرنگ خون دادی داری از حال میری
بعد هی خِر من و می‌چسبی که من زن واقعیتم!
تو بچه اگه یه شب زیر من بخوابی فرداش باید بیمارستان بستری شی!

از حرفی که زد چشمام گرد شد!
با بهت نگاهش کردم که چینی به ابروش داد و سمتی رفت و ادامه داد
_میشینی تا بیام

رمان مرد هات من🔥, [10/15/2023 1:56 PM]
#پارت_156

اخمی کردم که بی توجه راهش و کشید و رفت!
پس من و کلا بچه می‌دونست

این قدر بچه و ضعیف می‌دوست من و که حتی حاضر نبود باهام هم‌خوابی کنه!

شونه ای انداختم بالا و زیر لب گفتم
_بهت نشون میدم واستا!
یک بچه ای نشون بدم بهت اون سرش ناپیدار باشه یاشار تهرانی!

×

آب میوم و با ولع یه جوری میک می‌زدم که سه نگفته تموم شد و همون موقع یاشار که درحال رانندگی بود گفت
_خفه نشی حالا

چشمی نازک کردم و آب میوه تو دستش و که یک سومش و خورده بود و از دستش چنگ زدم و گفتم
_من فشارم پایین

نیم نگاهی بهم کرد و گفت

_دهنیه!

_چه سوسول بازیا!

این و که گفتم نِی دهنی یاشار و تو دهنم گذاشتم و شروع به خوردن آب میوش شدم که نگاهش روم زوم شد!

شونه ای انداختم بالا و گفتم
_چیه!؟

با مکث نگاهش و ازم گرفت و گفت
_هیچی

رمان مرد هات من🔥, [10/15/2023 1:56 PM]
#پارت_157

ابروم و دادم بالا و گفتم
_صبحونه که نزاشتید مثل ادم بخورم گشنمه من!
چی بخورم این اب میوتم تموم شد

نیم نگاهی بهم کرد و با شوخی گفت
_هیچ وقت جلو یه پسر دو چیز و نگو و نپرس
اینکه...
کجا بشینم!
چی بخورم!

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم
_نه بابا تو شوخیم بلدی!

نیمچه لبش رفت بالا که ادامه دادم
_ولی من الان واقعا گشنمه و برای این که سوتفاهمم پیش نیاد آقا پسر باید بگم این قدر گشنمه دوست دارم یه چیز و با دندونام گاز بزنم و بکنم

صورتش در هم رفت و بهم‌نگاهی کرد و گفت
_تو این زبون و نداشتی چیکار میکردی!؟
دردم گرفت لعنتی!

بازم چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

_فاز شوخیت گرفته ها من گشنمه
یه چی میخوام مثل کباب دنده با دندونام حسش کنم!

تک خنده ای کرد و گفت
_بریم حلقه بخریم کباب دنده هم بت میدم

رمان مرد هات من🔥, [10/15/2023 1:56 PM]
#پارت_158

_حلقه نمی‌خوام یه چی بدل مدل بخر من و تو که زن و شوهر واقعی نمی‌شیم!

اخم کرد و نیم نگاهی بهم کرد
_پس فردا عکس کوفت و زهرمارمون تو شبکه های اجتماعی پخش میشه
مطمعن باش اینقدرا پیگیر هستن که بفهمن انگشتر دستت اصل یا فیک!

سکوت کردم و گفتم
_ولی من و تو...

حرفم و خوردم و پشیمون شدم از بیانش
که پشت چراغ قرمز ایستادیم و خطاب بهم گفت
_حرفت و نخور!
بگو

_من و تو تو یه خونه باشیم!
اونم یک سال!
تعارف نداریم باهم که اتفاقایی بینمون شکل میگیره!
فقط این وسط من بعد یک سال باید از تو دل بکنم!
فقط چجوری الله و علم!

چراغ سبز شد و پاش رفت رو گاز و جدی شد
_مثلا چه اتفاقاتی!؟

_اتفاقاتی مثل شب شمال!

_مطمعن باش اگه تو کرم نریزی من کاری به کارت ندارم!

رمان مرد هات من🔥, [10/16/2023 2:52 PM]
#پارت_159

سکوت کردم که نگاهش و بهم داد و گفت
_مگه نه!؟

ابرویی انداختم بالا و گفتم
_من دوست دارم!
همه کار میکنم داشته باشمت تا ابد!

پوف کلافه ای کشید و گفت
_خودت ضربش و میخوری!

_چه درد باشد چه اشک و چه آه!...
هر چه از جانان جان برسد بر ما رواست!

_شاعر شدی

_یاشار من دوست دارم تو نداری مهم نی!
ولی من یک سال میخوام بات زندگی کنم
پس حداقل تلاش میکنم داشته باشمت تا ابد

حتی نگاهمم نکرد!
خیره به جلوش رانندگی کرد و چیزی نگفت.
سکوت سنگینی بینمون شکل گرفته بود
وَ من به این فکر میکردم
که اگه بعد یک سال واقعا یاشار مال من نشه
قرار چه ضربه بدی می‌خورم!؟

×

نگاهم به انگشترای گرون قیمت روی میز بود و به دنبال ارزون ترینش بودم
چون از سکوت یاشار تو ماشین ناراحت بودم و یه حسی میگفت
حالا که اون می‌خواد فقط فیلم و نقشه باشه ازدواجتون تو هم گیر نده به این مساعل الکی و جزی

خیره به انگشترا روی میز بودم
که یک دفعه از پشت چسبید به من و در گوشم کلافه گفت

_خانمم انتخاب کن دیگه

رمان مرد هات من🔥, [10/16/2023 2:52 PM]
#پارت_160

از فاصله نزویکی که بهم داشت
مور مور شدم
تو خودم‌کمی جمع شدم و گفتم
_دارم انتخاب می‌کنم دیگه

تو همین حین صدای حاجی خوش پوشی که طلا فروش بود و از قضا آشنا یاشار هم بلند شد
_بابا جان بزار درست انتخابش بکنه
به هر حال یک عمر می‌خواد تو دستش بندازه انگشترو!

یاشار کمی ازم فاصله گرفت.
ولی صدای پوف کلافش به گوشم رسید و با حرف اون حاجیم کل روان من بهم ریخت!

یک عمر!؟
من و یاشار که فقط می‌خواستیم
یک سال باهم نمایشی زندگی کنیم!

برای همین انگشتر تک نگین ساده ای که پایین ترین قیمت و داشت ولی زیاد به دلم نشسته بود و با دست به حاجی نشون دادم و گفتم
_این... این و میخوام!

حاجی انگار از انتخابم شوکه شده بود و باور نمی‌کرد این انتخاب من باشه
در کمال ناباوریم صدای یاشار درومد
_چیه اون!

رمان مرد هات من🔥, [10/16/2023 2:52 PM]
#پارت_161

_هر کی و الان می‌بینی یه حلقه تک نگین دستش!
از چیزای تکراری خوشم نمیاد مخصوصا که قرار مورد قضاوت رسانه هام باشم!

این همه طرح و مدل جلو روته یک ساعت داری خیره خیره نگاه می‌کنی بعد میگی این!؟

لحنش کمی تند بود
برای همین صدای حاجی بلند شد ولی خطابش من نبودم
_حتما به فکر جیب شوهرش یاشار جان!
یکم صبر داشته باشه
گر صبر کنی ز قوره حلوا سازی
مونده تا این خانمارو بشناسی پسرم

یاشار اخمی کرد و دست به جیب اشاره ای به حلقه ای که مثل خوشه گندم بود و انصافا خیلیم قشنگ بود کرد
گفت
_این و لطف کنید بدید

لب تر کردم و قبل این که حاجی حرفی بزنه یا حرکتی کنه کنایه وار گفتم
_برای یک عمر زندگی یکم زیادی نیست!؟

چشم غره ای دور از چشم حاجی بهم رفت و
سرد خیره به من ولی خطاب به حاجی گفت
_حق با خانمم همون تک نگینرو بدید!
حتما لیاقتش رو در همون حد می‌بینه

ناراحت شدم
اخمی کردم و با یه با اجازه زیر لبی از مغاذه جواهر فروشی زدم بیرون

رمان مرد هات من🔥, [10/16/2023 2:53 PM]
#پارت_162

کنار ماشینش با اخم ایستاده بودم
که بالاخره خودشم اومد!

عینکش رو صورتش بود و از همون فاصله قفل ماشین و زد که نشستم
بعد مدتی خودشم سوار شد خیره بهم شد
هیچی نگفتم عکس العملیم نشون ندادم
که عینکش و از چشمش برداشتو
گفت

_بیا برو انتخاب کن خودت یکی
لج نکن

سکوت کردم
که گوشزد گرانه صدام زد
_میرا؟!

بازم هیچیی نگفتم که این بار گفت
_جهنم
میگم یکی بیاره یه چی
اصلا نمی‌خواد تو انتخاب کنی
من خر و بگو حق انتخاب میدم بهت
اونم با این گندی که به بار آوردی
وضعیت الان تقصیر تو!
پس...
پس این قدر قیافه و اِفه نیا
چون اگه تو حوصله این مسخره بازیارو نداری
من ده برابرش و ندارم!

ماشین به حرکت دراورد و بازم هیچی نگفتم!
شاید راست میگفت من ازش توقع زیادی داشتم ولی دست خودم نبود دوستش داشتم
آدم از کسی که دوست داره توقع زیاده داره شاید

رمان مرد هات من🔥, [10/17/2023 2:22 PM]
#پارت_163
×

ماشین بالاخره ایستاد
اما با دیدن خونه یاشار چشمام گرد شد
چرا اومده بودیم این جا؟!
نگاهی به یاشار انداختم، که ریلکس ماشین و تو پارکینگ خونش پارک کرد
نگاهی بهم انداخت و گفت
_پیاده شو

گشنم بود و کلافه گفتم

_برای چی اومدی خونه خودت؟!
من و می‌زاشتی خونمون خب اگه می‌خواستی بیای خونت

لبش و تر کرد و گفت
_نترس خونه خالی نیاوردم ترتیبت و بدم

_حوصله خوشمزه بازیات و ندارما

اخمی کردم که نیشخندی زد و گفت
_هر کافه و رستورانی برم باید یک ساعت
به فلان و فلانی عکس و امضا بدم
حوصله فضولی بقیرم ندارم
رستوران ارکیدم که تو با مدیرتش انقدر لاس زدی می‌ترسم برم!
گشنم دوست ندارم بفرستم خونتون
کارم دارم خونم

چشمام از این بی تعارفیش گرد شد
که ادامه داد

_پیاده شو دیگه

رمان مرد هات من🔥, [10/17/2023 2:23 PM]
#پارت_164

خودش از ماشین پیاده شده و پیرو ازش
پیاده شدم
سمت خونش قدم برداشتیم
ولی این بار نگاهم روی بادیگاردایی که تو باغ خونش ایستاده بودن زوم شد!

متعجب گفتم
_چخبره!؟
مگه جنگه
یه بکسر معروفی دیگه قصد جونت و که ندارن

وارد خونش شدیم و گفت
_سوال نپرس راجب سبک زندگی من!

پوفی کشیدم و خودم و پرت کردم رو کاناپه
کنار خونش که اشاره ای به طبقه بالا کرد و جدی گفت
_بهتر بریم طبقه بالا

خواستم بگم چرا که صدای پدرش
باعث شد سر بگردونم
_به به
ببین کی این جاست

لبخندی زدم و ایستادم
سلامی دادم که یاشار بدون سلام گفت
_قرار بود یک ساعت دیگه تشریف بیارید نه الان!
بد تایم شدید

انگار داشت با شریک کاریش حرف می‌زد
نه کسی که بزرگش کرده و حق پدری داره براش!

رمان مرد هات من🔥, [10/17/2023 2:23 PM]
#پارت_165

پدرش در صدم ثانیه
صورتش جوری تغییر زاویه داد
که من ترسیدم و پدرش با تحکم توپید
_یاشار تهرانی
یک بار دیگه تُن صدات از تن صدای من حتی
برای یک صدم بالا تر بره...

ادامه نداد و جمله تحدید وارش و قطع کرد و سرش و کج کرد
که یاشار کلافه دستی لای موهاش کشید و نیشخندی زد
سری به تایید تکون دادو
پدرش ادامه داد
_دست زنت و بگیر برو بالا مزاحم نمی‌شم

یاشار این بار سکوت نکرد
_شما که می‌دونی میرا قرار نیست زن واقعی من شه پس...
پس دیگه این قدر
وقتی تو خلوت خودمونیم این کلمه زنت زنت و تکرار نکنید!

پدرش نیشخندی زد و گفت
_هر کی و خر کنی
من یکی و که یه عمر تو کره خرو بزرگ کردم و نمی‌تونی خر کنی!

از حرفاشون سر در نمی‌آوردم!
گیج به دوتاشون خیره بودم که یاشار ادامه داد
_اشتباه فکر می‌کنین

رمان مرد هات من🔥, [10/17/2023 2:24 PM]
#پارت_166

پدرش ابرویی داد بالا و گفت
_ضعف داری!
از من یکی دیگه نمی‌تونی پنهانش کنی!
شاید از خود ضعفتم بخوای پنهانش کنی
ولی از منـــــــ...

ابرویی انداخت بالا و یاشار دندون سابید بهم و تکرار کرد
_ولی اشتباه می‌کنی

پدرش نیشخندی زد و رفت
زیاد دور نشده بود که گفت
_مشخص میشه!

گیج و هنگ بودم
که یاشار اشاره ای به طبقه بالا کرد
خودشم دیگه نیستاد و رفت منم تابع ازش
مجبور شدم دنبالش برم

×

رو تخت یاشار ولو بودم و خود یاشارم
از وقتی اومده بودیم
با تلفنش سر و کله می‌زد.

غلطی رو تخت زدم و نگاهم به دری که تو اتاق بزرگش بود خورد!
با فکر این که دست‌شویی بلند شدم و سمتش رفتم
دستم رو دستگیره در بود
خواستم بازش کنم که
یک دفعه به عقب کشیده شدم!

رمان مرد هات من🔥, [10/19/2023 3:53 PM]
#پارت_168

با تعجب به یاشار نگاه کردم
که پر اخم من و کشونده بود عقب!

خیره بهم اون در و قفل کرد و کیلیدش و گذاشت تو جیب شلوارش و جدی گفت
_این اتاق برای تو ممنوع!

چشمام گرد شد و خواستم دهن باز کنم بگم چرا
که خودش عادی ادامه داد
_فضولی نکن!

دنده کبابی که هوس کرده بودی و سفارش دادم الان آوردن!
بریم ناهار

خیره بهش و سردرگم بودم
که راهش و کشید و خواست بره
که دستش و از پشت گرفتم
نگاهش و بهم داد که ناخوداگاه گفتم
_چرا این قدر سفید بهت میاد!

چند بار پلک زد و گفت
_به همون دلیل که قرمز به تو میاد!

چشمام گرد شد که
یک دفعه من و کشید سمت خودش

رمان مرد هات من👌, [10/19/2023 3:53 PM]
#پارت_169

صورت تو صورتش شدم که
خیره به صورتم دهن باز کرد حرفی بزنه
اما صدای پدرش باعث شد ازم فاصله بگیره و حرفش و بخوره
_یاشار مهمون داری!

یاشار دستی لای موهاش کشید و گفت
_بریم

از اتاقش شونه به شونه بیرون زدیم و سمت آشپز خونه طبقه بالا حرکت کردیم
اما با دیدن دختری که یه نیم تنه آبی تنش بود و یک شلوارلی و داشت وَ با پدر خونده یاشار میگفت می‌خندید سرجام اِستپ کردم

فارا این جا چیکار می‌کرد!؟
دستام مشت شد و یاشار از من جلو زده بود و داشت خیلی عادی سلام می‌کرد
اما من از این که دختر عموش این جا بود خوشحال نبودم

هر چی نبود دیدمش که داشت واس یاشار ساک می‌زد!
با یاد اون روز اخمم غلیظ تر شد که صدای یاشار اومد
_میرا بیا دیگه!

ناچار جلو رفتم
که صدای فارا بلند شد
_سلام فنچول!

رمان مرد هات من🔥, [10/19/2023 3:54 PM]
#پارت_170

نیم نگاهی بهش انداختم و مثل خودش
پرو گفتم
_سلام مزاحم

کاملا از واضح بودن کلامم جا خورد یاشار نیم نگاهی بهم انداخت
که بی توجه خواستم کنارش بشینم اما فارا خیلی سریع تر کنار یاشار

نشست

پر اخم ازین حرکتش کنار پدر یاشار نشستم
که پدر یاشار خطاب به فارا گفت
_چه خبر از پدرت!؟
چه خبر از خودت؟!

فارا با ناز گفت
_والا عمو بابا که همش پیگیر کارای شماست دیگه!
منم که...

نیم نگاهی به نیم رخ یاشار کرد و ادامه داد
_منم پیگیر کارای پسرت

یاشار نیم نگاهشم نکردم
فقط لیوان نوشابش و برداشت و قلپی ازش خورد
این وسط من بودم که خون خونم و می‌خورد!

پدر یاشار تک خنده ای کرد و دیگه حرفی نزد شروع به غذا خوردن کرد

رمان مرد هات من🔥, [10/19/2023 3:54 PM]
#پارت_171

ولی من خیره بودم به فارا که
در گوش یاشار هی پچ می‌زد و یاشار به تایید سر تکون می‌داد

سعی کردم زوم نکنم روشون
نگاهی به بشقابم کردم و تیگه گوشتی تو دهنم گذاشتم
که صدای فارا باز رفت رو روانم
_یاشار یکم برام برنج می‌کشی!

نگاهم و باز دادم بهشون و در کمال ناباوری دیدم یاشار دیس برنج و برداشت
ولی براش نریخت و فقط داد دستش و گفت
_تو که برنج نمی‌خوردی
هیکلت بهم می‌ریخت!

فارا نگاهی به من کرد و انگار نه انگارکه پدر یاشارم این جا حضور داره گفت
_از وقتی فهمیدم تو پُر تر دوست داری
گفتم یکم توپر شم!

خشکم زد!
پدر یاشار ولی هیچ عکس العملی نشون نداد
انگار می‌دونست
این دوتا باهمن
ولی من خیره بودم به یاشار
یاشاری که سرش و بالا آورد و به من نیم نگاهی انداخت و خطاب به فارا گفت
_غذات و بخور کم حرف بزن!

رمان مرد هات من🔥, [10/19/2023 3:54 PM]
#پارت_172

این بار منم سرم و انداختم پایین

وبا غذام کم و بیش بازی می‌کردم
اشتهام کور شده بود و روانم بهم ریخته بود

اگه بعد عقد و عروسیم همین منوال بگذره چیزی از روح و روان من باقی نمی‌موند!
می‌موند!؟

با کبابای تو بشقابم بازی می‌کردم که یک باره مقدار برنج تو ظرفم ریخته شد!
با تعجب سرم و بالا آوردم
وَ نگاهم به یاشاری خورد که تو بشقابم برنج ریخته بود و نگاه من و که دید گفت
_از صبح هیچی نخوردی!
برنجم دوست داری غذات و بخور

نگاهم و دادم فارا که کمی نگاهمون کرد ولی بعدش بیخیال مشغول خوردن غذای خودش شد و توجه ای نکرد

شاید من حساس بودم ولی
این کار یاشار برام ارزش داشت
این که حواسش بهم بود!
تشکر زیر لبی کردم و این بار شروع به خوردم کردم ولی مثل چند دقیقه پیش میل نداشتم هنوز و کم و بیش اشتهام از بین رفته بود
دوست داشتم یه کرمی چیزی بریزم و ناخوداگاه نگاهم و به یاشار که تو سکوت مشغول خوردن بود دادم

رمان مرد هات من🔥, [PM 4:00 10/21/2023]
#پارت_173

لبخندی رو لبم شکل گرفت با پاهام که زیر میز بود یکی از پاهاش و گرفتم!
زیر چشمی بهش نگاه می‌کردم
برای یک لحظه مکث کرد!

نگاهش و بهم داد اما
من نگاهش نکردم!
و همون طور که یه تیکه کباب می‌زاشتم تو دهنم

خیلی عادی پام و پاش کشیدم
دوباره نیم نگاهی بهش کردم که
لیوان نوشابش و برداشت ازش خورد

خواستم کمی پام بالاتر ببرم و بزارم روی مردونگیش و واقعا کرمم گرفته بود
اما یک باره پاهام و با پاهاش قفل کرد!

نگاهم قفل شد روش که
بهم اخم غلیظی کرد و بعد مشغول خوردن غذاش شد!
پوفی کشیدم و دیگه کرم نریختم
پاهام بین پاش بدجور قفل بودو
اگه می‌خواستم کاریم کنم نمی‌شد!

می‌دونستم بعد ناهار به خاطر این کرم ریختنام یرم غرپر می‌کنه اما
من دوست داشتم حالا که
می‌تونم کنارش باشم این شیطنتا هم باش تجربه کنم
حتی اگه می‌خواست و در خواست می‌کرد از نظر جنسیم دوست داشتم

تامینش کنم

رمان مرد هات من🔥, [10/21/2023 4:01 PM]
#پارت_174

چون بهش علاقه داشتم
شایدم هم دیوونه بودم ولی
من جز آدمایی بودم که واس خواسته هام دست به هر کاری می‌زدم
ولی حیف که اون بود من و پس می‌زد

×

غذا تو سکوت خورده شد
ولی وسطاش گوشی یاشار زنگ خورد و مجبور شد از سر میز پاشه
وَ دنبالشم فارا کشیده شده بود و حالا دقایقی میشد
که هنوز نیومده بودن و من از حرص داشتم پوست لبم و می‌کندم
عصابم داشت بهم می‌ریخت که صدای پدر یاشار من و به خودم آورد
_یاشار و دوست داری؟

نگاهم و بهش دادم و سری به تایید تکون دادم که لبخندی زد و گفت
_نقطه ظعف یاشار و پس پیدا کن!

نیشخندی زدم و گفتم
_نقطه ضعفی نداره!
یعنی...
یعنی من ضعفی پیدا نکردم

پدرش سری تکون داد و گفت
_نداشت!
نقطه ضعفی نداشت تا این که تو کم کم بزرگ شدی!

رمان مرد هات من🔥, [10/21/2023 4:01 PM]
#پارت_175

چشمام گرد شد
معنی حرفش و نمی‌فهمیدم زیاد!
که ادامه داد

_تو نباید دنبال نقطه ضعف بگردی!
تو خود نقطه ضعف یاشاری!

کپ کرده نگاهش می‌کردم
یک دفعه زدم زیر خنده و گفتم
_نه من برای یاشار مثل یه...

نمی‌دوستم چی بگم!
نمی‌تونستم بگم خواهر وقتی بینمون یه چیزایی هر چند کوچیک رُخ داد
برای همین گفتم
_یه یه دوستم!

پدرش ابروهاش و داد بالا و گفت
_یاشار برای هیچ دوستیش حاضر نمیشه ازدواج کنه!
یا برای محافظت از هر آدمیم حاضر نمیشه اون و تو خونش بیاره!

گنگ نگاهش کردم که ادامه داد
_اون اگه میگه نمی‌خوادت برای این که نمی‌خواد ضعف بده!

ولی تو خودت ضعف یاشاری
اگه دوستش داری و میخوای بهش برسی
دست بزار رو خودت!
هوم!؟

رمان مرد هات من🔥, [10/21/2023 4:01 PM]
#پارت_176

فقط نگاهش می‌کردم
که یاشار وارد آشپز خونه شد ولی همراهش
فارا نبود!
نیم نگاه مشکوکی به من و پدرش کرد که پدر یاشار ادامه داد
_خب من دیگه باید برم
خوشحال شدم ناهارو باهاتون بودم

حرفش و زد و رفت!
همین که از آشپز خونه خارج شد
صدای یاشار اومد
_چی میگفت بهت!؟

سری به چپ و راست تکون دادم و گفتم
_هیچی

_هیچی که خیلیه
زیاد دم خور این مرد نشو
خوشم نمیاد

_باباته!
دشمنت نیست که این طوری پشتش حرف می‌زنی

با اخم گفت
_چون بزرگم کرده دلیل نمی‌شه آدم درست و خوبی باشه

_ولی از نظر من آدم بدی نیست

نیشخندی زد و گفت

_نه!
نه زرنگ نیستی
آدمارو از رو ظاهر قضاوت نکن بچه

رمان مرد هات من🔥, [10/25/2023 12:56 PM]
#پارت_177

جوابی ندادم که انگار چیزی یادش افتاد
اخمی کرد و گفت
_کار وسط ناهرتم یادم نرفته!

لبم و گاز گرفتم و شونه ای انداختم بالا که ادامه داد
_پاشو آماده شو ببرم خونتون بزارمت دیگه

پوفی کشیدم و گفتم
_من برم که شما فارا جونت تنها باشی!
باشه

هیچی نگفت که از جام بلند شدم
خیره شدم تو چشماش و با یاد حرف پدرش که گفته بود من نقطه ضعف یاشارم گفتم
_فقط کارت تموم شد با فارا جون شب شام بیا پیش ما
مامانم تدارک دیده...

یه دستم و رو سینش گذاشتم و سرم و بردم تو صورتش و ادامه داد
_پسر عمو

چشماش تو صورتم بالا پایین می‌شد
که دستی رو روی تنش کشیدم
ولی همین که دستم رو کمربندش نشست دستم بین دستای مردونش اسیر شد و گفت
_با من بازی نکن!
من حوصله بازی ندارم ولی بکسرم بخوام بازی کنم...

لبش و آورد در گوشم و ادامه داد
_پاره پارت می‌کنم!

پس اگه عاقلی بازی که خودت می‌دونی تهش بازنده ای و شروع نکن!

بدنم لرزید!

رمان مرد هات من🔥, [10/25/2023 12:56 PM]
#پارت_178

ترس برم داشت از لحن بدون شوخیش و نگاهی به چشماش کردم
چشمایی که شوخی نداشت با من!
اما منم سر خواستن یاشار با کسی شوخی نداشتم!

لبم و تر کردم و مثل خودش بی شوخی و تعارف گفتم
_من میگم دیوونم
دیوونه تو بعد تو میگی اگه عاقلی!؟

چینی رو پیشونیش افتاد و ادامه دادم
_اگه قرار حریفم تو باشی پس بزار اصلا بازنده شم!

سبیک گلوش لرزید
نیشخندی زدم و ادامه دادم
_تو با زور مردونت بجنگ منم...

سرم و تو صورتم بردم و با جرعت تمام گفتم
_منم با سرخی لبام!
داغی بدنم و تمام زنانگیام بات می‌جنگم

بالا پایین شدن قفسه سینش و می‌دیدم و انگار پدرش راست گفته بود
یاشار جلوم ضعف داشت!
یعنی من و یاشار دوست داشت یعنی!؟
پس چرا این قدر ازم دوری می‌کرد و راه به راه پسم می‌زد؟

رمان مرد هات من👌, [10/25/2023 12:57 PM]
#پارت_179

یک دفعه به عقب کمی هولم داد و سریع از آشپز خونه زد بیرون!
چند بار پلک زدم و نفس عمیقی کشیدم
کاش مثل آدم نامزد بودیم نه این طوری!

×

نگاهی از تو آینه به خودم کردم و مطمعن شدم سر و وضعم تمیز!
یک دفعه درب اتاق باز شد و مامان داخل شد و گفت
_اوی دختر
کم سانتال مانتال کن
نگاه نگاه رژ قرمزش و از من خجالت نمی‌کشی
از بابات خجالت بکش چه خبره آخه!؟
مگه عروسیت!؟
در دیزی باز حیای گربه کجاست!؟

نگاهم و از تو آینه بهش دادم و پرو گفتم
_ای بابا
مادر من شوهرم دیگه!

چپ چپ نگاهم کرد و گفت
_دم دراورده واس من!
هنوز عقد نخونده شیرینی نخورده و خونه دوماد نرفته شده شوهرت!؟

هیچی نگفتم چشمی نازک کردم که ادامه داد و گفت
_حلقت و راستی یادم رفت ببینم این‌قدر درگیر شام و تدارک امشب بودم حلقت و بیار ببینم!

رمان مرد هات من🔥, [PM 12:57 10/25/2023]
#پارت_180

لبم و تر کردم با یاد خرید حلقه اخمی کردم و گفتم
_از هیچی خوشم نیومد نخریدیم هنوز

مامان پوفی کشید و گفت

_مثل این که عروس و دوماد دعواشون شده
امان از لجبازیا تو!
میرا...
دختر پسر عموت یا همون شوهرت ازت سنش خیلی بیشتر
حوصله این ناز و اداهای بچه گانت و نداره اذیتش نکن
باهاش راه بیا

پوفی کشیدم و یاد وقتی که من و با راننده برگردوند خونه افتادم!
دقیق وقتی اون اتفاق تو آشپز خونه افتاد یه راست با رانندش فرستادم خونه
بدون این که دیگه ببینمش
حالا من اون و اذیت می‌کردم یا اون منو!؟

سمت مامان برگشتم که خیره به لبام گفت
_شیطون میخوای دلش و ببری با این رنگ لبت امشب!؟
یا می‌خوای آشتی کنی باهاش

شونه ای انداختم بالا و گفتم
_دل اون یا یه رنگ لب نمیره مادر من
اخلاقش تند و تیز ولی...
ولی خب دوستش دارم

رمان مرد هات من🔥, [10/25/2023 12:57 PM]
#پارت_181

یکم نگاهم کرد و گفت
_من و بگو تورو تنها باهاش می فرستادم این ور اون ور
به امید این که مثل برادر خواهر می‌دونین همو ولی کاشف به عمل اومد که هم و دوست دارید!

پرو پرو خندیدم
که ادامه داد
_زهرمار دخترم دخترای قدیم یکم خجالت بکش خب
یکم رنگ عوض کن

لب به دندون بگیر
چشم سفید جلو واستاده هی می‌خنده!

دهن باز کردم چیزی بگم که زنگ خونه به صدا درومد و مامان گفت
_اومدن
از اون رژت کم کن عمتم دعوت پشت سرت حرف در نیاره باز تو فامیل

هیچی نگفتم که رفت و من دوباره نگاهم و به آینه دادم
دستی لای موهای خرماییم کشیدم و نفس عمیقی پشت سرش

از اتاق زدم بیرون و نزدیک در رفتم که بابام نگاهی بهم کرد و لبخندی زد و گفت
_به به دختر بابا چه خوشگلیم کرده

رمان مرد هات من🔥, [10/25/2023 12:57 PM]
#پارت_182

این بار سرخ شدم!
لپام گل انداخت و خجالت زده لبخند خجولی زدم و گفتم
_بابا من همیشه خوشگلم
نگو این طوری

بابا خندید که در خونه باز شد و قامت مرونش که با تیپی اسپرت مشخص شد.
سلام علیک گرمی با بابام و مامانم کردم و نگاهش که به من خورد اخمی کرد

اخمی که فقط من متوجش شدم
به منم سلامی کرد ولی دیگه منتظر جوابشم نموند و سمت مبلمان خونه حرکت کرد

نگاه دلخوری به پدر یاشار که با مامان بابا درگیر احوال پرسی بود کردم
همین که نگاهش به من افتاد بلند بلند گفت
_به به عروسم!
حالت چطور دخترم؟

_مچکر خوبم
به خوبیاتون

سمت مبلمان رفت و ادامه داد
_دخترم این شوهرت و با ده من عسلم نمیشه خورد از وقتی رفتی!
خیلی دلتنگت بود مثل این که

یاشار فقط به پدرش نگاه کرد که مامان ادامه داد و گفت
_شایدم میرا ما رفته رو روان و اعصابش اخه تخصص داره!

رمان مرد هات من🔥, [10/27/2023 2:22 PM]
#پارت_183

به مامان نگاهی کردم و معترض صداش زدم
اما بابا خندید و رفت کنار یاشار نشست.
چند بار زد پشتش و گفت
_دیگه هر کس خربزه می‌خوره پای لرزشم می‌شینه
یه زن گرفتی باید خودتم بزرگش کنی!

یاشار تک خنده ای کرد و حرفی نزد
واقعا که انگار بد عنق شده بود و حتی جلو مادر پدر منم نمی‌خواست یکم نرمی نشون بده
با اخم بهش خیره بودم که صدای پدرش خطاب به من بلند شد
_ببا دخترم تو مادر پدرت رفتن تو تیم یاشار بیا بشین پیشم.

کنار پدر یاشار نشستم که مثل بابا زد پشتم و گفت
_دختره، نازدونه و یکی یه دونه بوده
همینی که هست یاشار جان از سرتم زیاد

یاشار نیم نگاهی به من کرد و این بار گفت
_نازشم خریدار داره من اگه عصبی به نظر میام به خاطر کارای شرکت شماس که رو غلطک نیفتاه اگنه با میرا مشکلی ندارم

تو دلم نیشخندی زدم که مامان چایی به دست وارد پذیرایی شد و چایی تعارف کرد و گفت
_جسارتا من امشب عمه این دوتا جوون و چند تا از آشنایان و دعوت کردم.
خدا ببخش به دروغم گفتمم

یاشار و میرا فعلا صیغه هم شدن و بهم حلالن تا یه وقت حرف و حدیثی نشه.

رمان مرد هات من🔥, [10/27/2023 2:22 PM]
#پارت_184

پدر یاشار بازم دستی پشتم کشید و گفت
_والا چرا دروغ باشه
یه آیه صیغصکه بینشدن می‌خونیم همین الان تا عقدشون!

چشمام گرد شد
نگاهی به یاشار کردم که با اخمی سیبی داشت پوست می‌کند
که باز صدای پدر یاشار بلند شد
_من و پدر میرام که این جا حضور داریم اگه موافقین این دوتا جوون و بشونیم کنار هم

ناخواسته استرس گرفتم!
بابا سری به تایید تکون داد و گفت
_میرا جان بشین کنار یاشار یه صیغه محرمیت بینتون جاری شه حالا

این بار یاشار نگاهی بهم کرد و نگاه همه روی من بود که ار جام پاشدم و کنار یاشار نشستم و مامانم تند تند گفت
_آخ که چقدر بهم میاین قند تو دلم آب شد برم اسپند بیارم درد و بلا دور بمونه ازتون

با پایان جملش سمتی پا تند کرد و پدر یاشار ادامه داد
_با اجازتون

رمان مرد هات من🔥, [10/27/2023 2:23 PM]
#پارت_185

×××

نگاهی به جمع انداختم صدای حرف و خنده از هر گوشه خونمون بلند میشد.
اما من یه گوشه تنها روی مبل نشسته بودم و فکر و ذکرم درگیر یاشار بود!
که بعد خطبه صیغه یه کلامم دیگه باهام حرف نزد!

انگار محرمیت بینمون به جای این که مارو بهم نزدیک کنه
مارو از هم دور کرد!
تو فکر بودم که ضربه ای به پام خورد!
نگاهم و بالا آوردم و با قیافه مامان و همه مواجه شدم
که صدای مامان بلند شد
_پاشو!
پاشو ببینم
دور از جونت مثل اینا که داغ دیدن نشستی این جا که چی؟!

متعجب فقط نگاهشون کردم که ادامه داد
_پاشو یه لیوانی چایی شیرینی ببر برای شوهرت!

نگاهم و به جمع مردونه دادم و گفتم
_عه یاشار کجا رفت پس؟!

عمه جواب داد
_رفت بالکن اتاقت سیگار بکشه!

وقتیم رفت یه نگاه خیره در خیره ای بهت کرد که نگو
ولی تو اصلا حواست نبود تو هپروت سِیر می‌کردی عمه

رمان مرد هات من🔥, [PM 2:23 10/27/2023]
#پارت_186

_نگاهی به جفتشون کردم و گفتم
_خب چیکار کنم!؟

مامان محکم زد به رون پام که آخی گفتم و گفت
_اون موقع ها که حلال هم نبودین از سر کوله پسره بالا می‌رفتی و زرت
زرت خودت می‌چسبوندی بهش!
حالا میگی چیکار کنم!؟
پاشو ببینم... پاشو برو پیشش
او رژ سرخت و که واس من و بابات نزدی پاشو دیگه

چینی بین ابروم افتاد
اینام نفسشون از جای گرم بلند میشد!
با اکراه بلند شدم که عمه رفت و از میز پذیرایی دو لیوان چایی و چند تا

شیرینی برداشت و تو سینی گذاشت!
سمتم اومد و گفت
_بیا دختر
بیا برو ماهم مزاحم نمیشیم

یه جوری میگفت مزاحم نمی‌شیم انگار می‌خواستم برم شب حجله!
پوفی کشیدم و سینی و ازش گرفتم
باشه زیر لبی گفتم و سمت اتاقم حرکت کردم.
تو اتاقم که کسی نبود پس بی شک مثل همیشه رفته بود تو بالکن اتاقم تا سیگار بکشه

وارد بالکن اتاقم شدم و نگاهم به نگاهش خورد!
تکیه داده بود به نرده های بالکن و داشت سیگار می‌کشید!
من و که دید ابرویی انداخت بالا و گفت
_راضی به زحمت نبودیم

رمان مرد هات من👌, [10/27/2023 2:23 PM]
#پارت_187

سینی و روی سکو بالکن گذاشتم و گفتم
_به دلت صابون نزن
زن‌عمو و عمت مجبورم کردن

لبخندی کنج لبش نشست و گفت
_اونا نمی‌دونن دلبری کردن و تو قسمت سکس و اینا فقط بلدی خب!

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم
_چقدرم که من و تو وارد این مساعل میشیم

ته سیگارش و پرت کرد تو حیاط و گفت
_شاید اگه دختر عموم نبودی و احساس مسعولیت نسبت بهت نداشتم وارد این چیزام می‌شدیم ولی...

نگاهش و بهم داد و نیشخندی زد!
لب زدم

_عب نداره به جاش چشم و گوشام باز میشه با شنیدن این حرفا واس شوهر بعدیم کار کشته میشم!

اخماش پیچید توهم ولی چیزی نگفت.
لیوان چایی برداشت و قلپی ازش خورد
تو سکوت بودیم که دست کرد تو جیب شلوارش و گفت
_دست و بده من
_دستم؟!

سری به تایید تکون داد که متعجب دستم تو دست مردونش گذاشتم

رمان مرد هات من🔥, [10/28/2023 12:35 PM]
#پارت_188

چاییم و گذاشتم تو سینیم که با انگشت شصتش نوازش وار دستی رو دستم کشید و گفت
_همه جات این قدر سفیده!؟

نگاهم و بهش دادم
ولی حرفی نزدم که دستش و از جیبش دراورد و در کمال ناباوری حلقه ی گندم طوری که تو مغاذه جواهر فروشی دیده بودیم و از جیبش دراورد
نگاهش و به چشمام داد و گفت
_من ازین خوشم اومد گرفتمش
امید وارم خوشت بیاد

با پایان جملش حلقه تو انگشتم نشست که ناباور تو صورتش نگاه کردم و آروم لب زدم
_این خیلی قشنگ!
فقط...
فقط

سری به چپ و راست تکون داد که ادامه دادم
_فقط برای یه مدت کوتاه یکم زیادیـــــــ...

انگشتش و رو لبم گذاشت و گفت
_زندگی من و تو شاید تا ابد ما نشه ولی این حلقرو به عنوان یه دوست

بهت میدم!
مثل یه کادو
ربطی به شرط و شروط ما نداره!
بعد طلاقم این حلقه برای تو... یه یادگاری از یاشار تهرانی

رمان مرد هات من🔥, [10/28/2023 12:36 PM]
#پارت_189

به انگشتر تو دستم نگاهی انداختم و لبخندی رو لبم اومد و گفتم
_دوسش دارم
مرسی

نگاهش و داد تو چشمام و سری به تایید تکون داد که ادامه دادم
_چرا باهام حرف نزدی بعد صیغه؟
حتی یه کلام

لبش و تر کرد و گفت
_میرا این همه نزدیکی که داری به من اذیتم می‌کنه!
این که حلالمی این که زنمی این که من مردم و نیاز دارم!
اینا اذیتم می‌کنه و از طرفی نمی‌خوام بین من و تو اتفاقی بیفته
که پس فردا خودم پشیمون بشم!

تو بچه ای درکی از آینده نداری فعلا ولی این وسط من باید کنترل و دستم بگیرم پس با من بازی نکن

اخم کردم که لب زد
_بابام بهت تو آشپزخونه چی گفت!؟
خونه من

شوننه ای انداختم بالا
_چیز خاصی نگفت!!

دستی به فکش کشید و گفت
_باش زیاد دم خور نشو!
_چرا؟
_چون من میگم

پوفی کشیدم که ادامه داد
_برو دیگه زشته با من تو اتاق تنهایی

نیشخندی زدم و گفتم
_نترس عمه و زنعموت من و فرستادن تاکیدم کردن مزاحم نمی‌شن

رمان مرد هات من🔥, [10/28/2023 12:37 PM]
#پارت_190

خیره بهم سری به چپ و راست تکون داد که ادامه دادم
_اونا نمی‌دونن که بین من و تو قرار نیست اتفاقی بیفته
پس بزار تو اتاق باشم و اونا فکر کنن الان این جا چه خبره نه؟

ابرویی انداخت بالا و گفت
_خیلی پرویی... خیلی
حداقل از بابات خجالت بکش دختر

شونه ای انداختم بالا
که دست دراز کرد و لپم و ما بین انگشتاش گذاشت و فشرد
آخی گفتم که با ابروش به داخل اشاره کرد و گفت

_بی برو بچه

رک گفتم
_احساس می‌کنم که از دستم فرار می‌کنی؟
مگه لولو خور خورم که هی ازم فرار می‌کنی؟

_آخه یه نیگا به قد و قواره و هیکل خودت بنداز بعد یه نگاه به منم بنداز بعدش قشنگ فکر کن که به نظرت من باید از دست تو جقل فرار کنم یا تو از دست من
_به قد و قداره نیست که به جرعت!
مثلا من الان ثابت می‌کنم از تو پر جرعت ترم

با پایا جملم جلو رفتم لبم سریع و نرم گذاشتم رو فکش و بوسیدمش.
چشماش گرد شد که ادامه دادم
_اگه دفعه قبل نمی‌گفتی از لب دادن بد نمیاد الان لبات و می‌بوسیدم

رمان مرد هات من🔥, [10/28/2023 12:38 PM]
#پارت_191

اخماش رفت توهم و صورتش تغییر زاویه داد که دیگه موندن و جایز ندونستمو
دُمم گذاشتم رو کولم و تند و سریع از بالکن کوچیک اتاقم زدم بیرون!

×××

مامان از کنار پام نیشگونی گرفت که آخی گفتم و لب زدم
_مادر من چته؟
هی راه به را من و نیشگون می‌گیری

_چرا پس یاشار نمیاد بیرون از اتاقت!؟
باز دعوا کردین

_که بابا دعوا چیه؟
من از بابا خجالت کشیدم تو اتاق زیاد بمونم

عمم ابرویی انداخت بالا و به مامانم نگاهی کرد و گفت
_این و خجالت؟!

نچی کردم و به حلقه تو دستم بی توجه نگاهی انداختم که مامانم ادامه داد
_خیلی قشنگ!

اومی گفتم که همون موقع در اتاقم باز شد قامت یاشار معلوم شد
از اتاقم بالاخره دل کنده بود و داشت می‌رفت سمت آقایون که نگاهم به رژ روی فکش خورد!
چشمام گرد شد و می‌دونستم الان آبرو ریزی میشه

رمان مرد هات من🔥, [10/28/2023 12:39 PM]
#پارت_192

سریع از جام بلند شدم و خواستم صداش کنم
ولی خیلی ضایع بود
چون توجه همه بهم جذب می‌شد!

برای همین بدو سمتش رفتم.

ولی قبل این که بهش برسم صدای پدرش بود که خطاب به یاشار بلند شد
_فکت داره خون میاد!؟

ایستادم و چشمام و محکم بستم و صدای یاشار و شنیدم
_خون!؟

چشمام و باز کردم و نگاهم و دادم یاشاری که همه توجه ها بهش بود
دستی به فک خوش تراشش کشید و نگاهی به دستش کرد
گفت
_نه اینـــــ...

دعا دعا می‌کردم مثل همیشه مخش کار کنه و یه چیز بگه
اما انگار اونم جوابی نداشت
اخمی کرد و به من نیم نگاهی کرد که صدای خنده جمع بلند شد

این بار واقعا خجالت کشیدم و سرخ شدم اما صدای پدر یاشار بلند شد
_باشه بابا جان نمی‌خواد چیزی بگی...

قبل این که بگی فهمیدیم فقط یک هفته دندونم رو جیگر بزلرید بد نی

رمان مرد هات من🔥, [10/29/2023 1:38 PM]
#پارت_193

یاشار دستی پشت گردنش کشید و بدون این که از جمع خجالت بکشه گفت
_آش نخورده و دهن سوخته!

بازم تک و توک خندیدن و من نگاهم و دادم به بابام.

لبخند کمرنگی روی لبش بود
انگار نگاه من بهش سنگینی کرد
که سرش و سمتم برگردوند و من با خجالت سرم و انداختم پایین
که صدای عمم بلند شد
_بسه دیگه این قدر خجالت ندید عروسمونو

×××

قاشق پر برنجم و خواستم ببرم سمت دهنم که احساس کردم پام و کسی با پاهاش گرفت!

چشمام گرد شد و به روبه روم نگاه کردم که یاشار خیلی عادی داشت غذاش و می‌خورد.
خواستم پاهام و بکشم عقب که اجازه نداد و من کمی به بقیه نگاه کردم و همه داشتن غذاشون و می‌خورد!

قاشق دیگه غذا گذاشتم تو دهنم و سعی کردم پاهام و از بین پاهاش بکشم بیرون اما نمی‌شد

رمان مرد هات من🔥, [10/29/2023 1:38 PM]
#پارت_194

نفس عمیقی کشیدم و گفتم
_یاشار نمک و بهم میدی؟

خیلی عادی نمک و بهم داد ولی پام و ول نکرد،
برق چشماش از دیدم پنهون نرفت و این بار پام و تکون دادم تا ولم کنه.

اما هیچی به هیچی
سعی کردم اهمیتی ندم و غذام و بخورم اما پاش و آورد بالا و کشید به رون پام!
با این خرکت قاشق چنگال از دستم تو بشقاب افتاد و صدای بدی داد.

نگاهم همه روم اومد و مامانم چشم غره ای بهم رفت.
لبخند خجولی زدم و گفتم
_چیز من، آ...

مامانم اگه کنارم بود تا الان ده بار نیشگون از کنار پام گرفته بود.
بالاخره یه حرفی پیدا کردم و گفتم
_من باید برم سرویس بهداشتی

با پایان جملم یاشار پاشو عقب کشید و من از جام بلند شدم و رفتم.
قدم تند تند برمی‌داشتم؛ همین که به سرویس بهداشتی رسیدم دوتا آب یخ زدم تو صورتم و گفتم
_بر پدر مادرت
پووووف

رمان مرد هات من🔥, [10/29/2023 1:38 PM]
#پارت_195

یکم تو آینه به خودم نگاه کردم و لب زدم
_خیلی بی جنبه ای میرا خب خیلی خیلی بی جنه ای دختر!

تو افکارم بودم که ضربه ای به در وارد شد، نفس عمیقی کشیدم و در و باز کردم
در کمال ناباوری نگاهم خورد به یاشار!
یکم بزاندازم کرد و گفت
_خوبی بی جنبه؟

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

_ممکن بود بابام ببینه!
اگع می‌دید په فکری می‌کردی؟

ریلکس گفت
_بابات عکسی که کنار من خوابیده بودی و دیده!
بابات عکس لب تو لبمون دیده
پس اگه اینم می‌دید چیز عجیبی نبود قبول کن خودت بی‌جنبه ای
این همه سمتم اومدی با این که مرد بودم تن و بدنم لرز نگرفت و تحریک نشدم اما یه حرکت ساده کردم وا دادی!
خیلی بی جنبه ای ها

چپ چپ نگاهش کردم و کم نیاوردم
_آره چون من هر روز هفته کنار یکی خواب نیستم.
یا مثل تو که دخترعمو فارات و دادی کسی ندارم هر روز خدا بیاد بهم یه حال بده!

رمان مرد هات من🔥, [10/29/2023 1:39 PM]
#پارت_196

دستم و گرفت و کشیدم سمت خودش و صورت به صورتم لب زد
_چه غلطا
اگه غیر این بود که الان دندون تو دهنت نمی‌زاشتم دخترم.
این کار و کردم که تلافی ظهر تو خونم و درارم تا بفهمی تو یه نی قلیونی که فوتت کنم میفتی
اما من بیدی نیستم که با این بادا بلرزم بچه جون!!

_اونم به وقتش بهت نشون میدم یاشار تهرانی!

صدای پا که اومد دستم و ول کرد.
عقب گرد کردم و نگاهم و به مامانم دادم که نزدیکمون می‌شد
سمتمون اومد و گفت
_بچه ها!؟بیاید دیگه غذا یخ کرد از دهن افتاد خب دارید چیکار می‌کنید نیم ساعت این‌جا؟

نگاهش که به من افتاد بدون توجه به حضور یاشار گفت
_چشم سفید این اداها چیه سر سفره در میاری آخه؟!

یاشار به جام جواب داد
_هیچی غذا پریده گلوش خواسته جلو بابام سرفه مرفه نکنه!

مامانم با شک نگاهم کرد و ادامه داد
_من رفتم بیاید شمام!

رمان مرد هات من🔥, [10/30/2023 6:14 PM]
#پارت_197
×××

موهای لختم و زیر شال درست کردم که در اتاق باز شد و قامت مامان معلوم شد
نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت
_کجا به سلامتی؟!
سانتال مانتال کردی

مردمک چشمم و چرخوندم و گفتم
_میرم پیش یاشار سه روز ندیدمش

_یه چهار روز دیگه میری ور دلش دیگه حالا

نفس عمیقی کشیدمو
با یاد این که سه روز حتی یه زنگم بهم نزده و جواب پیامم نداده
اخمام رفت توهم که مامان ادامه داد
_راستی میرا!

نگاهم و بهش دادم که با تردید لب زد
_حالا که خودم و خودتی و الانم محرم یاشاری می‌خواستم ببینم بین تو
یاشار قبل این که رسمی زنش بشی
اتفاقی افتاده!

اخمام رفت تو هم که تند تند ادامه داد

_نمی‌خوام ناراحتت کنم ولی من به عنوان مادر یه چیزایی و بدونم

رمان مرد هات من🔥, [10/30/2023 6:14 PM]
#پارت_198

حرصی گفتم
_نه مامان این چه حرفیه اه

_اووو خب حالا چه ترش می‌کنه خانم
بالاخره باید یه چیزایی و بهت بگم می‌خواستم بدونم تا کجا پیش رفتین!

چپ چپ نگاهش کردم که ادامه داد
_والا من برای چهار روز دیگه جای تو استرس دارم
تو انگار نه انگار عروسی

پوفی کشیدم و حرفی نزدم
که باز مامان ادامه داد
_وای می‌ستادی فردا که دارید می‌رید خرید عروس می‌دیدیش دیگه

_نه می‌خوام برم ببینمش نمیشه این طوری

سری به تایید تکون داد و ادامه داد
_خیالم تخت باشه رابطه زناشویی نداشتین دیگه؟

_مامان!؟ ول کن دیگه عه
حالا فرض بر این که داشته باشیم قبل عروسی چه فرقی داره

زد تو صورتش و گفت
_خجالت بکش خیلی بی حیایی!
خانجونت و نمی‌شناسی؟!
نگاه نکن از دست و پا افتاده به وقتش خیلی کارا از دستش بر میاد

رمان مرد هات من🔥, [10/30/2023 6:14 PM]
#پارت_199

می‌دونستم منظورش چیه
مادر بزرگ من و یاشار هنوز عقیده های قدیمیش و داشت و رسم دستمال سفید و قرمز و قبول داشت.

ولی با این حال به اون هیچ ربطی نداشت و از همه اینا گذشته به قول یاشار قرار نبود من زن رسمیش شم!
برای این که خیال مامان و راحت کنم با کنایه گفتم
_مادر من اون روز که یاشار بی توجه به جیغ و گریه من با زور و ضرب و حرف و تهدید بردم دکتر معاینه بکارت نبودی که این حرفارو می‌زنی بهم دیگه!

چشماش گردش شد و گفت
_من من منظورم...

پریدم وسط حرفش
_ول کن مامان
آبروتون انگار از من مهم تر همیشه

با پایان جملم نیستادم و از اتاق زدم بیرون
خواستم از اتاق خارج شم که صداش اومد
_دختر من منظورم این نبود، من فقط می‌خواستم بدونم تا کجا پیش

رفتین چون نگرانم داری زن یاشار میشی
ماشالا قد و بالای اون کجا مال تو کجا
فقط می‌خواستم سر صحبت و باز کنم یه سری چیزارو بهت بگم
اما مثل این که از بد دری وارد شدم

نیم نگاهی بهش کردم و گفتم
_باشه مامان ول کن!

در و باز کردم و خارج شدم

رمان مرد هات من🔥, [10/30/2023 6:15 PM]
#پارت_200

×××

کِرایه ماشین و حساب کردم و سمت خونه ویلایی رو به روم رفتم.
نفس عمیقی کشیدم و زنگ در و خواستم بزنم که در روبه روم باز شد
نگاهم و به درگاه در دادم و در کماد با تعجب نگاهم به فارا خورد!

انگار اونم معتجب شده بود که ابروهاش و داد بالا و گفت
_به به
عروس خانوم شما کجا این جا کجا؟
اومدی دیدن شوهر جونت؟

حرفش بوی تمسخر می‌داد
برای همین نیشخندی زدم و گفتم
_از من بگذریم
مثل این که شما اومدی به شغل شریفتون رسیدگی کنید

کلمه هرز رو دیگه به کار نبردم
اما احمق بود اگه منظورم و نمی‌فهمید
نیشخندی زد و سرش و داد بالا و در کمال وقاحت گفت
_شوهر جانت خیلی وحشی تشریف داره یعنی تو با این قد و قوارت طاقت میاری؟!

نگاهم فقط زوم کبودیا رو گردنش بود.

کارد می‌زدی خونم در نمی‌اومد که نیشخندی زد و از جلو قیافه مات زدم کنار رفت

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:15 10/30/2023]
#پارت_201

نمی‌دونم چه مدت بود همون طوری مبهوت سر جام ایستاده بودم
ولی در خونه یاشار برام باز بود.
دیگه دوست نداشتم برم ببینمش!
دیگه دوست نداشتم برم خونش و برای همین در خونش و بستم و عقب گرد کردم!

تو محلشون سگم پر نمی‌زد و من تنها روی برگای پاییزی راه می‌رفتم و به خش خش خورد شدنشون زیر پام توجه می‌کردم.

اگه الان ماشین می‌گرفتم و می‌رفتم خونه مامان باز سیم جینم می‌کرد
پس راه رفتن تنهاییم و ترجیح دادم به خونه رفتن!
راه می‌رفتم و تو سرم یه سوال چرخ می‌خورد
" چرا عاشق مردی شدم که ذره ای به من حس عشق نداره "

جوش اشک و تو چشمام حس می‌کروم و از دست خودم حرص می‌خوردم که چرا اشکم داره در میاد.
بینیم بالا کشیدم و زیر لب گفتم
_برو به جهنم اصلا!

_ خیله خب می‌رم
اما قبلش بیا بریم خونه دارم یخ می‌زنم

با شنیدن صدا کُپ کرده برگشتم و نگاهم در کمال تعجب به نگاهش خورد!
فقط یه تیشرت آبی تنش بود و یه شلوار گرمکن!
با چشمای گرد نگاهش می‌کردم که ادامه داد
_از پنجره دیدمت!
دیدم نیومدی داخل اومدم دنبالت ولی اصلا تو این دنیا سِیر نمی‌کردی متوجه نشدی پشتت دارم راه میام
دختر تو عقل نداری؟
نمی‌بینی چقدر خلوت؟ نمی‌گی می‌زنن یه بلایی سرم میارن

رمان مرد هات من🔥, [10/30/2023 6:16 PM]
#پارت_202

فقط نگاهش می‌کردم که شونه ای انداخت بالا و گفت
_ دارم یخ می‌زنم
بسا بریم

لبم و تر کردم و گفتم
_نمیام
می‌خوام برم خونمون

اخم کرد
_برای چی اونوقت؟
اصلا برای چی اومدی دم در خونه من که بعدش بخوای بری؟

_دلیلش و باید از پنجره می‌دیدی

گوشه فکش و خاروند و گفت
_دیدم نیومدی داخل
دم در مثل مجسمه ایستاده بودی اخر سرم راهت و کشیدی رفتی
هر چیم صدات زدم اصلا نفهمیدی این شد که اومدم دنبالت

پس دیدار یهویی من و معشوقش و ندیده بود که الان حق به جانب بود.
_اشتباه کردم اومدم خونت!
نمی‌دونم چی شد اومدم الان می‌خوام برگردم خونمون

رمان مرد هات من🔥, [10/31/2023 2:36 PM]
#پارت_203

اخماش به یک باره یه جوری رفت توهم که اگه می‌گفتم نترسیدم دروغ گفته بودم.
دستی به فکش کشید و گفت
_دارم کم کم عصبی میشم و می‌دونی... این اصلا خوب نیست
لج کردن و بزار کنار قشنگم

قشنگم؟!
مثل این که خیلی بهش خوش گذشته بود و کیفش کوک بود که این طوری حرف می‌زد.

با این که ترسیده بودم از اخماش بازم زبونم از کار نیفتاد و گفتم:
_بوی نجاست میدی!

بهت زده شد که پشتم و بهش کردم و بی توجه راهم و کشیدم رفتم.
اما صداش و مشت سرم شنیدم
_میرا واستا!

نیستادم که بعد مدتی به عقب کشیده شدم و صورت تو صورتش موندم.
یه نگاه از بالا به پایین بهم کرد و گفت:
_باز فارا رو دیدی تو؟!

پس فهمیده بود، هر چند اون این همه نکته بین بود بعید بود اگه

نمی‌فهمید منظورم چیه جای تعجب داشت.
فقط نگاهش کردم که چشماش و محکم باز و بسته کرد و گفت
_بریم خونه راجبش حرف می‌زنیم!
یالا

رمان مرد هات من🔥, [10/31/2023 2:37 PM]
#پارت_204

دستم و گرفت و من دنبال خودش کشید که لب زدم
_راجب چی حرف می‌زنیم؟!
این که به من ربط نداره تو اون طوری گردنش و کبود کردی؟!

حتی بر نگشت تا نگاهم کنه
فقط من و دنبال خودش می‌کشوند و سرعتش و تند کرد
بی هیچ حرف دیگه ای پیش بودم و من و دنبال خودش می‌کشید تا بالاخره یه در خونش رسیدیم

×

لیوان قهوش و برداشت و قلپی خورد اطش تا شاید سرما ازش دور شه اما من حتی لباسمم در نیاوردم و گوشه ای واسه خودم تو سکوت نشسته بودم و شدیدا احساس معذب بودن تو خونش داشتم

که ماگمایی جلوم قرار گرفت و صداش اومد
_بخور گرم شی

نیشخندی زدم و بس رو در واسی گفتم
_این قدر تو خونت حس غریبگی و معذب بودم دارم
که نیاز نیست قهوه داغ تلخ بخورم که گرم شم یا مزاقم تلخ شه!

خیره نگاهم کرد که ادامه دادم
_میشه به یه آژانس زنگ بزنی؟
یا خودم اسنپ بگیرم؟

رمان مرد هات من🔥, [10/31/2023 2:37 PM]
#پارت_205

عصبی و مر تهاجم دهن باز کرد حرفی بزنه اما انگار پشیمون شد و دهنش مثل ماهی فقط باز و بسته شد.

چند بار نفس عمیق کشید و انگار سعی داشت خودش و آروم کنه.
گفت
_یکم، فقط یکم ازین فاز تهاجم گرانت کم کن میرا
داری بد میری رو روان و عصاب من
چرا نمی‌فهمی منم یه مردم
یه مرد که طعم رابطه رو حس کرده چشیده و نیاز طبیعی داره؟!

پر خشم نگاهش کردم و گفتم
_این حرفت برای وقتی که زن نداشتی قابل قبول بود
الان من تو زندگیت خواه ناخواه اومدم.

دستی لای موهاش کشید و نیشخندی زد که ادامه دادم
_چه یه سال چه دو سال چه اصلا بگو یک ماه اگه زنت بمونم می‌خوام که من فقط باشم... فقط من!

می‌خوام که من هر چی که هست و باهات تحربه کنم و با من آروم شی فهمش این قدر سخته برات؟!

ناخواسته بغض کرده بودم!
نگاه کلافش بین صورتم می‌چرخید و زوم لبام بود بیشتر که...

رمان مرد هات من🔥, [10/31/2023 2:37 PM]
#پارت_206

که به یک باره دستم و گرفت من و جوری کشید سمت خودش که میلی متری فاصله بینمون ایجاد نشد!
کپ کرده از کار یهوییش خیره تو صورتش بودم که لب زد
_صدات در نیاد

گیج حرفش بودم که بی هوا تیشرت خزه دار پاییز تو تنم جر خورد!
صدای جر خوردنش تو گوشم یه طرف دستای یاشار که لباسم و تو تنم جر داده بود یه طرف

حرکتش به قدری برام تعجب آور بود که حتی نتونستم جیغ بزنم!
با وحشت نگاهش می‌کردم که لب زد
_مگه نمی‌خوای با من تجربه کنی؟!

هیچی نگفتم
حتی سعی نکردم بدن نیمه برهنم و از نگاهش آتیشیش پنهون کنم
فقط قلبم بود که خودش و تند تند به سینم می‌کوبید.
دستش و روی باسنم گذاشت و من و چسبوند به خودش و لب زد
_هنوز کاری نکردم رنگ به رُخ نداری

باز سکوت و صدای نیشخند اون که رفت رو اعصاب و روانم
باز در گوشم پچ زد
_برو تو اتاقم!
برو تو اتاقم و دمر بخواب رو تخت تا بیام!
تا تجربه کنی و بفهمی با من سـ«کس داشتن همچین جذابم نیست

رمان مرد هات من🔥, [11/3/2023 3:00 PM]
#پارت_207

ترسیده بودم؟!
ترسیده بودم که هر چی می‌گفت دیگه جواب نمی‌دادم؟
خب مگه چنو بار ازین تجربه ها داشتم که حالا داشت برای شروعش من می‌ترسوند و این طوری وحشت می‌نداخت تو دلم؟!

حولم داد سمت اتاقش و غرید
_دِ یالا زود باش برو دیگه

بدون حرفی رفتم سمت اتاقش و وارد شدم
الکی الکی بغض کرده بودم
این رفتارش و دوست نداشتم
دوست نداشتم اولین بارام این طوری باشه!

اشکای رو صورتم و پس زدم و به جا این که رو تخت خم شم سمت کمد

بزرگ یاشار رفتم و یه دونه از هودیاش که برای من واقعا زار بود و تن کردم

دستی به صورتم کشیدم و بدو از اتاقش زدم بیرون ولی تو جایگاه در سینه به سینه شدیم نگاه اون رو تن پوشیده من به گردش درومد و نیشخندی زد
بی توجه به این که صدام لرزش داره گفتم
_می‌خوام برم
همین الان می‌خوام برم

رمان مرد هات من🔥, [11/3/2023 3:00 PM]
#پارت_208

نمی‌دونم چه مرگم شده بود که بغض کرده بودم اما هر چی بود باعث شد یاشار ازین وضعیت عقب نشینی کنه!

خیره تو صورتم با یه حالت که انگار ناراحت بود گفت
_برو بشین تو حال بگم ببرنت یه چند مین دیگه!

تعجب کرده بودم، از رفتارای اون نه فقط!
از رفتارای ضد و نقیص هر دومون...
انگار معلوم نبود که چی می‌خوایم چی نمی‌خوایم

خواست عقب گرد کنه که به یک باره دستش و گرفتم و لب زدم
_این طوری نمی‌خوام اولین بارام و تجربه کنم!
این طوری که تو از دست من حرصی باشی و من از دست تو دلخور و قبلش...
قبلشم تنت به تن یکی مثل فارا خورده باشه و بوی تن اون و بدی!

نگاهش و داد به من و بعد دستم که دستش و گرفته بود و احساس کردم تحریک شده!
دستم و محکم تر گرفت و من کشید سمت خودش!

صورت تو صورت شدیم که گفت
_نباید بین من و تو رابطه شکل بگیره
این و سعی کن بفهمی

با پایان جملش با اکراه ولم کرد و روش و ازم گرفت و رفت

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:01 11/3/2023]
#پارت_209
×××

با زنجیر تو گردنم ور می‌رفتم که صدای مامانم اومد
_ واه این چه سر و وضعیه؟
خبرت داری میری لباس عروس انتخاب کنی اخر هفته عروسیته!

بی حوصله و کلافه گفتم
_ظاهرم مگه چشه؟
همینی که هست حتما باید چسان فسان کنم برای اون مثلا داماد

-چش نیست که گوشه، زبون نیست که نیش مار!
تو الان داری میری خرید عروس مثلا؟!

والا بیشتر بهت میاد بری خرید چهلم خبرت

پوفی کشیدم که ادامه داد
_پاشو الان یاشار میاد
پاشو یه اب تو اون صورتت بزن
یه کرمی یه بزک دوزکی دِ پاشو

مامان چه دل خوشی داشت!
کجا بود که یاشار گفت بین من و اون رابطه ای نباید شکل بگیره؟

من و اصلا به عنوان زنش نمی‌دونست
ولی کور خونده بود اگه فکر می‌کرد اجازه میدم تو این یک سالی که باهم زندگی می کنیم دست فارا و بگیرع و بیاره تو خونه و باش همخواب شه!

رمان مرد هات من🔥, [11/3/2023 3:01 PM]
#پارت_210

نفس عمیقی کشیدم که مامان ادامه داد
_نه به اون رژای سرخت که جلو بابات میمالیدی به لبات

خجالت مجالتم حالیت نبود
نه به الان که تنهایین و مثل میت نشستی اینجا
دختر تو سیم کشیات قاطی داره نه؟!

با پایان جملش زنگ خونه بلند شد، این یعنی یاشار اومد
بی توجه به مامان کیفم و برداشتم سمت در رفتم و گفتم
ـ وقتی رژ سرخم و نمی‌بینه کوره چه فرقی داره

مامانم چشماش گرد شد که دیگه نیستادم و خارج شدم.
بدو از حیاط کوچیکمون گذشتم و از خونه زدم بیرون

نگاهم و به ماشینش دادم بدون سلام و علیکی سوار ماشینش شدم
اما اون برخلاف من که با یه من عسلم نمی‌شد خوردم گفت
_سلام علیکم!
منم خوبم تو چطوری

کنایه وار گفتم
_نه مثل این که فارا بهت ساخته!

پوفی کشید و ماشین و به حرکت دراورد و گفت
_پرچم سفید نشون هم بدیم؟!

رمان مرد هات من🔥, [PM 3:01 11/3/2023]
#پارت_211

نیم نگاهی بهش انداختم که ابرویی انداخت بالا و گفت
_ابرو هات مثل دخترای قاجار شده
چه خبرته یه بزک دوزکی می‌کردی

_همینی که هست

ابرویی انداخت بالا

_پریودی؟

هیچی نگفتم
انگار فاز شوخیش برعکس من باز شده بود
اخمام و که دید دیگه چیزی نگفت.

×××

لباس عروسی که در عین پوشیدگی خیلی شیک به نظر می‌اومد و سلیقه یاشار بود و پوشید
قشنگ بود اما از نظر من به درد من نمی‌خورد
خیلی رسمی و سنگین بود!

صدای در که بلند شد پشت سرش صدای یاشار
_میرا!؟
پوشیدی

آره ای گفتم که ادامه داد
_باز کن ببینم

در و باز نکردم و بی توجه بهش لباس عروس و دراورم.
لباس خودم و تن کردم و در اتاق پرو و باز کردم

رمان مرد هات من🔥, [11/3/2023 3:02 PM]
#پارت_212

یاشار با دیدنم اخمی کرد و گفت
_می‌زاشتی تو تنت میدیدم

هیچی نگفتم اما فروشنده که یه دختر بیست و چهار بیست و پنج بود گفت
_میگن شگون نداره داماد عروس و قبل عروسی تو لباس عروس ببینه شایدم
عروس خانم می‌خواد شمار و غافل گیر کنه!

نیشخندی به حرفاش زدم
چه دل خوشی
یاشار نیم‌نگاهی به دختره کرد و پرسید
_حالا تو تنت چطور بود؟

شونه ای انداختم بالا و گفتم
_مهمه!؟

دختر که فضای بین من و یاشار و دید عقلش کشید و بدون حرفی ازمون دور شد
که یاشار صداش درومد
_چته تو!؟

_هیچیم نی
اندازم بود لباس تو تنم

_همین؟!
ازش خوشت اومد اصلا؟!

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:50 PM]
#پارت_213

نیشخندی زدم
_چه حرفا می‌زنی یاشارمگه مهمه من خوشم بیاد!؟
مهم مخاطبا و دنبال کننده های توان
جدا از همه ی اینا یه عروسی فرمالیتس دیگه
قرار یک سال دیگه عکسای این عروسی و پاره پاره کنیم
یا شایدم آتیشش بزنیم
پس مهم نیست لباس برام
هیچی دیگه مهم نیست فقط بخریم بریم خونه

فقط نگاهم می‌کرد
شاید یکم زیادی تلخی کردم اما دست خودم نبود
از دستش بدجور دلخور و ناراحت بودم

دستی لای موهاش کشید و گفت

_باشه
از دست من ناراحتی باشه
اما تو این لحظه ها که می‌تونیم به دروغم باهم خوش باشیم
این طوری رفتار نکن
عیب ندارع باشه برو بیرون من این لباس و حساب کنم.

نفس عمیقی کشیدم و خواستم از مزون خارج شم
اما نگاهم به لباس عروسی خورد که تور داشت و بدون پف بود!
به قدری به نظرم قشنگ اومد که خیره نگاهش کردم و چند لحظه زوم روش بودم
که صدای یاشار اومد
_خانم اون لباسم سایز خانمم بدید پرو کنه

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:50 PM]
#پارت_214

برگشم و در کمار ناباوری نگاهم و به یاشاری دادم که داشت نگاهم میکرد خواستم بگم نه نمی‌خواد

اما اون دختره زود تر از من دهن باز کرد
_آقا لباس عروسا تکن سایز بندی ندارن که
این کار برای ایتالیاس فوقالعادس
واسا بیارم برات عزیزم فقط امید وارم اندازت بشه

با پایان جملش سمت مدلی که لباس تنش بود رفت و من خیره به یاشار گفتم
_نیازی نبود

_کم حرف بزن اگه برات مهم نیست چی می‌پوشی چی نمی‌پوشی

چشمام گرد شد که ادامه داد
_برو تنت کن

لباس عروس و از دست دختره گرفتم
به اجبار هر چند که دوست داشتم اون لباس و تو تنم ببینم رفتم تو پرو

×××

لباس که تو تنم نشست باورم نمی‌شد که این آدم تو آینه منم
کمرم و باریک تر نشون میداد و طرح تور براقش رو پوستم خود نمایی می‌کرد

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:51 PM]
#پارت_215

لبخندی رو لبم تقش بست که صدای در زدن اتاق پرو بلند شد.
پوفی کشیدم و این بار در اتاق پرو باز وردم و یاشار سرش و آورد بالا حرف بزن اما..
اما انگار شوک زده شد و ساکت موند.

چشماش یکم رو بدنم بالا پایین شد و مناظر بودم بگه چقدر قشنگت کرده

اما تو سکوت فقط نگاهم می‌کرد و انگار ذهن و فکرش رفت سمت دیگه.

ققط نگاهش می‌کردم منم که دختر فروشنده سمت من اومد و گفت
_وای چقدر تو تنت نشسته این لباس
همین و بردار از قبلیه بهتر واقعا

اخمای یاشار به یک بارع رفت توهم و گفت
_نه
همون قبلیه سنگین تره بهتره این قسمتای توریش روی کمر و شکمت زیاده
سفیدی تنت مشخص!

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:51 PM]
#پارت_216

خورد تو برژکم.
مات موندم که بی توجه روش و ازم گرفت و رفت.

دوست داشتم مثل دختر بچه ها پام و بکوبم زمین بگم همین و میخوام اما حیف که بهش گفته بودم برام فرق و اهمیتی نداره مراسم عروسی!

نگاهم و به دختر فروشنده دادم که داشت من و نگاه می‌کرد انگار متوجه ناراحتیم شده بود که گفت
_عیب تدارع قبلیم خیلی قشنگه تو تنت زیاد فرقی ندارن.
مهم اینه خودت خوشگلی هر چی بپوشی خوشگلش می‌کنی!

لبخند زورکی زدم که ادامه داد
_واستا برم لباس عروس قبلیرو بزارم تو جعبه تحویل آقای تهرانی بدم
میام زیپ لباست و باز می‌کنم

سری به تایید تکون دادم که رفت
با حسرت نگاهی به لباس تو تنم کردم
واقعا دوسش داشتم
کاش به یاشار میگفتم این و میخوام و یکم لج میکردم

اما حیف...

حیف که با قیافه ای توهم چند دقیقه پیش بهش گفتم
برام اهمیتی نداره لباس و مراسم
شاید اصلا این کار و کرد که بهش برم و خواهش کنم این لباس و بگیره!

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:52 PM]
#پارت_217

اما کور خونده بود اگه این طوری فکر می‌کرد.
اخمی کردم باز با حسرت نگاهی به آینه انداختم که صداش از جام پروندم
_میرا این لباس برای تیتر اینستا شدن یکم زیادی بدن نماست و هیکلت
و زیادی نشون میده!

نگاهم و بهش دادم
داشت نگاهم می‌کرد و من شونه ای انداختم بالا و گفتم
_عیب نداره
تو مجلس عروسی بعدیم یکی این مدلی میخرم!

فقط نگاهم کرد و دستی تو صورتش کشید و مثل خودم گفت
_اون دیگه اجازش به شوهرت مربوط میشه

نیشخندی زدم
_اتفاقا... اجازه من دست خودم نه هیچ بنی بشر دیگه
اگه دارم باهات الان راه میام برای این که قرار نیست زن واقعیت باشم به قول خودت پـــــســـــــــــ...

یهو بدون این که اجازه بده جملم تموم شه حولم داد سمت پرو
به دیوار اتاق پرد برخورد کردم و خودشم به یک باره داخل اتاق شد.
وَ پشت سرش در و بست!

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:52 PM]
#پارت_218

چشمام گرد شد و با بهت نگاهش می‌کردم که گفت
- یک باره دیگه ازین شعر و ورا بگو
ببین دندون تو دهنت می‌زارم یا نه!
اسمت تو شناسنامم داره می‌خوره بعد تو داری راحب یه مرد دیگه صحبت می‌کنی؟
من و چی می‌بینی؟!
نکنه سیب زمینی بی رگ من و داری تصور می‌کنی

ازین همه پروییش حرصم گرفت و گفتم
- اسمم داره می‌خوره کنار بیخ شناسنامت داری حرص می‌زنی؟!
حرص می‌زنی از یه مرد دیگه میگم؟!
پس ببین من چی میکشم وقتی هر دقیقه
هر جا و هر زمان و مکانی می‌بینم با فارا بودی یا بوی فارا رو میدی!

چند لحظه رنگ نگاهش عوض شد
اما باز پر اخم گفت
- من یه مردم نیاز دارم بفهم

- منم یه دخترم احساس دارم بفهم!

پوفی کشید و گفت
- خیله خب... بزار فکر کنیم این چهار روز مونده به عروسیمون واقعا زن و شوهریم
وَ البته اگه تو هر بار که بخوای بیای خونه من
بی خبر نیای و یه خبر بدی شاهد ســ«کـ«س من با فارا نمیشی

رمان مرد هات من👌, [PM 1:53 11/4/2023]
#پارت_219

- همین؟!
الان تنها راه حلت همینه؟
که بهت خبر بدم بیام خونت تا شاهد تو و کثافت کاریات نشم؟
الان راه حلت اینه

کلافه ازم فاصله گرفت و دستی به صورتش کشید
دهن باز کرد چیزی بگه اما ساکت موند و نگاهی به اطراف کرد و گفت
- برگرد زیپ لباست و در باز کنم

تو ماشین حرف می‌زنیم

انگار تازه یادش افتاده بود تو اتاق پرویم
اخمی کردم و گفتم
- برو بگو دختر بیاد لباسم و باز کنه

نیشخندی زد و گفت
- تا مطب دکتر که رفته بودیم همه جات و هم از پشت در دیدم
هم وقتی حالت بد بود و خواستم شلوارت و پات کنم!

با یاد معایته بکارت حرصی کوبیدم تو تخت سینش
که ادامه داد
- برگرد یه زیپ دیگه
ابرو حیثیتمون جلو این دختره به اندازه کافی رفته
برم بگم بیا برو ریپ لبلس زنم و باز کن؟
اونم وقتی یک ساعت دارم تو اتاق پرو حرف می‌زنم
یالا برگرد

رمان مرد هات من🔥, [11/4/2023 1:54 PM]
#پارت_220

فقط قد خیره نگاهش کردم که کلافه تر و حرصی گفت
- نمی‌خوام از پشت بزارمت که این طوری می‌کنی د یالا برگرد

از بی ادبیش چشمام گرد شد
بعضی وقتا خیلی بد دهن می‌شد

پر اخم برگشتم که زیپ لباس عروسم و گرفت و کشید
لباس و تو تنم گرفته بودم نیفته اما یکی تو سرم یک باره گفت
مگه نمی‌خواستی یاشار و اغوای خودت کنی؟
لباس و ول کن بزار سفیدی تنت و ببینه

نمی‌دونم از بچگی بود یا از خریت یا از شایدم سیاستای زنونه که لباس و ول کردم
لباس از تنم سر خورد و افتاد!

خودمم قلبم تو سینم کوبید و کمی سرخ شدم و حرارت گونه هام و حس کردم....
بر نگشتم تا نگاه یاشار و ببینم اما نفسای گرم و داغش و که به پشت گردنم می‌خورد و کاملا حس می‌کردم

دستش و که دور کمرم حس کردم چشمام گرد شد
اما همین که بدن مردونش بهم چسبید
مثل چی ازین حرکتم پشیمون شدم

رمان مرد هات من🔥, [11/5/2023 1:42 PM]
#پارت_221

ناخوداگاه شایدم از خجالت دستام و گذاشتم رو سینم.
آب دهنم قورت دادم که چنگی به تن برهنم زد و در گوشم غرید
- هان چی و پنهون می‌کنی!؟
خریت کردم که شاخ و دم نداره!
فقط برو دعا کن که تو اتاق پرویم اگنه بهت حالی می‌کردم این طوری با من بازی کردن چه عوابقی داره

با صدای لرزون گفتم
- سُ...سر خورد

صدای نیشخندش به گوشم رسید و لبش و به گوشم چسبوند که مور مور شدم و اون از لای دندوناش گفت
- میرا نزار اون روی من و ببینی
نزار نیازای لعنتیم و بدون این که بکارتت و بگیرم با بدنت براورده کنم
احمق بفهم اگه این اتفاق بیفته خود خرتی که آسیب می‌بینی!
تویی که احساس یه شی و وسیله می‌کنی نه من
بفهم این و لعنتی احمق

با پایان جملش دیگه صبر نکرد و سریع از اتاق پرو زد بیرون
نفث عمیقی کشیدم و خیره به اینه روبه روم گفتم
- میرا این چه کاری بود؟!

رمان مرد هات من🔥, [11/5/2023 1:43 PM]
#پارت_222

×

از اتاق پرو که زدم بیرون دختره با یه لبخند معنی دار گفت
- کلک دل بری کردی تو اتاق پرو حسابی مثل این که!

نیشخندی تو دلم زدم و گفتم
- ای بابا

- خیله خب لباس و بده بزارم تو جعبه بهت بدم!

نگاهی به لباس عروس تو دستم کردم و گفتم
- این که نشد... همون قبلیه رو قرار بود بگیریم

دختره چشماش گرد شد و گفت
- اما شوهرت پول این لباس و حساب کرد!
بعدشم گفت بهت بگم یه شنل انتخاب کنی که روش بپوشی

چشمام واقعا گرد شد که ادامه داد
- واسه همین میگم دلبری کردی دیگه
بنده خدا راضی شد این و بخری بپوشی
لباس و بده من شنلام اون پشت قیمتاش یکی اقا دوماد حساب کرده هر کدوم و دوست داری انتخاب کن

لباس و به دختره دادم و گفتم
- یاشار کحا رفت؟

_فکر کنم با اون سرخی سر و صورتش رفت بیرون هوا به کلش بخوره

رمان مرد هات من🔥, [11/5/2023 1:43 PM]
#پارت_223

با پایان جملش خندید اما من پوفی کشیدم و سمت شنلا رفتم.
حالا چطوری تو چشماش با این کاری که کردم نگاه کنم؟!

نگاه گذرایی به شنلا کردم و یه دونش که توری بود و کمی سنگ کاری شد

چشمم و گرفت و برش داشتم
دیگه بی حوصله بودم و نا نداشتم همرو برو ببینم

شنلم دادم دختره که تو جعبه بزرگی گذاشت و داد بهم
از خریدمون تشکر کرد و ارزوی خوشبختی برامون کرد و من باز تو دلم نیشخندی زدم
از مغاذه زدم بیرون
با چشم دنبال یاشار می‌گشتمو
جعبه لباس عروس یکم برام سنگین بود که صداش از پشت سرم سرد و جدی اومد
- بدش من!

نگاهم و با خجالت بهش دادم که جعبه از دستم کشید.
صورتش ا ت طور که دختره گفت قرمز نبود اما نگاهش و بهم نمی‌داد لب زدم
- قهری؟!

کوتاه گفت
- نه
- ببخشید

رمان مرد هات من🔥, [11/5/2023 1:43 PM]
#پارت_224

نگاهش و بهم داد اما چیزی نگفت،
داشتیم شونه به شونه هم راه می‌رفتیم که اشاره ای به لباس زیر فروشی کرد و گفت
- این چیزا واسه من و تو نیاز نیست
اما مامانت و عمه قطعا پیگیری می‌کنن برای همین برو یه چند تا چیز بخر دل خودتم شاید هر چند بخواد واسه ازار اذیت من

لبم و گاز گرفتم
نگاهم و بهش دادم که خیره نگاهم کرد و گفت
- با من بازی نکن میرا
اخر این بازیا خودتی که میبازی اونوقت من باید عذاب وژدان بچسبه بیخ گلوم

هیچی نگفتم که ادامه داد
- دست بکن تو جیب شلوارم کارت و بردار برو بخر بیا بریم

آروم گفتم
- نمیخواد بیخال یه بهونه میارم برای عمه و مامانم

با اخم نگاهم کرد و گفت
- برو برای دل خودت بخر

این و که یاد لباس عروس افتادم و گفتم
- مرسی بابت لباس عروس
با این که دوستش نداشتی خریدیش

هیچی در جواب جملم نگفت به جاش ادامه داد
- کارتم و از جییم بردار برو خری»«د

رمان مرد هات من🔥, [11/5/2023 1:44 PM]
#پارت_225

یکم نگاهش کردم و گفتم
- میگم نمی‌خوام

اخم کرد و یه جوری نگاهم کرد که خودم تا تهش و رفتم
این بار بدون حرف دست کردم تو جیب شلوار مردونش و کارتش و برداشتم و سمت لباس زیر فروشی رفتم

×××

از مغاذه اومدم بیرون و نگاهم و دادم به یاشار گه تکیه داده بود به دیواری و منتظر من بود.

من و که دید نگاهش بین نایلونای دستم چرخید
گوشه فکش و خاروند و سمتم اومد و گفت
- خوبه که چیزی نمی‌خواستی

اگه چیزی میخواستی چی می‌شد

چشمی نازک کردم و گفتم
- خیلی قشنگ بودن خب

تک خنده ای کرد که لبخندی زدم و گفتم
- دیگه قهر نیستی؟

هیچی نگفت و با نگاهش اشاره ای به جلو کرد و کوتاه گفت
- بی برو

رمان مرد هات من🔥, [11/6/2023 2:29 PM]
#پارت_226

باهم همقدم راه رفتیم که دوباره نگاهی به نایلونای تو دستم کرد و گفت
- خدا وکیلی دیگه بهت کارت نمیدم

لحنش بوی شوخی می‌داد و منم خندیدم و گفتم
- منم بهت حالاها حالاها کارتت و پس نمی‌دم

از پاساژ بیرون زدیم که سریع عینکش و رو چشماش گذاشت و سریع سمت ماشینش رفت.
دیگه به این حرکاتش عادت داشتم
پشت سرش راه افتادم سوار ماشین شدیم که نگاهش و بهم داد و گفت
- این چند روز که مونده تا شب عروسی...

نگاهم و بهش دادم که نگاهش و بهم داد و انگار تردید داشت برای ادامه حرفش گفت
- این چند وقت مثل دوتا آدم معمولی کنار هم باشیم یعنی...
یعنی فکر کنیم واقعا زن و شوهر قرار بشیم برای هم!

چشمام گرد شد که تند تر ادامه داد
- جز خط قرمزامون البته...
فقط برای این که ناراحتی بینمون پیش نیاد دیگه

-یعنی...

پرید وسط حرفم
_اره یعنی تو این سه چهار روز فکر کن واقعا شوهرتم

لبخندی زدم و نایالونای لباس زیر آوردم بالا و گفتم
-ازینام یعنی استفاده کنم

رمان مرد هات من🔥, [11/6/2023 2:29 PM]
#پارت_227

ماشینش و روشن کرد و مثل خودم گفت
- نه با رعایت شعونات اسلامی باید این سه چهار روز و طی کنیم

لبخندی زدم، به جلوم نگاه کردم و گفتم
- چرا!؟
چرا این کار و می‌کنی؟!
یعنی برای چی باید این شکلی باشیم این چند روز

نگاهش و بهم داد و جدی گفت
_برای دلخوشی هردوتامون

_ چرا این دلخوشی و برای همیشه نداشته باشیم

بی رو ور واس گفت
- چون خوشی میزنه زیر دلمون رو دل می‌کنیم!
چون من و تو بدرد هم نمی‌خوریم که ابدی بخواد بشه زندگیمون

سکوت کردم
درکش نمی‌کردم و یه جایی از دلم می‌گفت
که خب عیب نداره
دوست نداره دیگه!
دپ شدم باز ولی هیچی نگفتم و به بیرون خیره شدم که ادامه داد
- مامانت زنگ زد گفت ناهار بریم خونه شما!

سری به تایید تکون دادم که خیره تو صورتم شد و گفت
- از قیافه بیا بیرون

رمان مرد هات من🔥, [PM 2:30 11/6/2023]
#پارت_228

با این که حالم دپ بود به معنای واقعی و دپ بودم از جمله هایی که گفت
مخصوصا جمله من و تو بدرد هم نمی‌خوریمش اما
سعی کردم طبق خواستش این چند روز بیخیال این حرف و حدیثا بشیم

برای همین رو بهش لبخندی زدم.
که خیره تو چشمام شد و بعد مکثی نگاهش و ازم گرفت

×××

مامان همون‌طور که لباسای خواب و زیر و رو می‌کرد
چشمکی بهم زد و گفت
_ بلا گرفته چه خبرته؟!
نکنه می‌خوای تو سال اول زندگیت شکمت بیاد بالا!؟

ناخواسته سرخ شدم که خنده کرد و لباس خواب پولکی طلای که کوتاه بود و بالا آورد و سر خوش ادامه داد
- پاشو بپوشش ببینم تو تنت

چشمام گرد شد و گفتم
- مامان می‌خوای تو تن من این و ببینی چیکار!؟
زشته
یاشار بیرون تنها تو پذیرایی نشسته بزار برم

چپ چپ نگاهم کرد و گفت
- بپوش تو تنت ببینم نمی‌خوام بخورمت
زود باش بپوش
میرم پیش یاشار اومدم تنت کرده باشیا

رمان مرد هات من🔥, [11/6/2023 2:30 PM]
#پارت_229

پوفی کشیدم و و گفتم
- حداقل زیپ لباس عروس و برام باز کن بعد برو پی دومادت

چشمی نازک کرد و پشتم ایستاد
زیپ لباسم و باز کرد و تاکید وار گفت
-بپوشیا
بموش ببین اصلا اندازت میشه

چشمی چرخوندم و باشه زورکی گفتم
که رفت و از اتاق خارج شد
نگاهی به لباس پولکی کردم
خودمم همچین بدم نمی‌اومد تن بزنمش، لباس عروس و از تنم دراوردم و لباس خواب برش داشتم تا بپوشمش

همین که تن زدم
صدای در بلند شد و با فکر این که مامان باز اومده فضولی گفتم

- بیا مامان

در که باز شد صدای یاشار اومد
- زن عمو گفت بیام بگم بیای چای بخور...

چشماش با دیدنم گرد شد و خودمم با این که چند ساعت پیش جلوش لخت بودم
خجالت کشیدم!

رمان مرد هات من🔥, [11/6/2023 2:31 PM]
#پارت_230

خودم و تو آینه نمی‌دیدم
ولی اون جوری که یاشار بالا پایین می‌کرد من و با چشماش معلوم بود که تماشایی شده بودم!

چشمام و بستم و حرصی مامان زیر لب بیان کردم
که صدای یاشار بلند شد

- گیری کردم بین تو مامانتا
مادر دختر عین همین!

چشمام و باز کردم اما نگاهش معمولی شده بود و با نیشخند گفت
- ندید بدید نیستم راحت باش

چپ چپ نگاهش کردم
که یکم نگاهش رو رون پام چرخید و گفت
- یکم زیادی سفید می‌زنی فقط

توپیدم
- تو که زیادی دیدی نگاه خیرت و درویش کن

گوشه فکش و خاروند و نیشخندی زد
نگاهش و داد به دیوار اتاقم و گفت
- هی خدا

پوفی کشیدم و گفتم
- الان این قدر از وضعیت ناراضی که خدارو صدا می‌زنی؟

- آره پسر نشدی بفهمی چی میگم!

رمان مرد هات من🔥, [PM 5:22 11/8/2023]
#پارت_231

از نوع لحنش تک خنده ای کردم و گفتم
- برو بیرون

پچ زد
- بیرون؟!
مامانت من و فرستاده که بیام بیرون به نظرت؟!
زن عمو الان من و فرستاده تو اتاقت که بگه ببین چه زنی داره گیرت میاد

پقی زدم زیر خنده
خواستم بگم اون نمی‌دونه بین من و تو قرار چی پیش بیاد که

بزار دلش خوش باشه اما با یاد حرفایی که تو ماشین بینمون رد و بدل شد
ساکت موندم و ترجیح دادم این حرف و نزنم

به جاش گفتم
_ خب برو دیگه
در دیزی بازه حیا گربه کجاست

خیره به دیواری که بود گفت
- الان برم میگه دامادم مردونگی نداره
یه دو مین دندون رو جیگر بزار نمی‌خورمت که می‌رم
بعدشم تورو نگاه نمی‌کنم من که

لحنش چقدر عوض شده بود
انگار که قرار بود واقعا سر قراری که باهام گذاشته بود بمونه

رمان مرد هات من🔥, [11/8/2023 5:22 PM]
#پارت_232

حالا که فاز شوخی باز شده بود.
چرا من ساکت شده بودم؟
برای همین لبخندی زدم و گفتم
- حالا ببین... به قول خودت که ندید بدید نیستی و دورت مر دختر رنگی پنگی بودی
همم پلنگ بودن حتما

نگاهش و ریلکس بهم داد
خیره نگاهم کرد و گفت
- تو هم پلنگی واس خودت

غش غش خندیدم که دستش و رو بینیش گذاشت و گفت
- هیس...
الان مامانت فکر می‌کنه چه خبره این جا

ساکت موندم و گفتم
- خب دیگه برو...

سری تایید تکون داد و خواست عقب گرد کنه که یک باره در اتاقم باز شد مامانم با لبخند گنده ای وارد شد و تو دستش سینی چایی و شیرینی بود

یاشار چشماش گرد شده بود
اما مامان انگار نه انگار که چیزی باشه خیلی ریلکس بهم‌نگاهی کرد و گفت
- ماشالا چه لباست بهت میاد

رمان مرد هات من🔥, [11/8/2023 5:23 PM]
#پارت_233

خجالت کشیده بودم
یکم ناخواسته سرم رو به پایین رفت که مامان ادامه داد
- بیاید براتوت چایی شیرینی آدردم بخورید
الان میوم میارم براتون
بیا یاشار جان بشین

این حرفای مامان یعنی می‌خواد یاشار و من تو اتاق حالا حالا ها تنها باشیم
یاشار نیم نگاه ریزی بهم کرد
انگار دوست نداشت جلو مامان نگاهش خیلی روی من زوم باشه
اونم با اون لباسی که من تنم بود... برای همین خیره به مامان گفت
- زن عمو دور هم تو پذیرایی می‌خوردیم دیگه

مامان سری انداخت بالا و گفت
- نه بشینید سنگاتون و وا بکنید
منم الان عموت میاد تنها نیستم اونور

یهو از دهنم با شوخی پرید
- نکنه می‌خوای تو و بابا هم سنگاتون و بعد بیست و دو سال وا بکنین که اصرار داری تنها باشید
خب بگو میخوام با شوهرم تنها باشم نیاین اونور دیگه

یهو مامان چپ چپ نگاهم کرد
یاشارم چند بار دست کشید رو لبش تا جلو خندش و بگیره
اما مامان کوتاه نیومد و گفت

- اینم ادب و تربیت تو

رمان مرد هات من🔥, [11/8/2023 5:23 PM]
#پارت_234

هیچی نگفتم که چشمی نازک کرد و رفت.
نگاهم و به یاشار دادم که ابرویی انداخت بالا من خواستم بشینم رو تختم

اما به یک باره پولک لباسم تو گوشت تنم فرو رفت و جیغی زدم

یاشار چشماش گرد شد و گفت
- بابا الان فکر می‌کنه چی شد
چته چرا جیغ می‌زنی؟

ایستاده گفتم
- پولک لباس رفت تو تنم
برو بیرون نگاهم نکن می‌خوام لباس راحتی بپوشم

سمت در اتاق رفت و گفت
- خوبه چیز دیگه ای تو تنت نرفته که این طوری جیغ می‌زنی

چشمام از جمله معنی دارش گرد شد اما اون دیگه چیزی نگفت و خارج شد از اتاق...

×××

در اتاقم چند بار زده شد و بعد در باز شد
نگاهم و به یاشار دادم که با دیدن تیشرت و شلوار تنم
ابرویی انداخت بالا و گفت
- مامانت این قدر گفت برو میش میرا گفتم بیام دیگه

رو تخت نشستم و یه لیوان چایی با شیرینی برداشتم و گفتم
- مامانمه دیگه

رمان مرد هات من🔥, [11/8/2023 5:23 PM]
#پارت_235

نزدیکم اومد پایین تختم نشست
خیره به لیوان چایی ها شد و گفت
- کاش هیچ وقت پدر و مادرم و از دست نمی‌دادم

متعجب شدم از جمله یهوییش
با تعجب نگاهش می‌کردم که نگاهش و به داد و گفتم
- متاسفم اما... اما یاشار اگه اون اتفاق نمی‌افتاد تو الان یاشار تهرانی که یه ایران بشناسنش نبودی!
نمی‌گم عیب نداره ببین به جاش الان با کجا رسیدی نه اصلا
پدر و مادر رکن اصلیه هر آدمین اما...
اما لیوان پر قضیرم نگاه کن

نیشخندی زد
تو صورتم کمی‌نگاه کرد و گفت
- درد منم همینه!
همین که من الان یاشار تهرانیم!
ترجیح می‌دادم که یاشار باشم فقط یاشارو...

ادامه حرفش و نزد و پوفی کشید
که سوالی گفتم
- خب بقیش!؟

سری به چپ و راست تکون داد و گفت
- تا بتونم یه زندگی معمولی و با کسی که دوست دارم داشته باشم!

گیج و پر بهت نگاهش کردم و خواستم دهن باز کنم بگم منظورت چیه
اما به یک باره در اتاقم باز شد و صدای مامانم امد
- میرا بیا میوه ببر!

رمان مرد هات من🔥, [11/10/2023 2:26 PM]
#پارت_236

دندون رو هم سابیدم!
چه وقت اومدن بود مامان اه
تازه داشتم از زیر زبونش حرف می‌کشیدم بیرون

مامان وقتی دید جوابی نمی‌دیم با کنج کاوی داخل اتاق سرکی کشید و وقتی دید خیلی عادی روبه روی هم نشستیم ادامه داد
- خب بیاید ظرف میور و بگیرید دیگه...

خواستم پاشم‌اما یاشار سریع تر بلند شد و ظرف میور و از مامان گرفت مامان نیم‌نگاهی بهم کرد و گفت
- می‌زاشتی دو مین تنت می‌بود مامان لباست بعد درش می‌آوردی!

چشمام گرد شد که بدون حرف مامان رفت و من نگاهی به یاشار کردم که با خنده گفت
- عجب مادر زنی گیرم اومده
خدا نصیب همه ازین مادر زنا کنه

دوست داشتم بگم مامان من و بیخیال بقیه حرفات و بزن اما روم نشد با خودم گفتم الان میگه باز به این دختره من خندیدم.

لبخندی زدم که خیره بهم گفت
- همیشه همین طوری بخند!

رمان مرد هات من🔥, [11/10/2023 2:26 PM]
#پارت_237

×××

- یعنی چی کجا می‌خوای بری!؟

با چشمای گرد به مامانم نگاه کردم که بابام ادامه داد
- راست میگه پسرم!
فردا صبح باز هلک و هلک میخوای بیای دنبال میرا؟
خب شب همین جا بمون دیگه

یاشار که انگار تو بد هچلی گیر کرده بود نیم نگاهی بهم کرد
دستی پشت گردنش کشید که بابام ادامه داد
- شب و بمون منم لباس راحتی نو دارم میدم بهت

من تو سکوت بودم که یاشار از سر امبار سری به تایید تکون داد و کنارم نشست!
این وسط قلب بی جنبه من بود که خودش و داشت می‌کوبوند به سینم!
من یه صبح تا شب کنار یاشار باید می‌خوابیدم!؟
اونم تو اتاق خودم؟
تو خودنه خودمون؟

نفس عمیقی کشیدم یکم زیر چشمی به یاشار نگاه کردم که کمی رو پیشونیش اخم نشسته بود
بینمون سکوت بود که بابا انگار متوجه فضای بین من و یاشار شد و به بهونه برم تو آشپزخونه به مادرت کمک کنم جمع دو نفره مارو ترک کرد

رمان مرد هات من🔥, [11/10/2023 2:27 PM]
#پارت_238

همین که ازمون دور شد گفتم

- باور کن بهت تجاوز نمی‌کنم که این طوری اخم کردی یهو

نیم‌نگاهش و بهم داد و سکوت کرد فقط که ادامه دادم
- چته یهو چرا این شکی وا رفتی؟

- هیچیم نیست
فقط یکم برام عجیبه که کنار تو جقله باید شب و صبح کنم‌اونم تو خونه شما

خر خودش بود!
صورتش یه ممیک و حالتی داشت که وا رفتگی کاملا ازش پیدا بود

با این حال دیگه بحث و ادامه ندادم که صدای مامان اومد!
رو به یاشار گفتم
- برم ببینم مامانم چیکارم داره

سری به تایید تکون داد که سمت آشپز خونه رفتم!
مامان که نگاهش بهم خورد گفت
- بابات رفته لباس راحتی بیاره برای یاشار
تو هم یکی ازون لباس خوابات و بپوش امشب

باورم نمی‌شد مامان این قدر تو این مساعل حساس
طوری که هی چپ و راست بخواد بهم بگه
دستی رو صورتم کشیدم و گفتم
- مامان این طوری نگو خجالت می‌کشم عه

رمان مرد هات من🔥, [11/10/2023 2:27 PM]
#پارت_239

یکم نگاهم کرد و به ادامو دراورد
- این طوری نگو خجالت می‌کشم...
این اداها رو در نیارا اون موقع که بدون هیچ محرمیتی می‌رفتی ور داش و لب می‌زاشتی رو لبش خجالت نمی‌کشیدی نه!؟

ترجیح دادم سکوت کنم که ادامه داد

- تختت کوچیک برو یه تشک دو نفره پهن کن پایین تختت!

پوفی کشیدم و خواستم عقب گرد کنم که ادامه داد
- می‌خواینم بیاید برید اتاق ما تخت دو نفره داره ما تو پذیرایی بخوابیم!

سریع برگشتم و گفتم
- نه نمی‌خواد
از بابا خجالت می‌کشم نکنی این کار و ها

- عه پس واقعنی تو خجالتم می‌کشی

پوفی کشیدم و از آشپز خونه زدم بیرون
اما یاشار نبود... خمیازه ای کشیدم سمت اتاقم رفتم تا به گفته مامان جا بندازم
اما همیه که در و باز کردم با یاشاری که رو تختم دراز کشیده بود مواجه شدم!

بالا تنش لخت بود و فقط شلوار راحتی که بابام بهش داده بود و تن زده

بود!
یکم نگاهم رو عضلاتش چرخید و اروم گفتم
- یاشار مامانم و شناختی یهو میاد تو اتاق
پاشو لباس بپوش حوصله فکرا و حرفاش و ندارم!

رمان مرد هات من🔥, [11/10/2023 2:27 PM]
#پارت_240

یه دستش و زیر سرش گذاشت و خیره بهم مثل خودم با لحنی آروم گفت
- لباسی که بابات بهم داده تنگمه خفم می‌کنه
تو حالت عادی من شبا لباس نمی‌پوشم چه برسه اون تیشرت تنگ

پوفی کشیدم که باز ادامه داد
- حالا بزار مامانت فکر کنه تو این اتاق عملیات نوه سازیش داره شکل می‌گیره!
چیکار داری؟!
بزار واس خوش خوش باشه
شاید می‌ترسی خودت تا صبح طاقت نیاری؟

زرنگ بود!
خودمم دوست نداشتم تا صبح بدن پر عضلش جلو چشمام باشه
با این حال پوفی کشیدم و گفتم
- یکن بیشتر خودت و تحویل بگیر!

×××

رو تختم غلطی زدم و خیره به یاشاری که رو تشک دو تفره پایین تختم دراز کشیده بود گفتم
- پیس پیس
یاشار بیداری؟

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:32 PM]
#پارت_241

یاشار چشم باز کرد و گفت:
- بگیر بخواب

همون طور خوابیده شونه ای انداختم بالا و گفتم:
- خوابم نمی‌بره
میگم اگه مامانم صبح در و بیاد باز کنه مارو این طوری ببینه چی؟

چشماش و بست و ریلکس گفت
- هیچی
بهش میگی هنوز احساس راحتی نمی‌کنیم و تت قبل ازدواج قول دادیم سمت هم نریم

پوکر نگاهش کردم
- بعد اونوقت نمیگه چطور قبل این که محرم هم بشید عکساتون پخش شده؟

چشماش و دوباره باز کرد و این بار بی رو در واسی گفت
- میرا می‌خوای بیای کنارم بخوابی؟

لبم و به دندون گرفتم از این همه ضایع بازی که دراوروم.

سرم و اروم به تایید حرفش تکون دادم و گفتم:
- مگه اصلا خودت نگفتی که...
که چتد روز نقش زن و سوهرای واقعی و در بیاریم
خودت گفتی تا قبل عروسی دیگه بهم نپریم و مثل آدم درخواستامون و بهم بگیم

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:32 PM]
#پارت_242

سکوت کرد، یکمی نگاهم کرد و یهو سرد
گفت
- آره اما من قبلا هم بهت گفتم..
گفتم که دختری نمی‌تونه کنار من بخوابه مگه این که در اختیار من باشه کامل
شمال و یادت رفته؟

گیج حرفاش و خجالت زده از جمله اخرش پچ زدم
- اره منم اون سری چیزی از حرفات سر در نیاوردم که بخوام الانم سر در بیارم
با منم الان یه قول و قراری گذاشتی

وَ منم دلم می‌خواد کنارت فقط بخوابم همین

سکوت کرد کلافه نگاهش رو صورتم در رفت و آمد شد که ناراحت پشتم و بهش کردم و گفتم:
- ولش کن
مثل این که خیلی بدت میاد کنارت بخوابم... اذیتت نمی‌کنم بخواب

صدای پوف کلافش بلند شد و بعد گفت
- بیا بگیر بخواب کنارم

جواب ندادم که ادامه داد
- میرا بچه بازی در نیار بیا

- من بچه بازی در نمیارم
من خواستم یک بار بیان کردم
یک بارم با خواهش بیان کردم

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:32 PM]

#پارت_243

از جاش بلند شد
اما من هیچ حرکتی نکردم؛ که خودش به زور و ضرب کنارم رو تخت جا داد که لب زدم
- یاشار برو پایین
نمی‌بینی جا تنگه؟

بی توجه یک دفعه سرش و تو موهام فرو کرد و نفس عمیقی کشید که مور مور شدم و گفتم
- چیکار می‌کنی یاشار

صورتم و به طرف خودش برد و لب زد
- خیلی خنگی!
اگه میگم کنار نخواب واسه این نیست که ازت بدم میاد

گیج نگاهش کردم که ادامه داد
- رو تخت من و کنار مم هر دختری خوابیده بهاشم داده!

عادت ندارم یکی کنارم بخواب دست بهش نزنم و از طرفی این قدرم موهاش خوش‌بو باشه

نگاهم و بهش دادم؛
خیره تو چشمام آب دهنش و قورت داد و ادامه داد:
- لعنت بهت خب!

اصلا از حرفش زد در نیاورد که یک باره با یه حرکت من کشید زیرش!
جیغ خفه ای از حرکتش زدم که دستش و رو دهنم گذاشت
وَ توپید
- الان مامان بابات فکر می‌کنن چه خبره!

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:33 PM]
#پارت_244

با چشمای گرد فقط نگاهش کردم
که نفس عمیقی کشید و احساس کردم تحریک شده!

چشمای سردرگون من و که دید گفت

- فهمیدی چرا نمی‌خواستم بیای کنارم!؟

هیچی نگفتم، ساکت نگاهش کردم که نفسش و کلافه فرستاد بیرون و گفت
- مثل شمال!

استرس گرفتم که لاله گوشم و به دندون گرفت و در گوشم خمار پچ زد
- پاهات و برام باز کن

گیج شدم!
این سریم‌مثل سری قبل شده بود!
من اصرار کردم و اون انکار در آخرم کارمون به اونجا کشیده شد

یه گاز نسبتا مکمی از لاله گوشم گرفت که آخی گفتم و حرصی ادامه داد
- میرا تحریکم کردی!
نمی‌خوام کار دیگه ای کنیم فقط مثل شمال
پاهات و برام باز کن

این لعنتی دلش می‌خواد یه جا گرم بره الان

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:34 PM]
#پارت_245

با پایان جملش خودش بهم کشید
کاملا متوجه برجستگی بین پاش که تحریک شده بود شدم!
ادامه داد
- اما من به یه جای نرم می‌کشمش تا فقط راضی شه!
باز کن یالا

تو سردرگمی بدی پاهام و از هم فاصله دادم
که خودش چسبوند به من و شروع کرد تکون خوردن
کلفت بین پاش و حس می‌کردم

نمیدونم به خاطر سن کمم بودیا خیلی بی جنبه بودم
که خودمم با یه حرکتش تسلیم شدم و وا دادم
از حرکت بدن مردونش رو بدنم لذت می‌بردم و حسای زنونم داشت فعال می‌شد که در گوشم گفت

- دوست داری؟!

هیچی نگفتم و خواستم آهی بکشم که دستش و رو لبام گذاشت تا صدام خفه شه
زیرش داشتم لذت می‌بردم و به خودم پیچ می‌خوردم اما اون حرص گردنم و بین دندوناش گرفت

طوری که جیغ زدم اما چون دست مردونش و به دهنم می‌فشرد صدای شنیده نمی‌شد
در گوشم کلافه و حرصی گفت
- من این طوری راضی نمیشم!

استرس گرفتم با این که خودمم تو شهوت غرق بودم اما اون ادامه داد
- شلوار پام نمی‌زاره حست کنم!

رمان مرد هات من👌, [11/11/2023 2:36 PM]
#پارت_246

با پایان جملش دستش و از رو دهنم برداشت و سنگینی تنشم دیگه حس نکردم!
خیر و خمار نگاهش می‌کردم که کش شلوارم و گرفت و با یه حرکت شلوارم و از پام کند

فقط یه شورت پام بود اما یاشار فقط دستی با وسط پام کشید و من لبم و محکم گاز گرفتم
تا صدام در نیاد!

دوست داشتم به کارش ادامه بده اما ادامه نداد و من خمار و حرصی بهش نگاه کردم
نیشخندی زد و دیگه شورتمم در نیاورد به جاش شلوار خودشم از پاش دراورد و انداخت کنار

نگاهم به شورتش خورد که کاملا برجستگی بین پاش مشخص بود!
خجالت کشیدم و سرخ شدم اما شهوتم باعث شده بود خیره بمونم به وسط پاش که یک باره شوتشم خواست در بیاره!

دیگه نتونستم نگاه کنم و چشمام و محکم بستم!
صدای نیشخند تو گلوش به گوشم رسید و بعدش سنیگنی بدنش که روم خیمه زد!

لاله گوشم و بوسید و در گوشم گفت
- فقط می‌خوام آروم شم!
کاری نمی‌خوایم بکنیم فقط می‌خوام خودت بهم بمالی تا راضی شم

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:37 PM]
#پارت_247

سری به تاید تکون دادم که بدنش و چسبوند بهم و من کاملا حسش کردم و لبام و محکم گاز گرفتم تا جیغ نزنم از لذت و هیجانی که تو بدنم پیچید!

زیرش پیچ می‌خوردم با این که کار خاصی نمی‌کرد
اما انگار واس اون چیز زیادی نبود و داشت کلافه می‌شد!

نگاهم به مردونش نخورده بود اما کاملا بزرگیش و می‌تونستم حس کنم! انگار که حرصی شده بود محکم حرکاتاش و انجام می‌داد و من تو بغلش پیچ می‌خوردم که احساس کردم زیر دلم تیر کشید!

بازوی مردونش و ناخواسته گاز گرفتم و تو بغلش لرزیدم که موهام و محکم چنگ زد و در گوشم گفت
- جوجم آروم شد اره؟

هیچی نگفتم
حتی نا نداشتم حرف بزنم
فقط خواستم دست بزنم به مردونگیش تا اونم خلاص کنم و راضیش کنم
بالاخره منم یه چیزایی از اینترنت یاد گرفته بودم

اما قبل این که دستم بهش بخوره دستم و بین دستای مردونش گرفت و گفت
- نه!

گیج نگاهش کردم که کلافه سرش و تو موهام فرو کرد و گفت
- تا همین جام یکم زیادی رفتیم جلو

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:38 PM]
#پارت_248

هیچی نگفتم که جاهامون و عوض گرد،
حالا من روش بودم و اون زیر!
پتو پایین پامون و کشید رومون و من و رو مردونش نشوند و آروم گفت
- خودت و تکون بده میرا بدو تا وحشی نشدم صرف نظر نکردم از جمله قبلیم

دستم و دور گردنش انداختم و خودم با بی ج نی تمام تکون دادم اما انگار به جای این که راضی شه فقط کلافه تر می‌شد!
انگار که براش کم بود همچین چیزی

نگاه قرمزش و که دیدم در گوشش گفتم

- می‌خوای منم لباسم و در بیارم؟

هیچی نگفتم!
فقط دستاش رو باسنم نشست و من به خودش فشرد
طوری که یه جواریی روش دراز کشیده شدم!

دستی به باسنم کشید فاکی زیر لب گفت
وَ بعد شورتمم پایین کشید و دیگه من بدون هیچ مانعی حسش می‌کردم!

خواستم خودم و تکون بدم چون خودمم تحریک شده بودم باز اما لحن دستوریش بلند شد
-بتمرگ!

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:39 PM]
#پارت_249

متعجب نگاهش کردم

صورتش بد آشفته شده بود و حرصی گفت
- جیغ نمی‌زنی!

گیج بودم که انگشت وسطش و بین خیسی بین پام کشید و بعد بدون صبر انگشتش و روی سوراخ پشتم حس کردم!

ترسیده خواستم حرفی بزنم اما اجازه نداد و سرم محکم به سینش چسبوند و از طرفی انگشتش و با لجاجت واردم کردم

جیغم تو سینه مردونس خفه شد!
شروع کروم تقلا چون واقعا دردم گرفته بود اما اجازه نداد بلند شم و در گوشم گفت
- درد داری؟

این چه سوالی بود؟!
مسخص نبود درد دارم یا نه؟
در گوشم ادامه داد
- تحمل کن الان تموم میشه

متوجه نمی‌شدم!
از درد کشیدن من لذت می‌برد؟
انگشتش که تکون داد لبام و به دندون گرفتم و حس کردم
هر چی لذت برده بودم پر کشیده بود
کم کم عادت کردم اما انگشت دومش و که حس کردم بازوهاش و چنگ زدم
اون بی توجه بهم انگشتش و واردم کرد و در گوشم گفت
- بتمرگ وول نزن

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:40 PM]
#پارت_250

اشک‌ناخواسته تو چشمام نشست و نگاهم و به چشماش دادم و گفتم
- درد دارم

نگاهش تو نگاهم چند لحظه گره خورد سرم و تو سینه لختش فشرد و گفت
- گاز بگیر... چنگ بزن... بزار باهم هم درد بکشیدم هم آروم شیم!

دوست نداشتم این کار و کنم گند زده بود به حال خوشم و لذتی که بهم داده بود!
فقط لبم و گاز می‌گرفتم و اشک می‌ریختم و منتظر بودم که تموم شه که بالاخره انگشتاش و دراورد

فکر کردم تموم شده و نفس راحتی کشیدم که گرمی مردونگیش و حس کردم!
تو خودم مچاله شدم که به سرم بوسه ای زد و گفت
- فقط حست کنم اروم میشم!
میرا عصبیم نکن بزار فقط حست کنم تا اروم شم
مثل شمال نمی‌تونم برم زیر اب یخ تا حرارتم و بخوابونم
فقط یکم تحمل کن نمی‌خوام آنال کامل داشته باشیم!

درکش نمی‌کردم از یه طرف نمی‌زاشت حتی نگاهم به مردونش بیفته با بهش دست بزنم که اروم شه از یه طرفم این شکلی!
سرم و تو سینش جا دادم و سعی کردم خودم و ریلکس کنم...

رمان مرد هات من🔥, [11/11/2023 2:42 PM]
#پارت_251

وقتی این حرکتم و دید در گوشم لب زد
- حواست باشه صدات بیرون نره!

با پایان جملش فشار مردونش و حس کردم و تازه فهمیدم قرار چه دردی و تحمل کنم و زدم زیر گریه و هق هقم اوج گرفت!
کامل واردم نکرده بود و این قدر درد داشت؟!

یکم دیگه فشار داد که سینش و چنگ زدم و لرزون لب زدم
- یاشار نمی‌تونم

نفس عمیقی کشید
انگار که زیادی داشت باهام راه می‌اومد و این کلافش کرده بود!
به همون میزان رضایت داد و خودش و آروم تکون داد...

دقیقه هایی گذشته بود و پشتم می‌سوخت و دوست داشتم تمومش کنه اما راضی نمی‌شد!
خودشم انگار عصبی شدی بود چون نیشگونای حرصی از باسنم می‌گرفت و حرصسش و سر من خالی می‌کرد!

نمی‌دونم چقدر گذشت که بالاخره یاشار ایستاد و گرمی مایعی داغی و تو وجودم حس کردم

رمان مرد هات من🔥, [PM 2:53 11/12/2023]
#پارت_252

تو بغلش بی حال افتادم
اونم انگار به جای این که راضی شده باشه انگار خلاص شده بود که نفس عمیقی کشید و تکیه داد به تاج تخت

چند لحظه تو همون حالت موندیم
دیگه روم نمی‌شد تو صورتش نگاه کنم که دستی رو سرم کشید و گفت
- اذیتت کردم

هیچی نگفتم، که شورتم و بالا کشید و گفت
- بی سر صدا برو دستشویی خودت تمیز کن

با خجالت نگاهش کردم که پتورو کنار زد و گفت
- برد دیگه کاری که نباید می‌شد شد!

خواستم پاشم اما دردی که پشتم شکل گرفت باعث شد آخی از میون لبام خارج بشه!
خوب بود رابطمون به قول خودش کامل نبود

از جام پاشدم اما نگاهم و به بدن لخت لختش ندادم
نگاه خیرش و رو خودم حس می‌کردم اما توجه ای نکردم و سمت شلوارم رفتم

خواستم بپوشمش اما مایع گرمی که از بدنم داشت خارج می‌شد تمام تعادلاتم و داشت بهم می‌ریخت

با این حال شلوارم و پام کردم و از اتاق زدم بیرون!

رمان مرد هات من🔥, [11/12/2023 2:53 PM]
#پارت_253

×××

تو صورتم چند بار آب یخ زدم و خیره شدم از تو آینه به خودم
باورم نمی‌شد چه اتفاقی بین من و یاشار شکل گرفته بود
اونم تو خونه خودمون

هر چند کامل نبود رابطمون اما از نظر من بی تجربه یه رابطه کامل به حساب می‌اومد!
از دستشویی زدم بیرون و سمت اتاقم رفتم
همین که درو باز کردم نگاهم به یاشار خورد که شلوار پاش بود

من و که دید آروم لب زد
- خوبی؟
درد نداری؟

در اتاقم و بستم و با خجالت گفتم
- نه زیاد

دستی رو صورتش کشید و گفت
- نباید این اتفاق میفتاد
میرا من نمی‌تونم جلو تو خودم و کنترل کنم پس این قدر سمتم نیا که بشه این!

سرم و انداختم پایین و گفتم
- من می‌خوام این چیزارو با تو ولی تجربه کنم

رمان مرد هات من🔥, [11/12/2023 2:53 PM]
#پارت_254

نگاهم و بهش دادم که سری به چپ و راست تکون داد و گفت
- یعنی نفهمیدی من چطوری ارضا میشم نه؟

چرا فهمیده بودم... تا پانترش درد نمی‌کشید راضی نمی‌شد
خودش ادامه داد
- اگه ارضا شدم امروز با بدبختی بوده... چون تو پانترم بودی این شکلی ارضا شدم اگنه اصلا تا یع رابطه کامل و حس نکنم نمی‌تونم راضی شم بفهم بچه
من تو حالت عادی تا طرف نصف تنش کبود نشه راضی نمیشم
دلم نمی‌خواد بهت آسیب بزنم
مخصوصا که هنوز سنت کمه و زندگی مداومم قرار نیست باهام داشته باشی

خیره تو صورتش مصمم گفتم
- یاشار من می‌خوامت دوست دارم
هنه جوره با بد و خوبت می‌خوامت
اگه قرار...

پرید وسط حرفم
- مسعله این جاست که تو هنوز روی بد من و ندیدی!

سکوت شد...
فقط نگاهش می‌کردم
که دستی بین موهاش کشید و رو دشک پایین تختم دراز کشید

رمان مرد هات من🔥, [11/12/2023 2:54 PM]
#پارت_255

سمتش رفتم و کنارش دراز کشیدم
که کلافه گفت
- میرا آدم نمیشی نه؟!

هیچی نگفتم و خواستم غلطی بزنم تو جام که پشتم یکم تیر کشید و ناخواسته آخی از میون لبام خارج شد و صداش و شنیدم
- اذیتت کردم؟

چرا همش این سوال و می‌پرسید؟!
انگار همش نگران این بود که ناخواسته اذیتم کرده باشه تو رابطه!

نگاهم و به صورتش دادم و خیره به چشماش گفتم
- نه من یکم نازک نارنجیم
طبیعی اگنه

هیچی نگفت که دست نوازش واری روی صورتش کشیدم
وَ آروم لب زدم
- بزار بدیاتم ببینم!
می‌خوام بد و خوبت مال من باشه
حداقل تا وقتی که اسمم تو شناسنامت

فقط نگاهم کرد
که ادامه دادم
- خشن بودنت تو رابطه من و اذیت نمی‌کنه یاشار!

رمان مرد هات من🔥, [11/14/2023 12:38 PM]
#پارت_256

ریشخندی زد و گفت
- امشب یک دهم خشونتمم ندیدی که این طوری میگی

بی توجه به جملش سرم و جلو بردم تا لباش و ببوسم
اما سریع عقب کشید و من دلخور گفتم
- یک بار باهام باش
همون طور که خودت دوست داری...
بعدش بزار خودم تصمیم بگیرم که دلم می‌خواد باهات باشم یا نه

اخماش پیچید تو هم و گفت
- دیگه این اتفاقا بین من و تو پیش نباید بیاد... بفهم میرا من برای تو فقط آسیب روحی میشم تو رابطه این و درک کن و دور من نیا

با پایان جملش پشتش و بهم کرد و نگاهش و ازم گرفت...
مات زده نگاهم بهش بود
اما نتونستم احساساستم و کنترل کنم و شاید بعد اولین رابطم طبیعی بود.

دستام و دور بدنش حلقه کردم و سرم و تکیه دادم به کتفش!
هیچ عکس العملی نشون نداد.
کم کم داشت چشمام گرم خواب می‌شد که صداش و شنیدم
- برای من یکم زیادی حیفی!

رمان مرد هات من🔥, [11/14/2023 12:38 PM]
#پارت_257

دیگه این قدر چشمام گرم خواب شد که بخواب رفتم!
وَ نتونستم ازش بپرسم که منظور جملش چی بود و چی نبود!

×××

صبح با صدای آلارم گوشیم از هم چشم باز کردم و وقتی دیدم پایین تخت به خواب رفتم
تازه یاد اتفاقای دیشب افتادم!

سریع نگاهم و به کنارم دادم و در کمال ناباوری دیدم نیست!
اخمی بین ابرو هام نشست و از جام پاشدم که پشتم تیری کشید

پوفی کشیدم و کلافه رفتم بیرون از اتاق و نگاهم به مامان خورد
کنار تیوی نشسته بود و داشت میوه واسه خودش پوست می‌کند
وَ خبری از یاشار نبود!

جلو رفتم و گفتم
- مامان؟!
یاشار کو؟

رمان مرد هات من🔥, [11/14/2023 12:38 PM]
#پارت_258

نگاهش و بهم داد و گفت
_ والا صبح زود خروس نخونده از جاش پاشد گفت کار دارم باید برم زن‌عمو

وا رفتم که ادامه داد
- برو یه آب به صورتت بزن
چه وضعشه!

پوفی کشیدم و سمت روشویی رفتم و زی لب زمزمه کردم
- از دست من فرار می‌کنی آخه مرد گنده؟

×××

سومین صدای بوق که تو گوشم پیچید که صدای مردونش تو گوشم پیچید
- بله؟

نگاهم و به حیاط دادم و مثل خودش سلامی ندادم و گفتم
- چرا گذاشتی بی خداحافظی رفتی؟

با مکث گفت
- خواب بودی!
بیدارت می‌کردم که بگم من رفتم خداحافظ؟

رمان مرد هات من🔥, [11/14/2023 12:39 PM]
#پارت_259

یکم دست دست کردم و گفتم
- رفتی پیش فارا؟

صریح جواب داد و تند گفت
- راجب من چی فکر کردی؟
فکر کردی همین که زدم بالا می‌رم پی فارا؟
با ذهن بچگونت از صبح تا الان چقدر خود خوری کردی؟

با این که بهم دیدی نداشت شونه ای انداختم بالا و گفتم
- من فکری نکردم
رفتارای تو واسه سریا قبل این طوری بهم فهمونده که چی به چیه

نفس عمیقی کشید و صداش و آورد پایین و گفت
- نباید بین من و تو رابطه جنسی شکل بگیره میرا!
اخه تو چرا نمی‌فهمی

بی حیا گفتم
- الان که شکل گرفته و آب از سرمون گذشته!
الان که بین من و تو
دیشب اسمش و هر چی بزاری رابطه جنسی صورت گرفته

- الان زنگ زدی اینارو بهم بگی؟
فقط همینا؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم
- نه خواستم بگم قول و قرارمون یادت نره!
قرار بود تا عروسی مثل آدم رفتار کنیم باهم
مثل دوتا...
دو تا زن و شوهر واقعی

رمان مرد هات من🔥, [11/14/2023 12:39 PM]
#پارت_260

نفس عمیقش به گوشم رسید و گفت
- نمیشه
چون که...

انگار سخت بود براش ادامه حرفش و بزنی اما بالاخره
انگار که می‌خواست اعتراف سختی و بکنه گفت
- من نمی‌تونم قرایضم و کنترل کنم
وقتی...
وقتی که کنار من
اونم بدون هیچ مرز و حدی هستی
یکم درکم کن من فقط نمی‌خوام...

پریدم وسط حرفش و عصبی گفتم
- نمی‌خوای بینمون رابطه یا سکس شکل بگیره باشه فهمیدم فهمیدم...

نمی‌خواد هر دفعه مثل طوطی هی این جملرو تکرار کنی یاشار

- نه نفهمیدی من فقط نمی‌خوام بهت آسیبی بزنم همین

بینمون سکوت شد که صدای بوق ممتم تو گوشم پیچید
وَ این یعنی یاشار تماس و بدون خداحافظی قطع کرده
وَ دیگه دوست نداشته به این مکالمه ادامه بده

رمان مرد هات من🔥, [11/15/2023 12:30 PM]
#پارت_261

چشمام گرم خواب بود که صدای زنگ خونه بلند شد؛

با فکر این‌که باباست بی توجه رو تختم غلط زدم که بعد مدتی صدای سبا تو خونه پیچید

از جام پریدم و بدو از اتاق زدم بیرون و با دیدنش گفتم

- کثافت آشغال ستاره سهیل شدی؟

با دیدنم جیغی زد و پرید بغلم
مامان با لبخند نگاهمون می‌کرد که ادامه دادم
- وای دلم تنگ شده بود برات
مسافرت خوش گذشت؟
چه خبری از من نمی‌گیری دیگه؟

از بغلم اومد بیرون و گفت
- خیلی جات خالی.
خبر می بگیرم درگیری دیگه عروس خانم
بالاخره رسیدی به یاشار جونت

چپ چپ نگاهش کردم و به مامانم اشاره ای کردم و گفتم
- بی بریم اتاقم کلی حرف دارم

خندید و گفت
- تو کلی حرف داری

من کلی سوال

رمان مرد هات من🔥, [11/15/2023 12:30 PM]
#پارت_262

×××

سبا دستش وگذاشت رو دهنش و گفت
- وای شوخی نکن

شونه ای انداختم بالا و گفتم
- شوخیم کجاست

- بعد این همه مدتم مثل آدم به یاشار نرسیدی یعنی؟

پوفی کشیدم و گفتم
- تلاشمو می‌کنم بهش ابدی برسم...

ازدواج کنم تو خونشم وضعیت فرق می‌کنه و دست و بالم بسته نی

خندید
- اره حسابی پراش و بچین
حالا دیشب واقعا واقعنی...

سری به معنی تایید تکون دادم
که کوبید به بازوم و گفت
- خب تعریف کن برام دیگه ان خانم

_خجالت بکش چی و تعریف کنم برات
فیلم پرن سرج کن خوب ببین جا این که من برات تعریف کنم

رمان مرد هات من🔥, [11/15/2023 12:31 PM]
#پارت_263

چپ چپ نگاهم کرد و گفت
- آنگاهش کنا

برو بمیر اصلا من پس قردا شوهر کنم تو به عنوان دوستم نباید راه و چاه و نشونم بدی بگی چیکار کنم چیکار نکن؟

- والا تو خودت استاد این چیزایی نیازی نیست کسی بهت بگه چیکار کن چیکار نکن که... خودت ذوقال فروشی فقط رو نمی‌کنی

ایشی گفت و انگار که یه چیزی یادش افتاده باشه سریع گفت
- یعنی الان دیگه دختر نیستی؟

چپ‌چپ نگاهش کردم و گفتم
- خاک تو سر خنگت
چرا دخترم

آهان کش داری گفت و با خنده گفت
- درد داشت؟

متکا کنارم و برداشتم و زدم تو سرش
که غَش غش خندید و با حیغ گفتم
- بیشعور و نگاه کنا

- بابا دارم می‌پرسم معلومات علمیم بالا بره ملعون

رمان مرد هات من🔥, [11/15/2023 12:31 PM]
#پارت_264

چپ چپ نگاهش کردم که با خنده به مسخره بازیاش ادامه داد
- مثل این که درد داشته... چون اعصاب و روان نداری

- مرگ... اون طوری که فگرش و می‌کنی اصلا نبوده
یه جورایی رابطمون اورال بود
اصلا به تو چه من نباید اینارو به تو بگم قباحط داره

- از کی تا نالا معلم دین و فلسفه شدی؟
خیله خب نگو بابا
تو این و بگو من لباس چی بپوشم واسه عروسیت، عروس خانم

با شنیدن این جمله جیغی زدم و گفتم
- وای باورم نمیشه دارم میرم با یاشار تهرانی زندگی کنم
رویاهام داره واقعی میشه

خندید که ادامه دادم لباس عروسم و بهت نشون ندادم راستی
با پایان جملم جعبه لباس عروسو
که زیر تخت بود و دراوردم و گذاشتم جلو سبا و گفتم
- بازش کن ببین چیه

سبا همین که بازش کرد با دیدنش جیغی زدی و خندید
- وای خیلی قشنگه کثافت
خیلی قشنگه
پاشو بپوشش

رمان مرد هات من🔥, [11/15/2023 12:32 PM]
#پارت_265

- ولم‌کن بابا خستم

بزار شب عروسی می‌پوشم ببینم که کرک و پرات بریزه

- صبح عروسیم دیدن داری

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم
- زهرمار منحرف بی ادب... دعوتت نمی‌کنما

نیشخندی زد
- غلط کردی دعوت نامرو از حلقوم یاشار می‌کشم بیرون

- اوهو کی آقای تهرانی برای تو شد یاشار من نفهمیدم؟
آقا یاشاری یاشار آقایی
به قول مامانم کیشمیشم دُم داره دیگه نبینم بگی یاشار خالیه

کوبید تو بازوم و گفت
- الان دیگا شوهر خواهرم شده

فقط میگم یاشار
همینی که هست چه خوشت بیاد چه نیاد
شوهرتم خوشش نیاد من باز میگم یاشار

هیچی نگفتم و با یاد لباس خوابایی که با یاشار خریده بودم گفتم
- اینارو ول کن
بیا ببین چیا خریدم چه چیزای سک»«سی برداشتم بیا اینارو ببین

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:36 11/18/2023]
#پارت_266

×××

چند ساعتی می‌شد که از رفتن سبا می‌گذشت و من تازه
یاد دیشب افتاده بودم و مدام صحنه هاش از جلو چشمام رد می‌شد

رو تخت غلطی زدم و برای هزارمین بار گوشیم و آوردم بالا و به عکسای اینستاش نگاهی انداختم و تو دلم هزار بار قربون صدقش رفتم

وَ با دیدن حلقه ای که تو بیوش بدون هیچ توضیح اضافه ای گذاشته بود قلبم لرزید
باورم نمی‌شد منظور اون حلقه من بودم!

نفس عمیقی کشیدم و زنگی بهش زدم
منتظر شنیدن صداش بودم تا بهش بگم من تو رابطه ای که باهاش داشتم لذت بردم و فقط درد نصیبم نشد
اما رد تماس داد!

پوفی کشیدم و کلافهبه سقف اتاقم نگاهی کردم و گفتم
_ آخه چرا من و نمی‌خوای
مگه من چی کم دارم؟
چرا فکر می‌کنی بهم آسیب می‌زنی آخه؟
تو که جلوی من ضعف داری
پس چرا من و نمی‌خوای؟

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:36 PM]

#پارت_267

×××

در ماشینش و بدون هیچ حرفی باز کردم
حتی سلامم ندادم
مقل همیشه فکر کردم الان خودش سلام میده اما اونم سکوت کرد
وَ فقط ماشین و روشن کرد

قلم ازش ناراحت بود و با این برخوردش بیشتر دلخور شد
سرم و تکیه دادم به شیشه ماشین و به بیرون خیره شدم
نه من حرف می‌زدم نه اون
امگتر اصلا بعد اون شب طلسم شده بود

سه شب بود از رابطه نیمه کارمون می‌گذشت و از اون موقع نه جواب تماسام و داد
نه پیاما و ویسامو...

انگار که چشمش ترسیده بود یا من جزام داشتم

تو سکوت سنگینی بودیم و من پوست لبم و می‌کندم
از درون حرص می‌خوردم و داشتم خودخوری می‌کردم که چرا حرفی نمی‌زنه
چرا توضیحی نمیده

هر کار کردم نتونستم سکوت کنم و بالاخره گفتم
_قراره این طوری پیش بره
آره؟

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:36 PM]
#پارت_268

حتی نیم نگاهیم نکرد
فقط سری به چپ و راست تکون داد و سرد سرد مثل مجسمه گفت
- چطوری؟

با بغض نگاهش کردم
اما نگاهش و بهم نداد و فقط در حال رانندگی‌به حلوش خیره بود
بی رو در وای لب زدم
- یاشار من دخترم
احساس دارم و احساساتم لطیفه
توقع داشتم بعد اولین رابطمون هر چندم که نصفه کار و ناقص بهم زنگ بزنی
ببریم بیرون یا چمی‌دونم...
هر کاری که اسمش توجه باشه
اما تو چیکار کردی؟

بغضم ترکید
- تو مثل یه دستمال کاغذی باهام رفتار کردی طودی که
با خودم دوره می‌کنم و میگم
نکنه خوشش نیومد
نکنه دلش و زدم و نکنه بخ اندازه کافی خوب نیستم

اشکام و با وست پس زدم و اون فقط فرمون ماشین و تو دستش می‌فشرد

حتی نگاهی به اشکام نکرد
ناباور خیره بودم بهش و عصبی گفتم
- بزن کنار

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:37 PM]
#پارت_269

بازم حرکتی نکرد که جیغ زدم
- با توام
بزن کنار نمی‌خوام دیگه کنارت باشم

جدی لب زد
- میرا بشین عصاب ندارم

- نمی‌خوامممم بشینم
بزن کنار با توام آدم روانی
بزن کنا...

یهو دست مردونش که فرود اومد تو دهنم لال شدم!

سوزش گوشه لبم نشون میداد گوشه لبم پاره شده
چی شد؟
من و زد؟
رو من دست بلند کرد؟
اشک صورتم و خیس کرد و ناباور دستم رو دهنم بود که محکم ضربه ای به فرمون ماشینش زد و غرید:
- وقتی میگم بتمرگ
یعنی بتمرگ میرا

اشکام و پس زدم و نیشخندی زدم
سری به تایید تکون دادم و سرتق تر از قبل گفتم
- همین الان وای میستی
فهمیدییی؟
همین الان ماشین لعنتیت و نگه می‌داری

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:37 PM]
#پارت_270

جیغام دست خودم نبود
اون فکر می‌کرد من الان ساکت و آروم می‌شینم؟

فکر می‌کرد دست روم بلند کنه لال می‌شم
نه منم از خون خودش بودم

نیم نگاه حرصی بهم کرد و داد زد
- میرا بتمرگ
بـــــتـــــمـــــــــــرگ نزار روت باز دست بلند کنم

نیشخندی زدم و قاطی گریه هام گفتم
- بابا مرد
بابا زور و بازو
بابا با غیرت
بزن! بگیر بزن دیگه

هیچی نگفت و کلافگی از سر و روش می‌بارید که ادامه دادم
- همین الان ماشین واموندت و نگه می‌داری اگنه هر چی دیدی از چشم خودت دیدی
فهمیدی؟

با صدای جیغم تو کوچه فرعی پیچید و چنان رو ترمز زد که صدای جیغ لاستیکای ماشین دوی اصکاکشون و حس کردم
نگاه عصبیش و بهم داد و گفت
- همیشه با همین بچه بازیات گند بزن تو همه چی!
گند به روابطی که درست نیست بین من و تو شکل بگیره
گند به زندگی خودت
گند به شهرت و زندگی من!

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:38 11/18/2023]
#پارت_271

باورم نمی‌شد که من و دلیل گند زندگیش می‌دونست!
من داشتم زندگیش و پس خراب می‌کردم

بدون هیچ حرف و حدیثی در ماشینش و باز کردم و بدو از ماشین پیاده شدم که صداش به گوشم خورد
- میرا داری کدوم گوری میری؟

جوابی ندادم
برام دیگه خرید لباس داماد و گرفتن تالار مهم نبود
دیگه این مسخره بازیا حالمم خوب نمی‌کرد
پا تند میکردم که پشتم دوید و گفت
- میرا بچه بازی در نیار
داری الان کدوم گوری میری

- هر گوری که تو اون جا حضور نداشته باشی
برو اونور یاشار

زدمش کنار و گوشیم و دراوردنم تاکسی اسنپی بگیرم
اما گوشیم و از دستم قاپید و حرصی گفت
- بیا برو تو ماشین بشین

هق هقم ترکید
- که باز بزنی تو دهنم؟

هیچی نگفتم و من سمت خیالون اصلی پا تند کردم
می‌دونستم نمی‌تونه تو جمعیت این طوری پِیم بیاد
چون کافی بود یکی بشناسش و اون نوقع تیتر خبر های مجازی می‌شد

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:38 PM]
#پارت_272

خواستم سمت خیابون اصلی برم که حرصی جلو راهم اومد و گفت
- به ولای علی پات برسه سر کوچه این خیابون یا مس فردا باز فیلم دعوا و جدلمون تو رسانه ها پخش بشه میرا...

پریدم وسط حرفش
- نابودم می‌کنی؟
یه نگاه بکن ببین تو این سن چیزی ازم مونده که بخوای نابود کنی
همه ذکر و فکرم تو نامرد شدی و بعد می‌شینی روبع روبه روم و میگی میگه که گند زدم به زندگیت!؟

رنگ نگاهش عوض شد
دستی رو صورتش کشید و گفت

- برو بشین تو ماشین میرا حرف می‌زنیم

_وقتی به جای حرف زدی تو گوشم دیگه حرفی نمونده
می‌خوام برم خونه اعصابم خورده ولم کن یاشار

یکم نگاهم کرد
پوفی کشید و گفت
- نمیشه الان ببرم بزارمت دم خونتون...

نگاهی به گوشه لبم که به سوزشش افتاده بود کرد و ادامه داد
- میفهمن دعوا کردیم

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:39 PM]
#پارت_273

- پس چی انتظار داری هلک و هلک بات بیام بریم تالار و باغ ببینیم؟

بازم دستی رو صورتش کشید و گفت
- می‌ریم خونه ی من یه یک ساعت می‌شینی اونجا
بعد می‌فرستمت بری خونه
خودمم کارای عروسی و می‌کنم

مثل این که چاره ای نداشتم
انگار فهمید قبول کردم که سمت ماشینش حرگت کرد و عقب تر ازش راه افتادم

سوار ماشینش شد و من دیگه جلو نشستم
در عقب و باز کردم و نشستم
که از تو آینه نیم نگاهی بهم کرد.
اما حرفی نزد و ماشین و به حرکت دراورد

سرم و تکیه دادم به شیشه ماشین و دست گذاشتم کنار لبم
انگشتم و که برداشتم فهمیدم گوشه لبم پاره شد و داره خون میاد

×

رو تخت غلطی زدم که صدای در بلند شد و بی حس گفتم
- بله؟

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:39 PM]
#پارت_274

در اتاق باز شد و قامت یاشار نمایان شد
نگاهم و ازش گرفتم و حرفی نزدم
از وقتی پام و تو خونش گذاشتم از اتاق بیرون نزده بودم

خودشم پاپیچم نشده بود و حدود یک ساعت میگذشت که من تنها تو این اتاق بودم تا الان که خودش اومده بود
با صدای جدیش کوتاه گفت
_ ناهار

نیشخندی زدم
انتظار داشت برم سر میز باهاش ناهار بخورم و گل بگم و گل بشنوم لابد

سکوتم که دید فهمید نمیام
برای همین روی تخت پایین پام نشست و گفت
- من و تو یک سال این طوری بخوایم زندگی کنیم
نه تهش از جون و بدن تو چیزی باقی می‌مونه
نه از روان و اعصاب من!

بازم هیچی نگفتم که ادامه داد
- نباید روت دست بلند می‌کردم

جملش رنگ و بوی عضدرخواهی داشت که گفتم
- تو دهنیت درد نداشت
حرفات قلبم و به آتیش کشید

یکم نگاهم کرد و گفت
- میرا بین من و تو نباید رابطه جنسی شکل بگیره!
نمی خوام جدی شه این رابطه
من عصبی بودم از دست خودم

از دست اون شب که همه چی از دستم در رفت
عصبی بودم از دست تو

رمان مرد هات من🔥, [11/18/2023 6:39 PM]
#پارت_275

_تویی که هر چی تو گوشت حرف می‌زنم انگار دارم تو گوش خر یاسین می‌خونم

لحنش دوباره بد شده بود
سکوت کردم که ادامه داد
_بهتر دیگه بهم نزدیک نشیم... بهتره فاصلمون و نگه داریم
تا باز اتفاقایی مثل دو شب پیش رخ نده
من جلو تو نمی‌تونم خوی مردانم و رام نگه دارم و این بزای تو خوب نیست
خواهش می‌کنم درک کنو
جفتک ننداز

از جاش بلند شد که لب زدم
_خوی مردانت؟
تو جلو من ضعف نداری
تو هم مثل من خواستار این رابطه هستی اما نمی‌دونم چرا نمی‌دونم به چه دلیلی پسم می‌زنم!

نگاهم نکرد
سمت خروجی رفت
در و باز کرد و خارج شد ولی قبل این که در و ببنده گفت
- این به نفع هردو ماست
ناهار نمی‌خوری آماده شد بگم بزارنت خونتون!

رمان مرد هات من🔥, [11/19/2023 6:31 PM]
#پارت_276

حتی خودشم نمی‌خواست برسونم خونه؟
اخم کردم و از جام پاشدم
ولی قبل این که حرفی بزنم در و بست و رفت

دو روز دیگه عروسیم بود و من چقدر خوشحال بودم قبلا
که یاشار داره باهام راه میاد
اما مثل این که قرار بود مثل دوتا غریبه باشیم بعد عروسیم

دستی به صورتم کشیدم تا گریه نکنم
باورم نمی‌شد
درک نمی‌کردم
لباسام و پوشیدم و دز اتاق زدم بیرون

نگاهم که به یاشار افتاد گفتم
- امادم

نیم نگاهیم نانداخت بهم و کوتاه گفت
- برو راننده تو حیاط منتظرته

دوست داشتم خونمون بیاد
هر چند که دلخور بودم ازش

_ شام نمیای خونمون؟
مامان تدارک دیده بود

رمان مرد هات من🔥, [11/19/2023 6:31 PM]
#پارت_277

لب زد
_ نه... بگو کار داشت
به سلامت

این جملشم عملا یعنی
دیگه برو پی کارت
حتی مثل قدیم نگران گشنه موندن و غذا خودن منم نشد
چی فکر می‌کردم و چی شد

بدون حرف سمت خروجی رفتم و دیگه حرفی نزدم!
اگه شماره فارا و داشتم بهش زنگ می‌زدم و می‌گفتم بهش
که زود بیا
حال یاشار خوب نیست و بهت احتیاج داره

بغض کرده بودم
ازین که این مرد بازم مال من نیست بغض کرده بودم
و به خودم قول می‌دادم
روزی که پام و تو خونش به عنوان زنش بزارم فقط ماله من

دستی رو چشمام کشیدم و سمت رانند و ماشین رفتم
در و باز کردم ولی قبل این که بشینم به خونش نگاهی انداختم و در کمال ناباوری
یاشار و دیدم که از پشت پنجره خیرست به من

رمان مرد هات من🔥, [11/19/2023 6:31 PM]
#پارت_278

همین که دید نگاهم بهشه
از جلو پنجره کنار رفت
کای من هنوز خیره بودم به اون پنجره لعنتی!
چش بود!؟

چرا واقعا این طوری رفتاراش ضد و نقیض بود؟
نفس عمیقی کشیدم و سوار ماشین راننده شدم و تو دلم گفتم
چی فکر می‌کردی چی شد!

گفتی درستش می‌کنی اخرشم این طوری شد
دو سه روز دیگه شب عروسیت و باهات مثل اون‌اوایل سرد سرد شده باز!

×××

لباس عروس تو تنم راه رفتن و برام سخت کرده بود اما اخر سر به آینه قدیه روبه روم رسیدم و خیره شدم به خودم!

این من بودم؟
چقدر تغییر کرده بودم!
یعنی یاشار امشبم باز باهام سرد رفتار می‌کنه؟
یاشاری که از سه روز پیش نه دیده بودمش نه بهش زنگ زده بود!

یعنی با دیدنم تعجب می‌کنه؟

رمان مرد هات من🔥, [11/19/2023 6:31 PM]
#پارت_279

یعنی بالاخره باهام هم کلام میشه؟!
چه عروسی بودم من که شوهرم نه باهام حرف می‌زد نه نگاهم می‌کرد!

احساس کردم بغض کردم و هر آن ممکن بود آرایشم و با اشکام خراب کنم
که دستی رو شونم نشست

برگشتم و با دیدن سبا که آرایش ملیحی کرده بود لبخند ملیحی زدم که گفت
- ناراحت نباش
ببینت دل و ایمون و قلب و روحش و می‌دری!
باهات درست میشه

نه نمی‌شد انگار تازه فهمیده بودم داشتم چه غلطی می‌کردم
ازدواج صوری با مردی که عاشقش بودم

این چه عذابی بود که برای خودم خریدم؟
هیچی نگفتم که ادامه داد
_اون می‌ترسه ازت میرا
میترسه اسیرت شه که ازت دوری می‌کنه
بعد رابطتون وقتی نمیاد سمتت یعنی نمی‌تونه جلو خودش و بگیره وقتی کنارته
اون ازت داره فرار می‌کنه نه این که دوست نداره

_به چه دردی می‌خوره این دوست داشتنش؟
این دیگه اصلا چه جور دوست داشتنیه اصلا؟

رمان مرد هات من🔥, [11/19/2023 6:32 PM]
#پارت_280

سبا پوفی کشید و گفت
- نمی‌دونم ازش بپرس

نیشخندی زدم
_تو هم دلت خوشه ها
من چی میگم تو چی میگ
اصلا نه باهام حرف میزنه نه میاد که ببینمش
بعد میگی بپرس؟

_خب توهم دیگه
هنش سه روز نیومده ببینت

_مسعله سه روز نیست، جواب تلفن و ویس و کوفت و زهرمارم و نمی‌تونه بده؟
الان بیا دنبالم برم بشینم تو ماشین عروس که چی؟
چی بگم بهش اصلا؟
چخ رفتاری نشون بدم از خودم تو بگو

سبا دهن باز کرد حرف بزنه که یکی از مسعولین آرایشگاه گفت
_داماد اومده پیت عروس قشنگ

پوفی کشیدم
که سبا گفت
- خودت و خودش و عصبی نکن
ساکت باش ببین اون عکس العملش چیه
چیکار می‌کنه

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:53 11/20/2023]
#پارت_281

هیچی نگفتم، ساکت موندم که گونم و بوسید و گفت
- شب عروسیت پیس نباش

نفس عمیقی کشیدم
که ازم دور شد و شنلم و رفت آورد
دور شونم انداختش و گفت
- فیلم بردار ندارید

سری به چپ راست تکون دادم و گفتم
- نه یاشار پیچوند
منم علاقه ندارم واسه زندگی که بعدا قرار نابود شه
فیلم و عکس بگیرم

- نگو این جوری عه!
بیا برو بابا... خدا بخیر بگذرونه امشبو... عروس یبس شده دامادم عصا قورت داده

بازم جوابی ندادم که آهنگ شادی تو سالن آرایشگاه پخش شد و دورم جمع شدن
دست میزدن یه خانمیم اسفند دود می‌کرد
یکم لبخند رو لبم نشست
که صدای سبا به گوشم خورد
- آفرین بخند بابا
فکر کن داری میری مهمونی یاشار و ول کن اصلا

سری به تایید حرفش تکون دادم و گفتم

- باشه... انگار تو داماد مجلسی خوبه؟

خندید و گفت
- عالیه

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:53 11/20/2023]
#پارت_282

×××

از آرایشگاه زدم بیرون و نگاهم به مردی نشست که تو کت و شلوار مشکی مردونه خوش دوختی خود نمایی می‌کرد

اولین بار بود که تو لباس رسمی می‌دیدمش!
نگاهش و به صورتم نمی‌داد و شنلیم که تنم بود زیاد صورتم و نشون نمی‌داد

بالاخره بعد کلی کِل و دست در ماشین گل زدش و برام باز کرد.

ماشینی که گلای‌رز قرمز نشونه ماشین عروس بود
خواستم بشینم اما دامنم و نتونستم جمع کنم که خودش خم شد و دامنم و درست کرد.

خواست بلند شه که نگاهش تو صورتم خورد!
یکه خورد...
چند لحظه خیره بود تو صورتم و بعد اخمی پر رنگ رو صورتش نمایان شدو
صاف ایستاد

در و محکم بهم بست و من خیره بودم به موهاش که فشن طوری سمت بالا رفته بود و جذاب ترش کرده بود

ماشین و دور زد و بالاخره کنار من نشست

رمان مرد هات من👌, [11/20/2023 6:54 PM]
#پارت_283

حرفی نزد
فقط ماشین و روشن کرد و راه افتادیم!
ناراحت یه بحث بود اما من قلبم شکست

نه گفت خوشگل شدی
نه گفت عوض شدی
حتی سلامم بهم نداد و من حقم این بود؟

منم هیچی نگفتم
سکوت کردم و گذاشتم قشنگ این خاطرلت تلخی که برام درست کرد
تو ذهنم هک شه
خاطراتی که شاید قشنگ ترینشون می‌تونست برام باشه
شایدم رویایی!

سرم و تکیه دادن یه شیشه ماشین و شنلم و کمی عقب تر کشیدم که نیم نگاهی بهم انداخت
لبش و تر کرد و آروم با لحن سردی گفت

_ میریم آتلیه!
اونجا ژستای چرت زیاد میده اما قبول نمی‌کنی
کلا دوتا عکس می‌خوایم واسه سر تیترا و این چیزا

دقدقش همین بود؟!
بدون اعتراضی باشه آرومی از میون لب هام درومد و بی اختیار گفتم
_ جذاب شدی

نگاهش روم موند
انتظار داشتم بگه تو هم همین طور اما بعد مکثی یه ممنون خشک و خالی‌گفت!

رمان مرد هات من🔥, [11/20/2023 6:54 PM]
#پارت_284

فقط برای دل‌خوشی خودم ادامه داد
_ من چی؟
خوشگل نشدم؟
تغییری نکردم؟

اصلا نگاهم کردی؟

نفس عمیقی کشید
مطمعن بودم تو دلش الان میگه باز شروع کرد
اما منم عروس بودم
دختر بودم و دل داشتم... نداشتم؟!

ساکت و صامت نگاهم کرد و در نهایت لبش و تر کرد
خیره تو چشمام شد و گفت
_عوض نشدی!
با یه مشت رنگ و لاعاب خوشگلیات و تو چشم تر کردن

همین برام کافی بود
لبخندی زدم که نگاهش و سریع ازم گرفت

وَ دوباره سکوت بینمون حکم فرما شد و مم ارین سکوت متنفر بودم
لب زدم

_تو با بدجنسی تمام زیر قولت زدی
حواست هست؟

دستی لای موهای مردونش کشید و خیره بهم گفت
_میرا بحث نکش وسط امشب

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:55 11/20/2023]
#پارت_285

نفس عمیقی کشیدم
سکوت کردم که خودش ادامه داد
_ اگه نموندم سر قولم به خاطر این بود که توانش و تک خودم ندیدم

_باشه قبول اما می‌تونستی یه زنگ یه ویس یه پیام بدی
بگی مردی زنده ای؟
نه به عنوان شوهر و پسر عمو اینا نه
به عنوان مردی که باهام رابطه داشت و بعدش مثل یه تیکه دستمال پرتم کرد کنار

یهو نگاهش و بهم داد
تو نگاهش پر بهت و ناباوری بود
که ادامه دادم
_تو با رفتارت این و بهم فهموندی یاشار
و حتی فکرشم نمی‌تونی بکنی که چقدر داشتن این حس بد و مضخرفه اونم برای یه دختری که دوست داره

کلافه به جلوش خیره شد
هیچی نگفت و انگار قصد داشت روزه سکوت بگیره و منم هیچی نگفتم

ولی من کوتاه نمی‌اومدم
این مرد باید برای من میشد چه تو شناسنامه و کاغذ چه تو زندگی و حقیقت

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:28 PM]
#پارت_286

×××

صدای جیغ و سوت و دست
نورای رنگی رنگی بخار و موسیقی که خوشامد گوی ما بود
باعث شده بود لبخندی رو لبم نقش ببنده

وَ برای لحظاتی یادم بره که کنار مردی که
ازم فرار می‌کنه تا یک وقت دل بستم نشه ایستادم

نیم نگاهی به یاشار کردم که خونسر سلام علیک می‌کرد
ولی من تو قلبم غوقا بود

تصور این روز و کنار یاشار بارها بارها تو رویا های صورتی دخترونم
تصور کردم و کشیدم اما
اما یاشار خودش انگار راضی نبود ازین که کنار من دارع راه میره

بالاخره بعد کلی شور و هیجان همه ریختن وسط آی رقص و من یاشارم انداختن وسط

برای این که دل خودم خوش باشه و دل دیگرون که عروس داره می‌رقصه

دستم و آورم بالا و با ناز و آروم شروع به تکون دادن خودم جلوی چشمای مردونش شدم
اونم دست به جیب فقط نگاهم می‌کرد و لبخند کوچیکیم کنج لبش بود

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:28 PM]
#پارت_287

لبخندش برای نقش بازی کردن بود یا این که واقعا از رقصم خوشش اومده... نمی‌دونم
اما هر چی بود به مزاقم ناجور خوش اومده بود....

×××

سبا اومد کنارم نشست و گفت
- اوی دلبری کردیا امشب
حالا چته اخمات چپیده توهم

به یاشار که با فارا داشت حرف می‌زد نگاهی انداختم و گفتم
- من عروسشم
من زنشم
از اول مجلس تا الان یک کلامم باهام حرف نزده بعد الان چسبیده ور دل فارا داره باهاش حرف می‌زنه

سبا نگاهم و دنبال کرد و گفت
- بابا سخت نگیر
دخترعموشه شریک کاریشه
چقدر سخت میگیری یکم امروزی باش

چپ چپ نگاهش کردم
سبا خبر نداشت از رابطه های جنسی یاشار و فارا که!
اگه می‌دونست اینا باهم سکس دارن این حرف و می‌زد؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم
- الان برای نقش بازی کردنم شده باید کنار من بشینه
با من حرف بزنه نه با اون دختر عموی عفریتش

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:28 PM]
#پارت_288

سبا خندید و گفت
- بابا مهمونا دارن نگاهت می‌کنن کم خودخوری کن
ولشون کن توهم حساس شدیا

لبم و گاز گرفتم
نگاهم و ازشون به زور گرفتم و گفتم
_چیکار کنم خب؟

_پاشو قر بدیم بابا
مثلا عروس تویا

به مهمونایی که اون وسط خوش خوشانه می‌رقصیدن خیره شدم
دی‌جی که دیگه زبونش مو دراورده بود از بس گفته بود عروس و دوماد بیاید رقص

اما اخرشم یاشار نرفت و منم نشستم سر جام
سری به تایید تکون دادم و گفتم
_بریم برقصیم گور باباشون اصلا

با پایان جملم بلند شدم که صدای سوت و دست بلند شد و من بی توجه به یاشار رفتم اون وسط
با هر کی روبه روم قرار می‌گرفت بی قید و بند میرقصیدم

سبام که این قدر جلو قر داد و رقصیدیم که دیگه پاهام حس نمی‌کردم

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:28 PM]
#پارت_289

بالاخره رقص و این داستانا تموم شد و من با خستگی و خند رفتم سر جام نشستم که یاشارم اومد کنارم و نشست

با اخم نگاهم کرد و گفت
_رفتیم خونه یه راست میری حمام

چشمام گرد شد از حرف یهوییش که ادامه داد
_این قدر نگاه بد رو سر تا پای بدنت نشسته که فقط آب می‌تونه پاکشون کنه

باورم نمی‌شد یاشار به این چیزا اعتقاد داشته باشه

شونه ای انداختم بالا و حسابی گشنم بود که بالاخره غذاهارو آوردن من بدون این که در نظر بگیرم عروسم واین داستانا بی قید و بند هر چی دم دستم می‌اومد می‌خوردم

یاشار کاری بهم نداشت که مامان و خانجون سمتمون اومدن
دست از غذا خوردن برداشتیم که مامان خیره بهم گفت
_مامان جان مثلا عروسی یکم سنگین رنگینم باشی بد نیست

شونه ای انداختم بالا
چون من اصلا حس این که عروس باشم نداشتم

رمان مرد هات من🔥, [PM 8:29 11/21/2023]
#پارت_290

چپ چپی نگاهم کرد و خیره به یاشار ادامه داد
_مگه این که تو این و بزرگ کنی آدمش کنی

پوفی کشیدم و بی توجه نوشابم و برداشتم و خوردم
که صدای خانجون بلند شد
_خدا پیرتون کنه جوونا
خوشبخت شید

یاشار تشکری کرد که یک باره کسی صداش زد و اون به احبار از جاش بلند شد و عذرخواهی کرد و رفت

من موندم و مامان و خانجون که خانجون ختاب به من گفت
_رو تختتون دستمال سفید گذاشتم

یهو نوشابه افتاد تو گلوم و شروع کردن سرفه کردن
خانجون چپ چپ نگاهم کرد و بدون حرف رفت اما مامان آروم گفت
_ولش کن اونو
شما کار خودتون و کنید این رسم و روسومای مسخره ول کنید اما اگه در دهن این مامان بزرگتم با سه دستمال ببندید بد نیست

با خجالت سری به تایید تکون دادم
که اونم چهار تا قربون صدقم رفت و در آخر سمت بابا که خیره بود به من رفت
لبخندی به بابا زدم که اونم لبخندی بهم زد

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:29 PM]
#پارت_291

سمتم اومد و روبه روم ایستاد و خیره به صورتم گفت
_ماشالا بزنم به تخته خوشگل شدی
می‌دونی یکم خیلی زود بزرگ شدی
اصلا فگرش و نمی‌کردم این قدر سریع به عنوان مهمون برس بیای خونم

اما تو همیشه صاحاب خونه ی اون خونه ای بابا جان
من و مامانت جز تو که بچه دیگه ای و کس دیگه ای و نداریم
یه تویی که همه جونمونی

ناخواسته بغض کردم
ازین که اگه یک سال دیگه من با روی سیاه برگردم خونه مامان بابام چی میشه
بعد یک سال دخترشون طلاق بگیره اونم از آدمی‌که هر اتفاقی تو زندگیش بیفته یه بمب میشه تو فضای مجازی
وَ عالم آدم و میفهن که یاشار تهرانی از میرا تهرانی طلاق گرفته
لب زدم
_خیلی اذیتت کردم دختر خوبی برات نبودم من ولی

خندید و همون لحظه یاشار سمتمون اومد و خیره به بابا گفت
_اشک عروس من و در نیار دیگه عمو

نیم نگاهش بهش کردم و بابا شوخی جدی گفت
_این اشک شوق
تو بپا اشک دختر من و در نیاری که کلاهمون میره تو هم

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:30 PM]
#پارت_292

یاشار ابروهاش بالا پرید و خندید
_عمو بزار دو روز بگذره بعد اعلام جنگ کن

خیره به خنده یاشار که برای اولین بار تو این مجلس شکفت بودم
که بابام نه برداشت نه گذاشت و گفت
_آخه دامادی که پیش عروسش نباشه اونم شب عروسیش وبیشتر بین
دوست و فامیلش بگرده و خوبه باهاش رُک حرف بزنی
بالاخره گفتن جنگ اول به از صلح آخر

یاشار جا خورد!
پس بابا حواسش بود به من
به نگاهای حسرت بارم به یاشار که کنار فارا بود!

کسی که فکر می‌کردم حواسش بهم نیست بیشتر از همه حواسش بود

حتی بیشتر از مامان
لبخندی از طرفداری بابام زدم
حرف دل من و زده بود و یاشار خواست دهن باز کنه جواب بده اما بابا اجازه نداد و سریع تر ادامه داد
_به هر حال یکی یه دونم و سپردم بهت
خار تو چشمش نره که نزاشم تو پاش خاری بره یاشار تهرانی

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:30 PM]
#پارت_293

یاشار نیم نگاهی به من کرد و چشم زیر لبی گفت که بابا ادامه داد
_من که نتونستم از پس زبون تند و تیزش بر بیام ببینم تو چه میکنی برادر زاده

یاشار لبخندی زد که بابا چند بار پشتش زد و ازمون فاصله گرفت
خیره به یاشار شدم که نگاهش و بهم داد و نفس عمیقی کشید لب زدم
_چیه سخته زیر بار مسعولیت بری؟

رک گفت
_نه سخت اینه که کنار تو زبون دراز بی حیا دست از ما خطا نکنم اونم وقتی به بابات قول دادم نزارم خار تو چشمت بره

متعجب و گیج نگاهش کردم
که کلافه ازم دوباره فاصله گرفت و من باز تنها شدم

×××

صدای بوق بوق آهنگ از گوشم پاک‌نمیشد و خنده هم همین طور دسته گلم و آورده بودم بیرون که یاشار توپید
_دست و بیار تو اینا حالت طبیعی ندارن یهو دیدی شب عروسیت بی دست شدی

رمان مرد هات من🔥, [11/21/2023 8:31 PM]
#پارت_294

با پایان جملش شیشه ماشین و داد بالا و صدای ظبطم قطع کرد

انگار داشت میت می‌برد خونش تا عروس!

پاش و جوری گذاشت رو گاز که از همه جلو تر افتادیم و حرصی گفتم
_تو چرا این طوری میکنی؟
همه چیو کوفتم کردی یاشار

نفس عمیقی کشید و جواب نداد
که دستی رو صورتم کشیدم و ادامه دادم
_باشه اگا قرار هر کدوممون اون طوری که دوست داره رفتار کنه و طرف و به هیچ جاش نگیره باشه
منم می‌دونم چیکار کنم
منم کار خودم و میکنم پس اعتراضی نکن

بازم‌جواب نداد
انگار که واقعا حوصله حرف نداشت چه برسه بحث و کش مکش

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

_با مامان بابام میزاشتی خداحافظی کنم

این بار غرید
_خدارو شکر نمیبرمت که برای همیشه از شرت راحت شن
دارم میبیرمت یه خونه دیگه تو همین تهران که فاصلش با خونتون نیم ساعت
تو هم مثل این که باورت شده عروس و زن واقعی من شدی
نترس خیلی مهمون من باشی یکی سال بعدش باز ور دل مامان باباتی

رمان مرد هات من🔥, [11/23/2023 11:01 AM]

#پارت295

دلم قلبم شکست!
حالم پیچید توهم و اخمامم پیچید توهم و خیره شدم بهش
گفتم
_نشونت میدم!
نشون میدم که من به تمام چیزایی که می‌خوام می‌رسم
وَ تو یاشار تهرانی یکی از همون خواسته هامی

نگاهم نکرد و فقط سرعت ماشین زیاد و زیاد تر شد.
به طوری که اگه تو حالت عادی بودیم جیغ جیغ کنان خواستار این می‌شدم که وایسه
اما فقط سکوت کردم
سکوتی که جو بینمون و خیلی سنگین کرده بود.

بالاخره رسیدیم به خونه
نفس عمیقی کشیدم و قبل این که پیاده شم از ماشینش گفتم
_ من فکر می‌کنم واقعا زنتم
تو هم می‌تونی فکر کنی من مهمونتم
ایراد نداره
ایراد نداره چون من این و به چشم به بازی می‌بینم
بازی که معلوم میشه تهش که برنده میشه

این بار نگاهش و به چشمام داد
اما از ماشین پیاده شدم و با همون لباس عروس تو تاریکی شی سمت خونه رویایی هز دختری قدم برداشتم

خونه ای که می‌دونستم ظاهر قشنگش گول زنندست
وَ قرار برای رسیدن به یاشار چه زجرایی توش بکشم

#پارت_296

خیره شدم از تو آینه به خودم لباس خواب کوتاه ساتنی که تنم کردم استرس به دلم انداخته بود
هر چد خودم داشتم سمتش می‌رفتم

وَ خواستار این بودم که رابطه همین امشب بینمون شکل بگیره و در تلاش بودم که بهم نگاهی بندازه اما مثل هر دختر دیگه ای برای بکارتم استرس داشتم
نفس عمیقی کشیدم و از اتاق زدم بیرون و سمت اتاقش قدم برداشتم.

در اتاق و بدون در زدنی باز کردم و خیره شدم به مردی که با بالا تنه ی

لخت روی تخت نشسته بود و تکیه داده بود به تاج تخت!

نیم نگاهی با تعجب بهم انداخت اما انگار لباسم و فهمید به چه نیتی پوشیدم
که سریع نگاهش و ازم گرفت.

نفسش و حرصی بیرون فرستاد و بدون نیم نگاهی بهم پشتش و بهم کرد و رو تخت بزرگش خوابید

انگار من حضور نداشتم تو اتاق
کاملا نادیدم گرفت
اما من پرو تر از این حرفا بودم و سمت تخت رفم

انتظار داشتم الام بگه برو بیرون یا یه مخالفتی بکنه اما سکوت کرده بود
از قدیمم گفته بودن سکوت نشانه ی رضایت

رمان مرد هات من🔥, [11/23/2023 11:01 AM]

#پارت_297

آب دهنم و قورت دادم.
سمتش رفتم و روی تخت نشستم اما نگاهش و بهم نداد.

کنارش رو تخت دراز کشیدم و دستی به بازوش کشیدم که صداش درومد
_بخواب!.....

(پارت۱)

×××
حال

با درد افتضاحی چشم باز کردم.
نور شدیدی تو صورتم خورد و چشمام و جمع کردم.

بوی الکل تو بینیم پیچید و لبم و تر کردم
سرم گیج می‌رفت و اصلا متوجه وضعیت موقعیتم نمی‌شدم.
که صدایی و شنیدم!

_میرا؟! میرا؟!

نگاه تارم نشست رو مردی که تار می‌دیدمش و اگه تن صداش نبود نمی‌شناختمش!
یاشار بود
_پرستار!؟ پرستار...

آخی از میون لبام خارج شد که دو نفر اومدن بالا سرم.
مردی با روپوش سفید نور چراغ قوه ای تو چشمم انداخت که چشمم و جمع کردم و با صدای خدشه دار گفتم
_چی شده؟!
یاشار؟

با اخم خیره بود بهم و ریش داشت!
اخرین بار که صورتش صاف صاف بود!
مگه چقدر بیهوش بودم؟

رمان مرد هات من👌, [11/23/2023 11:02 AM]
#پارت_298
×××

ـ بهت گفتم یا نگفتم پات و از خونه بیرون نمی‌زاری؟!

اخم کردم
ـولی نگفتی قصد جون من و دارن!

دستی لای موهاش کشید
ـاگه می‌مردی من چه غلطی می‌کردم؟

سمت پنجره رفت که جواب دادم
ـ هیچی از دستم راحت می‌شدی!
می‌رفتی با فارا عشق و حال می‌کردی

پر اخم نیم نگاهی انداخت بهم و خواست دهن باز کنه که در اتاق بی هوا باز شد و صدای بلند مامان که گریه می‌کرد بلند شد!
ـ الهی قربونت برم فدات شم دورت بگردم چشمات و باز کردی بالاخره!

پشت سرش بابا داخل اومد و خیره خیره نگاهم کرد.
نفس عمیقی کشید و دستی به سرش کشید.

سمتم اومدم و مامان شروع به بوسیدنم کرد که لب زدم
_مامان خوبم مامان!
آیی سرم مامان

اشکاش و پس زد وبا گریه گفت
_یک ماه چشمات و گذاشتی روهم گفتم دیگه چشمات و باز نمی‌کنی!
گفتم دخترم و از دست دادم.. . گفتم...

رمان مرد هات من🔥, [11/23/2023 11:02 AM]
#پارت_299

هق هق گریش اجازه ادامه حرف بهش نداد که بابا حرف زد
_خدارو شکر که الان حالش خوبه

نگاهم و دادم یاشار که شرمنده نگاهم می‌کرد و بابا ادامه داد

_فردا مرخص میشی میای خونه خودمون!

چشمام گرد شد و یاشار خواست چیزی بگه که بابا عصبی ادامه داد
_من دختر به آدم بی لیاقت نمی‌دم!

حق داشتن یک ماه تو کُما بودم و شاید هیچ وقت چشم باز نمی‌کردم یا شایدم چند سال دیگه چشم باز می‌کردم.

یه جورایی زنده موندنم خدایی شده بود.
اما دوست نداشتم بابا با یاشار این طوری حرف بزنه

چون یاشار اخطار داده بود بیرون نرم و من خنگ با بچه بازی خودم و انداختم تو چنگال گرگ!
_ بابا یاشار تقصیری نداره که

با اخم نگاهم کرد و توپید

_ پس کی مقصره؟!
دختر دست گلم به هفته نکشید تو خونش نزدیک بود پر پر بشه!
مگه یه بکسر چه دشمنایی داره؟
که بخوان جون زنش و بگیرن!؟

راست می‌گفت
این اتفاق نشون میداد کار یاشار فقط ورزش و بکس نیست!

رمان مرد هات من🔥, [11/23/2023 11:02 AM]
#پارت_300

یاشار فقط پر اخم به من نگاه می‌کرد!
که بابا باز ادامه داد
_دخترم و بعد این که مرخص شه می‌برم خونم!

تو دلم نیشخندی زدم؛ یاشار تهرانی از خداش بود پای من از خونه و زندگیش کوتاه بشه
سکوت کرده بودم چیزی نمی‌گفتم که صدای یاشار بلند شد
_عمو جان عصبید حرفی نمی‌زنم اما میرا زن منه!

چشمام گرد شد!
بابا هم با اخم خیره شد به یاشار که نفس عمیقی کشید و ادامه داد
_می‌رم حسابداری!

وَ با همین جمله کوتاه رفت و اتاق و ترک کرد.
ولی صدای بابا بود که ادامه داد
_معلوم میست چه غلطی می‌کنه!
دلم خوش دختر به کی دادم

مامان توپید
_ول کن دیگه وقت گیر آوردی
اون از چکی که وقتی میرارو روی تخت دیدی و خون تو شیشش کردی!
اینم از الانت
اونم به این دخترت گفته بیرون نرو این خیره سر گوش نداده!

رمان مرد هات من🔥, [11/24/2023 4:40 PM]
#پارت_301

بابا نفس عمیقی کشید که ادامه دادم
_بابا من زندگیم و دوست دارم!

نگاهش روم اومد
_نمی‌دونم یاشار چیکار می‌کنه اما می‌دونم خود یاشار و دوست دارم
پس...

پرید وسط حرفم
_نه شما تشریف میاری خونه خودت تا تکلیفت درست درمون روشن شه!

با پایان جمله دستوریش ادامه داد
_قیافه راننده ای که بهت زده بود پلاکی چیزی هیچی یادت نمیاد

از صبح همه داشتن این سوال و از من می‌پرسیدن و من مثل همیشه گفتم
_نه...

هیچی یادم نی فقط صحنه تصادف خودم و یادمه ازون حادثه

پوفی کشید که مامان دستی به صورتم کشید و گفت
_اگه چشمت و باز نمی‌کردی دق می‌کردم بچه

××××

چشمام و بستم و گوسفندی که جلوم کشتن و ندیدم.

یاشار با اخم گوشه ای واستاده بود و من دوباره داشتم خونه پدرم می‌رفتم.

رمان مرد هات من🔥, [11/24/2023 4:41 PM]
#پارت_302

جلو در ورودی ایستادم و نگاهم و به یاشار دادم.
دوست نداشتم همین طوری از کسی دوستش داشتم بگذرم!

اونم نگاهش به من بود کلافه به نظر می‌اومد!
سمتم اومد و لبخند محوی رو لبم شکل گرفت اما بابا اجازه نداد بیستم.

زد رو شونمو گفت
_شما بفرما داخل!

غم زده گفتم
_بابا من دوست دارم برم خونه ی خودم

_خونه ای که توش جونت در خطر باشه و به اون حال و روز بندازت و من دخترم و رو تخت بیمارستان بی جون ببینم و نمی‌خوام!
اون خونه نمیشه قتلگاه میشه
برو خونه

رفتم داخل و لحظه اخر به یاشار که جلو بابا ایستاده بود و داشت باهاش حرف می‌زد نگاه کردم!

داشت حرف می‌زد اما بابا حاضر نمی‌شد نگاهش کنه!

پوف کلافه ای کشیدم و داخل خونه پدریم شدم.
مامان کنار در ایستاده بود داشت اسپند دود می‌کرد و گفت
_بیا تو مادر بیا تو
تورو چشمت زدن خدا تورو به ما برگردون

رمان مرد هات من🔥, [PM 4:41 11/24/2023]
#پارت_303
×××

از پنجره به بیرون خیره بودم که در اتاقم زده شد!
اخمی کردم و بی حوصله گفتم
_ حوصله ندارم مامان

دست خودم نبود
از وقتی از بیمارستان برگشته بودم خونه بابا حال نداشتم با کسی حرف بزنم

چهار روز گذشته بود و یاشار حتی زنگم بهم نزده بود و جدا از بی توجهیش
ذهنم درگیر بود

درگیر این که پرا یکی باید به قصد جونم به من بزنه
چرا بهم یاشار نگفته بود که جونم در خطر!

احساس می‌کردم یه بازندم که در رفتم از اوضاع پیش روم!
در اتاقم باز شد و من بدون این که نگاهی به در بندازم بد اخلاق گفتم
_مگه نمی‌گم حوصله کسی و ندارم!
نه گشنمه نه تشنمه نه جاییم درد می‌کنه ای بابا

نگاهم و به در دادم و در کمال تعجب قامت یاشار و دیدم!
خیره نگاهم می‌کرد و من از عصبانیت و دلخوری از جام پاشدم و سمتش رفتم
_تو... تو یاشار تهرانی!

جلوش ایستادم محکم با دستم کوبیدم تخت سینش
_تو لعنتی که یه پیامم بهم ندادی... یه زنگ یه خبر!
حالا بعد چهار روز اومدی اینجا چی بگی!؟

رمان مرد هات من🔥, [11/25/2023 1:30 PM]
#پارت_304

یکم عقب گرد کرد و خیره به چشمای اشکی من گفت
_میرا صدات میره بیرون

جیغ زدم
_به جهنم بزار بره بیرون!
من که نبودم تو خونت خوش گذشته راحت بودی که یه خبر ازم نگرفتی پس برو پی‌کارت

با پایان جملم اشکام و پس زدم و رو تخت نشستم که صداش اومد
_من اومدم دیدنت!
اما عمو راهم نداد!

نگاهم و بهش دادم و گفتم
_به گوشیم می‌تونستی یه زنگ‌بزنی

خیره بهم گفت
_منتظر بودم تو زنگ بزنی!
من خبرت و هر روز از زنعمو می‌گرفتم وای تو هم می‌تونستی زنگ بزنی بهم و نزدی

هیچی نگفتم و سکوت کردم که سمتم اومد و کنارم رو تخت نشست
_نمی‌خوای برگردی خونه؟

با کنایه گفتم
_بیام خلوت تو و فاراو بهم‌بزنم؟
یا بیام باز زندانیم کنی که یکی نکشم!

رمان مرد هات من🔥, [11/25/2023 1:30 PM]
#پارت_305

_وقتی پات و از اتاقت بیرون نزاشتی خودتم خودت و زندانی کردی!
پس فرقی نمی‌کنه من زندانیت کنم‌تو خونم یا خودت خودت و تو اتاقت حبس کنی!
تفاوتش فقط تو این که خونه من بزرگ تر

نیم نگاهی بهش کردم
_اونا کی بودن که به من زدن! به عمد و قصد

دستی لای موهاش کشید
_پلیس داره می‌گرده نمی‌دونم

دروغ می‌گفت!
چقدر محافظ دورم ریخته بود.
چقدر تاکید کرد بیرون‌نرم
اون می‌دونست کی این کارو با من کرده
می‌دونست فقط نمی‌خواست بگه و دلیلشم خدا می‌دونست

نگاه خیرم و که دید گفت
_عمو میگه دخترم هر چی بگه همون... پس اگه...
اگه دوست داری بیای خونه من بهش بگو و یه زنگ بزن بیام دنبالت

نیشخندی زدم
مثل همیشه همه چی و انداخت رو من!
با زبون بی زبونی گفت دوست داشتی بیا دوست نداشتیم نیا

منم دیگه خسته شده بودم البس بهش فهموندم می‌خوامش و اون ککشم نگزید
_ممنون از دعوتتون اقای تهرانی
خوشحال شدم دیدمتون راه خروج و که بلدید؟!

رمان مرد هات من🔥, [11/25/2023 1:30 PM]
#پارت_306

شوکه شد!
انگار انتظار داشت مثل همیشه پاپیچانه بگم من زن خونخ زندگیتم.

اما من سر تصادف با جونم داشتم معامله می‌کردم و دیگه بس بود!
هنوز خیره بود بهم که ادامه دادم
- مثل این که راه خروج و باید بهت نشون بدم!
پاشو برو داری با حرفا و نگاهت عصابم و خورد می‌کنی پاشو برو بیرون

شوکه و مات زده از رو تختم بلند شد
اخم غلیظی کرد و دهن باز گرد چیزی بگه اما پشیمون شد
عقب گرد کرد و رفت و از اتاقم خارج شد!

هموز دقایقی نگذشته بود از رفتنش که در اتاقم زده شد
بعید می‌دونستم یاشار باشه.
اون هیچ وقت خودش و ودس کسی خورد نمی‌کرد

صدای مامان و که شنیدم نفش عمیقی کشیدم که در اتاقم باز شد و
مامان داخل اومد
یکم نگاهم کرد و گفت
- خوبی مادر؟!

جوابی ندادم که ادامه داد
- خوب نبود صدات و ودسش بالا بردی اونم وقتی با خوااش و تمنا از بابات اجازخرفت بیاد دیدنت

نگاهم رفت رو مامان
- یاشار و خواهش تمنا؟!
آره دوبار

رمان مرد هات من🔥, [11/25/2023 1:33 PM]
#پارت_307

نگاهم و ازش گرفتم و وستی کشیدم رو صورتم که مامان ادامه داد
- بعله به خاطر جناب‌عالی خواهش کرد از بابات
باباتم دید این ول نمی‌کنه گفت بیا برو ببینش
هر چند منم بهش دیشب توپیدم

- به یاشار توپید!؟

- نه به بابات... برداشته تو تازه عروس و آورده تو خونه دخترم دخترم می‌کنه نمیگه این تازه عروس اون تازه داماد دلشون برای هم میره!

جوابی ندادم که ادامه داد
- اون حادثم‌که خدا از بیخ گوشت رد کرد نمیشه تا عمرداری تو توی این اتاق بمونی و شوهرتم هر شب بیاد بگه زنم و می‌خوام ببینم عمو جون دخترت بزار!

پس کار مامان بود کا بابا اجازه داده بود یاشار بیاد اتاقم
- واقعا یاشار می‌اومد من و ببینه

- وا مگه من دروغ دارم به تو یک وجب بزنم؟

پوفی شیدم و مامان گفت
- ولی با اون داد و بیدادی که تو گردی دیگه بابات نمی‌زاره از کنار خونمون رد شه

بجا این‌که بشینید حرف بزنید ببینیم چی شده چی نشده
مثل سگ و گربه وور از جون می‌کنید و می‌پرید بهم

رمان مرد هات من🔥, [11/25/2023 1:33 PM]
#پارت_308

بازم سکوت کردم که پوفی کشید و از اتاق بیرون رفت.
یکم به اطراف نگاه کردم؛ واقعا می‌یومد تا من و ببینه؟!

گوشیم و برداشتم و رفتم تو اینستا
مثل همیشه روی عکس یاشار که رو چهرش زوم بود زدم و تیره بهش شدم!

هنوزم حلقه تو بیوش و که هیچ توضیحی ننوشته بود راجبش و دوست داشتم!
دوست داشتم بهش زنگ بزنم و بگم بیا من میام باهات و دلتنگتم اما با رفتاری که من نشون دادم از خودم

حالا حالا ها سمتم نمی‌اومد و اگه زنگم می‌زدم بهش سنگ رو یخم می‌کرد!
با این حال نفس عمیقی کشیدم و پرو پرو زنگ زوم بهش.

به دو بوق نرسید که تماس و وصل کرد ولی حتی یه بله خشک و خالی نگفت و به جاش من بودم با پرویی گفتم:
- تک به من زنگ زدی؟

نه خشک و خالی گفت که ادامه دادم
- پس حتما یکی دیگرو یاشار سیو کردم از قبل... خدافظ

خواستم تماس و قطع کنم که صدام زد
- میرا!

اخمی کردم بله ارومی‌گفتم که خیلی با تن صدای پایین ادامه داد
- پاشو بیا خونه!

رمان مرد هات من🔥, [11/26/2023 6:32 PM]
#پارت_309

چشمام گرد شد و تپش قلب گرفتم.
هنوز خوشیم تموم نشده بود که باز ادامه داد
- باهات باید حرف بزنم!
عادت ندارم چیزی که برای من باشرو ول کنم برم یا ازم دور باشه

نفس عمیقی کشیدم
- پس چرا رفتی سفر... پس چرا تو تنهام گذاشتی

- اشتباه کردم!
فکرکردم...

ساکت شد و کلافه ادامه داد
- بیا بریم خونه حرف می‌زنیم!

اشکی از چشمم چکید
- من حرفی ندارم

- من دارم من یک ماه و خورده داشتم سر چشمای بستت حرف می‌زدم و دعا دعا می‌کردم چشمات باز شه تا به خودت بگم!

اشکام شدت گرفت
- دلت برام تنگ شده؟!

سکوت شد که و بعد مکث طولانی گفت
- آره

باورم نمی‌شد این حرفارو از زبون یاشار می‌شنیدم که ادامه داد
- منم دور نیستم میام دنبالت با بابات حرف بزن وسایلت و جمع کن

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:33 11/26/2023]
#پارت_310

حالا که نرم شده بود چرا ازین فرصت طلایی استفاده نمی‌کردم
- من‌جایی نمیام... من برای تو نشدم زنت نیستم دوست ندارم باز مثل قبل باهام برخورد شه و...

پرید وسط حرفم
- مال من میشی!

دیگه باورم نمی‌شد طرف مقابلم یاشار!
نکنه افسون شده بو!؟

این قدر گیج و منگ بودم ازین جوابش که حتی نتونستم حرفی بزنم وای اون بود که حرف زد
- میام پس... با عمو حرف بزن و بهش بگو دارم میام شر نشه

با پایان جماش تماس قطع شد، اشکام و پس زدم و بهت زده به گوشیم خیره شدم!
همون لحظه در اتاقم باز شد و مامان با سینه ای از غذا وارد شد و با دیدنم گفت
- یا جد سادات!
میرا؟! چته؟

نگاهم و به مامان دادم
- باید با بابا حرف بزنم... یاشار داره میاد دنبالم!

×××

رمان مرد هات من🔥, [PM 6:33 11/26/2023]
#پارت_311

بابا با اخم خیره بود به دیوار که ادامه دادم
- بابا؟! نمی‌زاری...

پرید وسط حرفم
- اون شوهرته باید بری پی خونه زندگیت اول و اخرش اما من تور و از سر راه نیاوردم که بزارم بری و باز رو تخت بیمارستان ببینمت

هیچی نگفتم که نفس عمیقی کشید

- برو اما... مراقب خودت باش

گونش و بوسیدم که با ناراحتی نگاهم کرد انگار می‌ترسید و چشمش ترسیده بود.
ناراضیتی از چشماش موج می‌زد و خواست حرفی بزنه که زنگ خونه به صدا درومد.

مامان درو باز کردو بعد مدتی یاشار تو ورودی در ایستاده بود و سلامی داد که مامان گفت
- بیا پسرم بیا داخل

- نه اگه میشه میرا جان بریم دیگه

نگاهم و به بابام دادم و همون موقع بابا تاکید وار گفت
- یه مو یه مو از سرش کم....

رمان مرد هات من🔥, [11/26/2023 6:34 PM]

#پارت_312

سری به تایید تکون داد و عقب گرد کرد.
نگاهم و به بابا دادم و خم شدم و صورتش و بوسیدم که دستی به سرم کشید و گفت:
- مراقب خودت باش خیلی خیلی

لبخندی زدم و سمت مامان رفتم به آغوشش کشیدم که در گوشم گفت
- تنها جایی نری... حواست باشه به خودت میام دیدنت منم

باشه ای گفتم ازشون جدا شدم و رفتم‌تو اتاقم تا لباسم و تنم کنم.

×××

در خونرو باز کرد و و بهم نگاهی کرد که داخل شدم.
تو طول ماشین یک کلامم نه من حرف زدم نه اون
سکوت بینمون حکم فرما بود و انگار هیچ کدوممون دوست نداشتیم تو

ماشین حرفی بینمون رد و بدل شه تا مثل همیشه بحثمون نشه

ولی الان من جواب ازش می‌خواستم... سمتش برگشتم‌که خوردم تو سینش و نگاهم و به صورتش دادم.

خواستم دهن باز کنم که یک باره لبش نشست رو لبم!
عمیق و پرحرارت و با حرص می‌بوسید!

رمان مرد هات من🔥, [11/27/2023 8:17 PM]
#پارت_313

نمی‌دونستم‌چی کار کنم!
شوکه شده بودم و حتی داغ کرده بودم این قدر که عمیق می‌بوسیدم.

دستام بود که قفل شد پشت گردنش و همراهیش کرد.
منم با لطش می‌بوسیدم واقعا انگاز تشنه ای بودم که به آب رسیدم
بالاخره ازم با ناراضایتی کمی جدا شد و لحظه اخر لبم و بین دندوناش کشید

پیشونیش و چسبوند به پیشونیم و لب زد
- دلتنگ بودم و اگه چشم باز نمی‌کردی...

نفس عمیقی کشید و محکم من و به خودش چسبوند.
نگاهم و به چشماش دادم و گفتم
- مهربون شدی!

لب زد
- باید باهم حرف بزنیم... باید برات یه چیزایی و روشن کنم

سری به تایید تکون دادم سرم و تو سینش گذاشتم
- من الان فقط دلم می‌خواد تو بغلت باشم ولی
احساس می‌کنم چندین سال ازت دور بودم

در گوشم پچ زد

- دارم داغ می‌کنم کم دلبری کن

رمان مرد هات من🔥, [11/27/2023 8:18 PM]
#پارت_314

نگاهم و دادم به چشماش و لب زدم
- خب داغ کن

ابدوهاش و داد بالا
- داغ کنم‌داغت می‌کنما

فقط ابدوهام و دادم بالا لبخندی زدم که نیشخندی زد و ازم فاصله گرفت

دستم و کشید سمت اتاق خوابمون و من تپش قلب گرفتم
واقعا یاشار چش شده بود؟

به سر مم ضربه خورده بود ولی اون چرا ۱۸۰ درجه عوض شده بود؟

در اتاق و باز کرد کشیدم تک اتاق که یکم استرس گرفتم.

دوسن داشتم باهاش باشم و حسش کنم اما...
اما هنوز یادم نرفته بود دفعات قبل و دردی که کشیدم و جدا از اون
من هنوز باکره بودم!

لبش که رو گردنم نشست به خودم اومدم که پچ زد
- رفتی تو خودت؟!
چی شد؟!
تو که می‌خواستی!

خودم و تو آغوشش جا دادم و گفتم
- هنوزم می‌خوام

رمان مرد هات من🔥, [11/27/2023 8:18 PM]
#پارت_315

خیره تو چشمام ابرویی انداخت بالا و دستاش روی گودی کمرم چفت شد

و گفت
- نزدیک یک ماه و خورده ای رابطه نداشم پس الکی قپی نیا بچه میزنم می‌کشونمت تو تختا!

اخم کردم
- یعنی چون یک ماه کسی نبوده الان من و می‌خوتی این قدر مهربون شدی

خندید... مردونه و کوتاه
دستاش کشید رو باسنم گفت
- من خیلی وقت تو خماریتم و سمتت نمیام!
اما...

ساکت شد و پیشونیش و چسبوند به پیشونیم
- حرف باشه برای بعد... بزنیم نفت در بیاد یا چی؟

کمی سرخ شدم... شوخی می‌کرد و یخ جورایی داشت ازم اجازه می‌گرفت

بین خواستن و نخواستن گیر کرده بودم!

که خودش بوسه کوتاهی به لبام زد و گفت
- سکوت نشونه رضایت دیگه

با پایان جملش دست انداخت زیر پام و بلندم کرد.
جیغ کوتاهی زدم که گذاشتم رو تخت و خودش شروع به دراوردن لباساش شد

رمان مرد هات من🔥, [11/27/2023 8:18 PM]
#پارت_316

نفس نفس می‌زدم، استرس گرفته بودم!

یاشار تنها لباس زیرش تنش بود و پاهای من و گرفت و کشیدم سمت خودش
پاهام و شونه هاش گذاشت و دکمه شلوار لیم و باز کرد!

دستش که رو کمر شلوارم نشست دستش و چنگ زدم!
با استرس نگاهمش کردم که لب زد
- به بکارتت کار ندارم
اون باشه جا و موقعیت مناسب نترس بچه

نفس عمیقی کشیدم، خیالم راحت شد و دستمو برداشتم!
همون موقع شلوار لیم از پام کشیده شد و یاشار دوباره پاهام و رو شونش گذاشت.

کاملا چسبید بهم و حسش کردم... سرخ شدم که مردونه خندید و روم خیمه زد
- نه بابا... خجالتم بلدی تو؟!

هیچی نگفتم که دستش کشیده شد زیر پیراهنم و بدون حیا همه جامو دست می‌کشید
ناله ای گردم و داشت بهم خوش می‌گذشت که یک‌باره دستاش چنگ شد رو سینه هام آخم درومد

_ بد نگذره یه وقت بچه!

رمان مرد هات من🔥, [11/29/2023 1:05 PM]
#پارت_317

نچی گفتم که تیشرتمم کند از تنم.
قفل سوتینمم باز کرد انداختش طرفی و مشغول تنم شد.

زیرش قفل بودم آخ و اوخم درومده بود البس باهام ور رفت و به خودم پیچ می‌خوردم
که در گوشم پچ زد
_کافیه؟! لذتت و بردی؟!

دوست داشتم تمومش کنه.
اره ی بی جونی گفتم که ازم فاصله گرفت تیکه لباسای خودم و خودشم کند

خیلی خجالت کشیدم از وضعیتی که جلوش داشتم برای یه لحظه.

قبلا هم جلوش لخت بودم و اولین بارم نبود اما این مدلی هیچ وقت تو این پوزیشین نبودم و یک باره خواستم پام و ببندم
که اجازه نداد و محکم به رونم ضربه ای زد و غرید
_ خلاف من پیش نرو تو س»«کس

هیچی نگفتم که دوباره روم خیمه زد
همین طور که بدنش و رو بدنم می‌کشید در گوشم گفت
_ می‌خوری یا کرم بزنم؟

چنگی به بازوش زدم و نه ای از اتفاقی که قرار بود گفتم.
می‌دونستم قرار بود چی بشه و دردش و باید تحمل می‌کردم

رمان مرد هات من🔥, [11/29/2023 1:06 PM]
#پارت_318

گازی از لاله ی گوشم گرفت و گفت:
_ نوبت من دیگه فنچول

با پایان جملش پاشد و سمت کرمی که رو میز توالت بود رفت.
سمتم اومد و همین که اولین انگشتش و سعی کرد داخلم ببره جیغ زدم و خواستمخودم و عقب بکشمکه اجازه نداد

به جاش مثل سری قبل به شکم خوابوندم و متکایی گذاشت زیر شکمم که نالیدم
_یاشار آروم باشه؟

جوابی نداد،
خواست دوباره انگشتش و جا بده که از درد جیغم بالا رفت و محکم زد به باسنم
_ چه خبرته هنوز کاری نکردم

می‌دونستم تو رابطه چه طوریه تا الانم خیلی باهام راه اومده.
برای همین ساکت شدم و فقط متکارو گاز گرفتم تا کار تموم شه

اما همین که خودش و حس کردم ناخواسته باز صداش زدم که کمرم و

محکم گرفت و گفت
_هیش دو مین اون طوری که من می‌خوام تحملم کن

با پایان جملش بوسه ای به کمرم زد و من با دردی که پیچید تو تنم لبم و محکم گاز گرفتم و اشکام جاری شد...

رمان مرد هات من🔥, [11/29/2023 1:06 PM]
#پارت_319

نا نداشتم آخ بگم دیگه و بی جون رو تخت افتاده بودم و اون کارش و می‌کرد!
دیگه توجه ای به اشک و جیغام نمی‌داد و این خاصیتش تو هر بار رابطه بود

داشتم اذیت می‌شدم اما من این مرد و می‌خواستم و خواستنشم بها داشت انگار و باید با خوبی و بدیش قبولش می‌کردم

بالاخره انگار راضی شد که اون حجم لعنتیش و ازم خارج کرد و گرمی و

روی کمرم حس کردم!

دردم نیفتاده بود که روم خودش و انداخت و گفت
_ توله سگ چی داری تو که این قدر راحت میام

این راحتش بود؟!
هیچی نگفتم و از درد توان نداشتم آخ بگم.
بدنش و کشید به بدنم چند بار و گفت
_پاشو باید بریم حمام

از روم پاشد و من مونده بودم این همه توان از کجاش میاره...
دستی به باسنم کشید و گفت
_اگه هر روز این برناممنو باشه درد نمیکشی دیگه... پاشو ببینم

فقط به کمر خوابیدم رو تخت و بدنم و تو خودم مچاله کردم

رمان مرد هات من🔥, [11/29/2023 1:07 PM]
#پارت_320

حالم و که دید ملافه پایین پام و انداخت رو بدنم و خودشم با همون وضعیتش دراز کشید کنارم
کشیدم تو آغوشش و در گوشم لب زد
_ خوبه که آسون گرفتم بهت بچه
با من تحملت و ببر بالا کاریت نکردم که این طوری وا رفتی

کل جونم درد می‌کرد
نا نداشتم جوابش و بدم و فقط ذهنم درگیر این بود که در این حد واقعا من ناتوانم
یا یاشار طبیعی نیست

دستش رو کمرم نشست و ماساژ داد کمرم و که بی جون گفتم
_چی میشه یکم آروم باشی

نیشخندی زد
_صداشو نگاه...
جوجه وا رفتیا واقعا

من آروم نمی‌تونم الانم این طوری بودم امیدی نداشتم ارض»«ا شم اما شدم
یکم سعی کن خودت و تقویت کنی چون از امروز به بعد قرار بیای زیر خودم
خودتم این و خواستی پس اعتـ»«راض نکن

دست نوازش واری رو سرم کشید و ادامه داد
_دهن من و صاف کردی تو توله

رمان مرد هات من🔥, [12/2/2023 12:34 PM]
#پارت_321

نوازش دستش و رو سرم ادامه داد که همون طور بی جون لب زدم
_ اونی که جون تو تنش نیست منم نه تو
پس نگو دهنت و صاف کردم

_ممظور من اون یک ماهی بود که چشم گشوده بودی مثل زیبای خفته

نگاهم و به چشماش دادم
_ مم سرم ضربه خورده تو بیپارستان بستری بودم تو چرت صد و هشتاد درجه تغییر ماهیت و تغییر نظر دادی
انگار که تو کلت به جایی خورده
قبلا چشم نداشتی ببینیم و ازم فراری بودی الان مهربون شدی
من و تو تختت می‌کشونی و نگم برات دیگه!

چونش و رو سرم گذاشت
_ ازت فرار می‌کردم چون فکر می‌کروم اگه کنار من باشی آسیب می‌بینی!
پست می‌زدم‌چون‌فکر می‌کردم اگه با من بخوای همه جوره باشی اذیت میشی!
باید درست حسابی باهات حرف بزنم
اما الان پاشو بریم حمام بچه

گیج حرفاش بودم که یک دفعه از تخت بلندم کرد و سمت مستر اتاق حرکت کرد

رمان مرد هات من🔥, [12/2/2023 12:35 PM]
#پارت_322

×××

حوله پیچ شده گذاشتم رو تخت و من حتی دیگه نا نداشتم چشمام و باز کنم.
مثل جوجه ماشینیایی که زیر افتاب تعادلشون و از دست میدن و ولو میشن!

دقیق مثل اونا بی حال و بی جون بودم که گره حولم و با دستاش باز کرد و حالا که داغیم پریده بود خجالت می‌کشیدم این طوری رو تخت لخت ولو شم و ببینم

نق زدم
- یاشار نکن
چیکار می‌کنی؟
بزار همین طوری بخوابم ولم کن دیگه

خندش گرفته بود از لحنم و بی توجه لختم کرد و دست کشید به بدنم.
ناله ای کردم و حوصله این دستمالیاش و نداشتم
که باز غر زدم
_ نکن دیگه بسه حال ندارم می‌خوام بخوابم ولم کن

با خنده گفت
ولی من می‌خوام باز بچه
میگم بچه ای نمی‌تونی تحمل کنی اینه ها

رمان مرد هات من🔥, [12/2/2023 12:35 PM]
#پارت_323

از شنیدن دوباره می‌خوام مثل بچه ها نق نقی کردم که حولم و انداخت کنار و بوسه ای به شکم تختم زد

حوله خودشم دراورد گوشه ای پرت کرد
با دیدن قسپت وسط پاش که از اون حال سفت و سختش حارج شده بود
خجالت کشیدم و سرخ شدم

چشمام و بستم و گفتم
_ من واقعا نمی‌تونم یاشار

کنارم اومد و دراز کشید
پتوی پایین پامون و رو خودمون کشید و من همین طور لخت لخت کشید تو آغوش لختش.

در گوشم پچ زد
_بخواب نق نقو
خوبه بچه نزاییدی این طکری هی نق و نوق می‌کنی
بگیر بخواب

این قدر خسته بودم که حتی توان مخالفت نداشتم بگم این طوری نه معذبم نه
وَ در اخر تو آغوش گرمش خوابم برد و پلکام بسته شد

رمان مرد هات من🔥, [12/2/2023 12:36 PM]
#پارت_324

×××

شیر عسل داغ و قورت دادم که روبه روم نشست و من با خنده گفتم
_ الان واقعا تو شوهرمی نشستی روبه روم شیر هسل می‌خوری چون تا یک ساعت پیش باهم...

این جای حرفم و خوردم که چشمکی زد و گفت
_ بله یک ساعت پیش داشتم می‌کَـــــ...

جیغی زدم که حرفش و خورد و مردونه خندید و ادامه داد
_ هان چیه در این حد آرزوت بودم

_ بابا اعتماد به نفس سقف ریخت
منظورم اینه تو که اصلا با من چشم‌تو چشم نمیشدی ولی الان خب..

ادامه حرفم و نزدم که خودش ادامه داد
ـ تهریف می‌کنم برات

چینی به ابرو هام دادم
ـ از وقتی اومدم هی میگی حرف می‌زنیم تعزیف می‌کنم
خب بگو دیگه چره هی می‌پیچونی

گوشه فکش و خاروند
ـ چون حرفای خاص و تو شرایط خاص می‌زنن

رمان مرد هات من🔥, [12/2/2023 12:36 PM]
#پارت_325

در اصل داشت می‌پیچوند
ـ تو آدم شرایط خاص و رمانتیکی نیستی
از نظر من تو داری الان من و می‌پیچونی

ابرویی انداخت بالا

_ بابا بچه زرنگ کی بودی

جوابی ندادم و گفتم
_ خب؟!
من منتظر توضیحما

دستی کشید پشت گردنش و گفت
_ دقیقا چون قرار یه سری حرفای دلم و بگم برام سخته...
بزار شرایطش پیش بیاد

نفس عمیقی کشیدم و باشه زیر لبی گفتم
_اگه می‌مردم مقصر مرگم تو میشدی

نگاهش رد صورتم زوم موند
_باید میگفتی چی شده چی نشده
کار تو و پدرت چیه یاشار؟
خلافه نه؟

اخم کرد
اشاره ای به شیر عسلم کرد
_ بخور جون بگیری
بعدا حرف می‌زنیم اون آدمم پدر من نیست

رمان مرد هات من🔥, [12/4/2023 10:49 AM]
#پارت_326

نچی کردم
آدم صبوری نبودم هیچ وقت
لب زدم
_این وقتی که میگی کی می‌رسه خب؟

_وقت گل نی می‌رسه
وقتی که زنم شدی خوبه؟

با اخم گفتم

_یعنی چی وقتی زنم شدی الان چیتم پس

ابرویی داد بالا
_وقتی دخترونگیت و پر دادم زنم میشی
با چهار تا تیکه برگه و ورقه که کسی زن کس دیگه ای نمیشه

چپ چپ نگاهش کردم که باز گفت
_شیر عسلت و بخور جون بگیری لازمت میشه!
می‌خوام مثل تازه دامادا که عروسشون و می‌بندن به تخت بیست و چهاری ازت بیگاری بکشم دستت بیاد شوهر چیه
بی تاب تنتم هنوز سیر نشدم ازت فعلا می‌خوام سیراب کنم خودم و از تنت
بعدش راجب چیزای دیگه حرف می‌زنیم!

شیطون گفتم
_اگه منم خوشم بیاد چراکه نه کیه که بدش بیاد

رمان مرد هات من🔥, [12/4/2023 10:49 AM]

#پارت_327

شیر عسلش و کامل خورد و پسته ای تو دهنش گذاشت
_ یعنی چی؟
یعنی خوشت نیومد از چند ساعت پیشمون

یکم خجالت می‌کشیدم راجب این چیزا باهاش حرف بزنم
که ادامه داد
_ بگو حرفتو من و تو قرار با هم تا اخر عمرمون رابطه داشته باشیم
اصلا خجالت به تو پرو هم نمیاد
خب نگفتی؟

نچی کردم و یکم دست دست کردم
_ من قسمت دردش و بیشتر حس کردم

سری به تایید تکون داد و ریلکس گفت
_ عادت می‌کنی!

من این جواب و دوست نداشتم
دوست داشتم بگه سعی میکنم توهم لذت ببری یا از وحشی گریام کم می‌کنم

با این حال حرفی نزدم
جو بینمون برای اولین بار خوب داشت پیش می‌رفت و نمی‌خواستم بهش گند بزنم

رمان مرد هات من🔥, [12/4/2023 10:49 AM]
#پارت_328

به جاش گفتم
_ پس من چی؟!
مگه دو طرفی نباید باشه؟

خندید
_ توله سگ امروز کی بی حالدافتاده بود رو تخت ناله می‌کرد؟!
نبردی لذت؟

با اخم گفتم
_همون فقط؟!
بینم نالم و شنیدی گریه جیغم و نشنیدی؟!
عجب آدمی هستی

فکش خاروند
_هر آدمی یه فانتزی و یه روشی داره
منم همین طوریم
وَ با تو تازه ملایمم
مو ملایمت باشه راضی نمی‌شم سعی کن کنار بیای با این من میرا

دوست نداشتم بگم نمی‌تونم و باز پاشه بره با اون دختر عموی افریتش
لبم و تر کردم و گفتم
_من و تو اصلا دوست داری؟

نیشخندی زد
_ خیلی سوال داری می‌پرسیا بچه

رمان مرد هات من🔥, [12/4/2023 10:50 AM]
#پارت_329

_وقتی هیچی نمیگی من باید بپرسم دیگه!
جوابم و بده

خیره تو صورتم گفت
_خودت چی فکر می‌کنی

شونهدی انداختم بالا و گفتم
_من اعتقاد دارم به این که دل به دل راه داره و من تو رو خیلی دوست دارم پس...
توهم من و دوست داری

نیشخندیش پر رنگ تر شد
از جاش پاشد و سمتم اومد
بازوم و گرفت کشوندم سمت بالا و گفت
_ وقت استراحتم تموم شد دوباره دلم می‌خوادت

چشمام گرد شد
شوخی نداشت پس راجب حرفاش و کاملا جدی بود اما من توان نداشتم واسه امروز دیگه

خودم و کمی عقب کشیدم و گفتم
_ یاشار شوخی می‌کنی؟
داشتی جدی میگفتی حرفاتو

_من شوخی دارم با تو؟

رمان مرد هات من🔥, [12/4/2023 10:50 AM]
#پارت_330

تک خنده ای کردم و گفتم:
_ باشه به فکر من نیستی به فکر کمر خودت باش

ابرویی انداخت بالا
ـ شما نگران کمر شوهرت نباش
این کمر جواب پس داده امتحاناش و پاس کرده

کوبیدم تو بازوش
ـ بی ادب

ابرویی انداخت بالا
ـ بی ادبی ندیدی خانم

لبش و سمت لبم آورد که تند تند گفتم
ـ ولی من واقعا نمی‌تونم یاشار...
هنوز درد می‌کنه

پیشونیش چفت پیشونیم کرد
شیطون گفت
ـ کجات درد می‌کنه دقیق!

بازم کوبیدم تو بازوش که تک خنده کرد و من ادامه دادم
_همه جونم درد می‌کنه

چشمکی زد
_ من یه کار می‌کنم درد نکن

رمان مرد هات من🔥, [12/5/2023 9:51 AM]
#پارت_331

دوباره لبش و آورد نزدیک لبم
گرمی لبش و حس کردم و خودمم همراهیش کردم که حرصی شروع به گاز گرفتن کرد

منم نامردی نکردم و لبم و بین دندونام فشردم که سرش و ازم جدا کرد اخمی کرد و گفت
_ فقط من گاز می‌گیرم

اداش و دراوردم و گفتم
_ قبلا که نمیزاشتی بوست کنم می‌گفتی بدت میاد... الان میگی فقط من گار میگیرم؟!
قانون جدیدت

_ قبلا گفتم اگه لبم و می‌خوای باید چیزای دیگم بخوای و گه الان لبام در اختیارت خانم محترم به خاطر اینه که تا چند مین دیگه کل تنت در اختیار من میشه

با پایان جملش لباش اورد سمت لبام و من ازین که دوباره قرار بود یه رابطه سخت دیگه باهاش داشته باشم واقعا ناله بودم
که یک باره صدای زنگ در ورودی تو کل خونه پیچید!

یاشار که تو حس بود مکثی کرد
کمی سرش و خم کرد و لب زد
_بر خرمگس معرکه لعنت

رمان مرد هات من🔥, [12/5/2023 9:52 AM]

#پارت_332

خندیدم و لب زدم
_ از نظر من که خدا خیرش بده!

ابروهاش پرید بالا و گفت
_یه جور میگی خدا خیرش بده انگار می‌خوام به صلابه ببندمت...
یه سکس دیگه بخیلی...
دیویست گرم همش می‌خوای بدی در آینده بهم چه منتی می‌زاری سرم

سرخ شدم کمی و با مشت کوبیدم تخت سینش و گفتم
_بی‌ادب بی‌شعور
دو مین ذهنت و منحرف نکن
خیلی بهت فشار اومده مثل این که

در گوشم پچ زد
_ وقتی سمتم می‌اومدی پست می‌زدم!

فشارای اون موقعش که باید همه تلافی شه قشنگ سرت

نیمچه لبخندی زدم که صدای علی‌رضا پیچید تو خونش
_ یاشار؟! کدوم گوری؟

با اکراه ازم جدا شد و از آشپزخونه زد بیرون و قبل این که کامل بره گفت
_ شما خودت و تقویت کن لازمت میشه!

رمان مرد هات من🔥, [12/5/2023 9:52 AM]
#پارت_333

چشمام و چرخوندم و بی توجه به حرفش دنبالش کشیده شدم.

وارد حال شدیم و نگاه جفتمون به علی‌رضایی افتاد که به نگاهش بین
من و یاشار می‌گشت و در آخر خطاب به من گفت:
_ خدا بد نده... خیلی ترسوندیمون
یاشار که خواب و خوراک نداشت یک ماه تمام

لبخندی زدم و سری تکون دادم و گفتم
- ممنون بد نبینی

نفس عمیقی کشید و خطاب به یاشار که با اخم نگاهش می‌کرد گفت
_ من و تو باید باهم حرف بزنم

نیم نگاهی بهم کرد و ادامه داد
_ خصوصی!
خیلی مهمه یاشار پس چند لحظه گوشت و بده من اگه به قبات بر نمی‌خوره

انگار میانشون یکم شکر آب بود چون یاشار بدون حرف راهش و کشید سمت اتاقی و علی‌رضام دنبالش رفت.
کنج‌کاو وسط خونه ایستاده بودم و دوست داشتم برم باد گوش وایسم پشت در اتاق اما اگه لو می‌رفتم خیلی زشت می‌شد

از طرفی تازه رابطم با یاشار خوب شده بود و نمی‌خواستم ذره ای خرابش کنم

رمان مرد هات من🔥, [12/5/2023 9:53 AM]
#پارت_334
×××

لیوان شیر موزم و روی میز گذاشتم که صدای یاشار از پشت به یک باره اومد
_میرا؟!

کمی ترسیدم و تو جام پریدم و هینی کشیدم که تک خنده ای کرد و گفت
_ چیه از من‌می‌ترسی

چپ چپ نگاهش کردم و توپیدم
_ یه اهمی اوهومی کنی بد نیست به خدا... عه
علی‌رضا رفت؟

با اخم گفت:
_ بره که دیگه نیاد

_وا؟! چرا مگه چی شده؟

جوابی به سوالم نداد و خیره به لیوان شیر موز من گفت
_ مثل این که داشتی خودت و واسه راند بعدمون آماده می‌کردی هوم؟

خندم گرفته بود خیره بهش گفتم
_ چرا از جواب دادن تفره میری یاشار؟
چرا نمیگی کی من و زد چرا زد؟
چرا نمیگی با علی که این قدر رفیق گرما گلستان هم بودید بهم زدی؟
چرا چیزی نمیگی من حق دارم بدونم... حق ندارم؟!
هوم؟

گوشه فکش و خاروند
_ الان همرو یجا بگم یاتاقان می‌زنی خون بالا میاری پس...
پس بزار یواش یواش بفهمی

رمان مرد هات من🔥, [12/9/2023 10:05 AM]
#پارت_335

لب زدم

_یعنی تو که الان می‌دونی داری بالا میاری؟
باردار نباشی یه وقت

خیره به صورتم لب زد
_باردار که فکر نکنم چون دم و دستگام یه طور دیگس که به باردار جماعت نمی‌خورا اما آره...
آره من یه عمره حالم ازین زندگی بد و دارم بالا میارم

نیشخندی زدم که ابرویی انداخت بالا و گفت
_اره دخترعمو این طوریا

با اخم گفتم
_میشه نگی بهم دختر عمو

شونه ای انداخت بالا
_خب دختر عمومی!

اخمام بیشتر رفت توهم... جدی شدم
_زنتم... زنت یاشار

با تفریح گفت
_ من که هنوز با دخترونگیت کاری نکردم!
هر وقت پرش دادم از دختر عمو بودنم در میای

رمان مرد هات من🔥, [12/9/2023 10:06 AM]
#پارت_336

_ الان کلا زن و زن زندگی و تو یه بکارت خلاصه می‌کنی و تمام!؟

ابرویی انداخت بالا و گفت
_ تو چی باید معنا کنم خب

گیج نگاهش کردم
واقعا تفکرش این بود؟!
اگه واقعا این بود من تازه راهم شروع شده بود و باید تفکراتشم تغییر می‌دادم!

نگاه من و که دید خندید و من گفتم
_تو واقعا من و دوست داری؟!
تو واقعا یعنی من و دوست داشتی؟

جوابی نداد که ادامه دادم
_یعنی می‌خوام بگم که... که تو شاید از روی عذاب وحدان اون تصادفم...

پرید وسط حرفم
_بزار حرفی که قرار زده شه سر وقتش زده شه میرام

شونه ای انداختم بالا
_این وقت کی میرسه خب؟

الان وقت چیه پس یاشار؟! الان وقت چیه پس اگه وقت این صحبتا نیست؟

رمان مرد هات من🔥, [12/9/2023 10:06 AM]
#پارت_337

سمتم اومد و موهام و از کنار گوشم کنار زد
خم شد و در گوشم پچ زد
_الان من فقط دلم می‌خواد تو باشی و یه تخت و یه خونه خالی از آدم و خودم همین!

چشمام گرد شد که ادامه داد
_ من فعلا می‌خوام اول خودم سیراب شم اول بفهمم کانل مال منی اول بفهمم سیر سیر شدم ارت و طعمت و از بر بشم بعد بشینم باهات خرف بزنم

مور مور شده بودم که لاله گوشم و میک زد و من خودم و کشیدم جلو

معترض گفتم
_عه!!... بابا داری چیکار می‌کنی نکن عه
یاشار من جدیم یه دو مین جدی باش واسا

بی توجه میک میزد لاله گوشم و اخر سر ازم جدا شد و گفت
_منم جدیم
منم شوخی ندارم

موهام و نوازش کرد و ادامه داد
_ منم حالا حالاها باهات کار دارم و تا طعمت و حفظ نشم هیچی دیگه نمی‌خوام

رمان مرد هات من🔥, [12/9/2023 10:07 AM]
#پارت_338

مور مور داشتم می‌شدم و اگه یکم دیگه زبون می‌ریخت احتمالا که نه حتما وا می‌دادم و دوباره باید واسه کمر دردم دست به دامن مسکن می‌شدم!

غر غر کنان گفتم
_من هیچی... اصلا من به جهنم کمر خودت می‌شکنه بسه دیگه

خندید ازم فاصله گرفت که ادامه دادم
_ کی برای من این مساعل تیره زندگیت و قراره روشن کنی خب؟

این بار جدی شد و گفت
_ وقتی که مطعمن شم خودی!
من دوست دارم اما به دوست داشتنم شک دارم نه تو رو کل تمام ادمایی که دورمم شک دارم و دست خودم نیست!
بزار یکم مثل دوتا زن و شوهر معمولی باشیم این قدر سوال نپرس کم کم این زندگی تیره و تار منم روشن میشه برات
فقط یکم صبوری به خرج بده

راست می‌گفت
این یاشار همون یاشاری بود که نگاهمم نمی‌کرد و حالا باید کلاهمم می‌نداختم بالا سر این رفتار جدیدش

رمان مرد هات من🔥, [12/9/2023 10:07 AM]
#پارت_339

اما من عجول بودم و رسما داشتم دیوونه می‌شدم از این همه سوالی که تو سرم پر شده بود.

فقط ساکت و صامت نگاهش می‌کردم که ادامه داد و سعی کرد ازین بحث دور شیم
_بریم مسافرت؟!

ابروهام پرید بابا
_مسافرت؟!
تو این اوضاع احوال؟
بابا و مامان من دلشون همین طوری داره صد راه میره بیام مسافرت که دیگه دل براشون نمی‌مونه خب

گوشه لبش دستی کشید و گفت

_ کسی دیگه نمی‌تونه سمت تو بیاد و غلطی کنه... مو از سرت کم کنن میدم خشتکشون و بکشن سرشون خاحشون کنن

از جمله اخرش خندیدم که لبخند کمرنگی زد و گفت
_من کار دارم باید برم جایی... تو خونه می‌مونی و پات و از در حیاط که سحله از خونه بیرون نمی‌زاری

لبخندم تبدیل شد به اخم

رمان مرد هات من🔥, [12/9/2023 10:08 AM]
#پارت_340

اخمم و که دید اجازه حرف بهم نداد و تند تر ادامه داد
_نه زندانی منی نه برده من نه من مرد سالارم... من نگران توام نمی‌خوام باز یه ماه تمام هر روزم بشه مرگ و مرگ

_تو که گفتی کسی دیگه نمی‌تونه...

پرید وسط حرفم
_بازم میگم صد بار دیگم بخوای برات تکرارش می‌کنم اما...
اما عقل میگه کار از محکم کاری عیب نمی‌کنه

چیزی نگفتم که عقب گرد کرد و خواست بره که یهو یادم افتاد
_یاشار شام چی بزارم

یک دفعه خندید که چپ چپ نگاهش کردم
برگشت سمتم و گفت
_ترو جون عزیزت خودت و ناقص نکن
سمیه خانم هست همه کار می‌کنه

لب برچیدم
_یعنی من این قدر بی دست و پام دستت درد نکنه

ابرو انداخت بالا و شیطون گفت

_کوچولویی هنوز... شما از شوهرداری تمکینش و برو یاد بگیر بقیه چیزاش با من

رمان مرد هات من🔥, [12/10/2023 10:33 AM]
#پارت_341

یکم سرخ شدم
لبم و تر کردم که خندید و رفت.

×××

پارچ دوغم گذاشتم رو میز رنگی رنگی که چیده بودم واسه شام و ابرویی انداختم بالا
_پسر عمو حالا هی بگو کچولویی... به به چی درست کردم الله وکیلی

دستی بین موهای فرم کشیدم و با ذوق سمت آینه بزرگ کنار پذرایی رفتم دوست داشتم رژ جیگری جیغمو تمدید کنم اما صدای باز شدن در اصلی مانع شد!

هیجانی خیره بودم به در اصلی
یاشار همین طور که سرش تو گوشیش بود اوند داخل و هنوز نگاهش به من نیفتاده بود که لب زدم
_سلام... خوشومدی چه زود اومدی

نگاهش و آورد بالا!
شوکه نشد و حتی ابروهاش بالا نپرید فقط زوم شد روم
ار بالا تا پایین نگاهی بهم انداخت نیمچه لبختدی زدو گفت
_چه به خودت رسیدی خبریه؟!

شونه ای انداختم بالا
_باید خبری باشه؟
واسه شوهرم بزک دوزک کردم بده؟

رمان مرد هات من🔥, [12/10/2023 10:34 AM]
#پارت_342

_بد که نه اما تو تخت بگی ای آخ درد گرفت نمی‌تونم بسه دیگه ولم کن

درد داره اینا دیگه نداریم...
هر کی خربزه می‌خوره پا لرزشم می‌شینه مگه نه!؟

عادت نداشتم این طوری بی رو در واسی باهم حرف بزنیم و نگاهم و ازش گرفتم که شلیک خنده مردونش بلند شد و گفت
_اون موقع که این لباس و می‌پوشیدی خجالت نمی‌کشیدی الان خجالت می‌کشی؟
بیا برو من زن لخت زیاد دیدم بیدی نیستم با این بادا بلرزم بیا برو فنچول

چپ چپ نگاهش کردم
_چه افتخاراتی... من می‌رم شام بخورم گشنمه لباسات و عوض کن بیا

سری به تایید تکون داد و گفت
_ منم گشنمه هم شکمم هم زیر شکمم

این بار کوسن کنلر مبل و برداشتم و سمتش پرت کردم که رو هوا گرفتش و من غریدم
_یعنی میشه یه لحظه سمت س»«کس نره اون ذهنت

رمان مرد هات من🔥, [12/10/2023 10:34 AM]
#پارت_343

نچ کش‌داری کشید و پشت سرش من پوفی کشیدم.
سمت آشپز خونه رفتم تا مطمعن شم همه چی درست درمونه و غذاهارو گرم کنم

×××

دیس مرغ گذاشتم وسط میز که صدای یاشار از پشت سر بلند شد
- اینارو کی پخته؟

نیم نگاهی به میز کردم
_چطور؟!

شونه ای انداخت بالا
_آخه من مرغ سرخ شده دوست دارم همه می‌دونن!

وا رفتم و به صورت وا رفته ی من خیره بود و ابرویی انداخت بالا
_تو پختی؟!

چپ چپ نگاهش کردم که تک خنده ای کرد و پشت میز نشست و گفت
_بیا گشنمه

_تو که دوست نداری؟

_ با اون دستای کوچولوت تصور می‌کنم اینارو پختی دلم ضعف میره!

چشمام گرد شد!
نگاهش و بهم داد و اشاره ای به صندلی روبه روش کرد که نشستم

رمان مرد هات من🔥, [12/10/2023 10:35 AM]
#پارت_344

ظرف غذای من و برداشت و برنج ریخت تو بشقابم و خودشم برای خودش کشید که لب زدم و گفتم
_یاشار می‌توای سرخش کنم؟!

نگاهش و بهم داد
_ نه خوبه می‌خورم... اذیتت نمی‌کنم

شونه ای انداختم بالا
_مهربونیت من و یکم داره می‌ترسونه ها... من عادت ندارم این طوری باهام رفتار می‌کنی می‌دونستم این طوری میشه زود تر خودم و خلو ماشینی چیزی می‌نداختم

نگاهم کرد
_اذیتت نمی‌کنم چون قرار یه جا دیگه اذیتت کنم!

منظور دار ادامه داد
_زن من باید مثل یه ملکه زندگی کنه اما تو تخت زیر شاهش باشه حل؟

کوبیدم تو بازوش که نگاهش و ازم گرفت و گفت
_غذاتو بخور

توجه ای نکردم و خیره به ظرف یاشار بودم و منتظر بودم غذاشو بخوره تا ببینم چه ری‌اکشنی نشون میده

رمان مرد هات من🔥, [12/11/2023 9:42 AM]
#پارت_345

قاشقش و پر کرو و برد سمت دهنش اما نگاهش به قیافه من خورد.
نمی‌دونم قیافم چه شگلی بود که قاشقش و آورد پایین و با خنده گفت
_ این غذا الان دور از جونش زهر مارم باشه که من نمی‌تونم بگم بد مزست!

چپ چپ نگاهش کردم که قاشق و گذاشت تو دهنش!
بدون هیچ ری‌اکشن خاصی قورتش داد و خواست قاشق و بعدی و برداره که لب زدم
_خب؟

شونه ای انداخت بالا
_خوب نباشه می‌دونی نمی‌خورم

چشمی نازک کردم براش
_الان یعنی از من انتظار تعریف و تمجید تو هیچ زمینه ای نداشته باش!

سری به تایید تکون داد و گفت
_جز یه مورد!
اون یه موردم تعریف از تن و بدنت... غذاتو بخور یخ کرد

سری چپ و راست تکون دادم و از این که باز مثل دوتا آدم می‌شستیم غذا می‌خوردیم خدارو شکر کردم.
همینم خیلی بود!

رمان مرد هات من🔥, [12/11/2023 9:42 AM]
#پارت_346

در حال جمع و جور کردن ظرفا بودم و در کمال تعجبم یاشار داشت کمک می‌کرد.

خیلی ذوق زده بودم که داشت تو جمع و جور کردن کمک می‌کرد و فکرش و نمی‌گردم با همچین اخلاقی این شکلی کمک کنه بهم و خوشحال بودم اما صداش و در نیاوردم.

سمت سینک ظرف شویی رفتم که صداش اومد
_ولش کن سمیه می‌شوره!

_خودم که فلج نیستم همش چهار تا ظرف بزارم فردا سمیه بیاد بشوره؟

ابرویی انداخت بالا که مشغول شستن ظرف شدم اما به یک باره از پشت یاشار بهم چسبید!

تو خودم جمع شدم کمی چون تمام اعضای بدنش و داشتم حس می‌کردم مخصوصا که قدش و کوتاه کرده بود تا برجستگی تنش و مماس تنم کنه!

قلبم شروع به زدن کرد و دستام خشک شده بودن که در گوشم لب زد
_سانتال مانتال کردی این و بیدار کردی که حالا بزاریش تو خماری ظرف بشوری؟

رمان مرد هات من🔥, [12/11/2023 9:43 AM]
#پارت_347

از خجالت سرخ شده بودم
هنگ بودم تا این که زیر گردنم و بوسید.

به خودم اومدم و حولش دادم عقب و غریدم
_عه نکن یاشار

_الان زنم شدی بگی نکن؟!

با آرنج کوبیدم تخت سینش و با تردید گفتم
_من عادت ندارم جز تو تخت این حرفارو بهم بزنی خجالت می‌کشم میشه این قدر اذیتم نکنی

مردونه باز خندید
_ آخه حال می‌کنم این طوری رنگ عوض می‌کنی ماده گربه وحشی

سرم و سمتش برگردوندم و تو چشماش خیره شدم
_حالا برو کنار بزار کارم و...

هنوز جملم تموم نشده بود که خودش و کشید بهم و من چشمام و از این همه ضعف جلو یه لمس سادش بستم.
_منم دارم کارم و می‌کنم...
هر کسی کار خودش بار خودش اصلا

رمان مرد هات من👌, [12/11/2023 9:43 AM]
#پارت_348

ظرف و گذاشتم تو سینک و چشمام و بستم
_برو اونور یاشار داری چیکار می‌کنی تمرکزم و داری بهم می‌زنی عصبی دارم میشم دیگه

کمی به عقب هولش دادم اما عقب نرفت
از کارشم دست نکشید
_ نه جوجه به این نمیگن عصبی شدن به این میگن تحریک شدن!
ببین چقدر وا میدی با یه لمس کوچیک من

خواستم کنار برم اما با دستاش قفلم کرد بین خودش و سینک ظرف شویی
به کارش شدت داد که به رون پاش چنگی زدم.

دندونام و بهم چفت کردم که صدام در نیاد اما لبش که نشست رو گردنم تمام مقاومتم شکست آهی از میون لبام خارج شد که دستاش کشیده شد زیر لباسم

دستای گرمش تنم و می‌سوزوند و در گوشم غرید
_ خودتم دوست داری بری زودتر زیر من مگه نه؟

نفسام تند شده بود و سرم و تکیه دادم به سینش.
ادامه داد
_زود باش بگو اره میرا

رمان مرد هات من🔥, [12/12/2023 9:56 AM]
#پارت_349

با ارنجم کوبیدم از پشت بهش و حرصی لب زدم
_وای نکن یاشار... داری چه غلطی می‌کنی برو اونور بزار کارم و کنم!

با این که به زبون می‌گفتم برو عقب اما اصلا دوست نداشتم بره
دوست داشتم به کدرش ادامه بده و من دنیا زنانگی و بیشتر حس کنم!

در گوشم پچ زد
_کوچولو یه دست بهت می‌زنم وا میدی... چی‌می‌خوای که این طوری
میپیچی تو دستام هوم؟!
بگو تا بهت بدمش

نمی‌تونستم خجالتم و کنار بزارم این قدر سریع برای همین هیچی نگفتم که دستش و کشید روی سینم و من ولو شدم تو آغوش مردونش که اگه ولم می‌کرد مثل ماهی سر می‌خوروم میفتادم رو زمین!

نفس نفس می‌زدم که دستش نشست رو کش شلوارم ولی همون جا بود که لاله گوشم گاز ریزی گرفت و صاف ایستاد و گفت
_خودت نگفتی چی می‌خوای حیف شد!

گیج دستام و تکیه دادم به سینک که ازم دور شد و من با حال بد حرصی خیره بودم به یاشاری که داشت می‌رفت!

رمان مرد هات من🔥, [12/12/2023 9:56 AM]
#پارت_350

دوست داشتم جیغ بزنم بگم لعنتی کارت و ادامه بده چرا می‌زاری تو خماری ولی فقط دندونام و بهم فشار دادم!

اون می‌خواست من اعتراف کنم و منم حالا حالاها زبونم به این جور حرفا باز نمی‌شد.

چشمام و باز و بسته کردم و لب زدم
_حالیت می‌کنم واستا اگه تو تهرانی من میرا تهرانیم

×××

وارد اتاق خواب شدم و به یاشاری که سرش تو لپتامش خم بود نگاهی کردم!
سرش و از لپتاپ بیرون اورد و با دیدن من اخمی کرد و گفت
_این چیه پوشیدی!؟
اون لباس حریرت کو؟
برعکسی؟ وقتی میرن تو تخو شوهر اون لباس یه وجب پارچرو می‌پوشن نه این لباس مر حیوونتو!

نگاهی تیشرت و شلوارم که عکس میمون و لک‌لک داشت کردم و گفتم
_وقتیم ادم میاد دست میزنه به یه دختری که تازه داره وارد دنیا زنانگی

میشه باید تا تهش بره!
این به اون در

رمان مرد هات من🔥, [12/12/2023 9:57 AM]
#پارت_351

چند بار پلک زد و بعد نیشخندی زد
_خوبه می‌پسندم!
هات دوست داری

دستی به گردنم کشیدم
_بالاخره دختر عموی یاشار تهرانیم

لپتاپش و بست.
خیره نگاهم کرد و دستوری گفت
_درار لباساتو

چشمام گرد شد از لحن و جملش.

پر اخم گفت
_تو اتاق خواب شما باید به من فقط بگی چشم یادت رفته؟
لباسات و جلوم در بیار دونه دونه

گیج نگاهش می‌کردم و بالاخره تیشرتم و از تنم دراوردم سعی کردم خجالت و کنار بزارم اون بار ها لخت من و دیده بود و شوهرم بود

شلوارمم از پام دراوردم که لبخندی کنج لبش شکل گرفت و گفت
_خب بقیش؟!

رمان مرد هات من🔥, [12/12/2023 9:57 AM]
#پارت_352

دیگه روم نمی‌شد تو اون همه نور بقیرم در بیارم برای همین از سیاست های زنانم استفاده کردم
_بقیش منتظر دستای توان که تو درشون بیاری!

یه پلکش پرید بالا!

از جاش بلند شد و نیشرت توسیش و از تتش کند.
سمتم اومد و یه دستش دور کمرم حلقه شد و من چسبوند به خودش و نزدیک لبم لب زد
_امشب صدای جیغات و تو متکا خفه کن که هار نشم!

درکی از جملش نداشتم و فقط یاد درد دفعه های قبل افتادم خواستم بگم جان میرا این دفعرو آروم اما لباش محلت حرفی بهم نداد!
خشن می‌بوسید و در اخرم پرتم کرد رو تخت...

×××

صدای گریم تو اتاق پیچید که نچ کلافه ای کرد و همین طور که دست می‌کشید رو کمرم گفت
_بسه دیگه میرا تمومش کن... سلاخیت نکردم که

پسش زدم
_برو اونور یاشار... برو بهم دست نزن

اخماش به شدت پیچید توهم
_هی نازت و میکشم فکر نکن خبریه... از پس یه سک»«س سادم بر نمیای؟

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:15 PM]
#پارت_353

خودم و از بغلش کشیدم بیرون
_نه فکر نمی‌کنم خبریه چون از نزدیکی با تو هر دفعه دردش نصیب من میشه!
هر دفعه هم بدتر... من یه زنم احساس دارم دستگاه جنـ..سی نیستم که هر دفعه از درد رابطه اشکم در بیاد و خودم لذتی و حس نکنم

بدتر از خودم جواب داد
_اونیم که اه و نالش تا صد تا کوچه اونر تر می‌رفت من بودم؟

شگردش بود!
اولش یه جوری میبردت تو خلسه که سر میشدی اخرشم صدای جیغات و

دیگه نمی‌شنید!

بی‌توجه نشستم رو تخت و سرم و تکیه دادم به تاج تخت که قرص مسکن و طرفم گرفت و گفت
_بگیر بخور لج نکن

با چشماش اشکی نگاهش کردم و گفتم
_کل تنم درد می‌کنه ولی قلبم بیشتر چون اگه دوستم داشته باشی نباید با من این طوری برخورد کنی

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:16 PM]
#پارت_354

چشماش و کلافه باز و بسته کرد
_عادت می‌کنی تو الان اولین تجربه هات یکم برات سخته درست میشی!

نه... این رفتار یاشار طبیعی نبود تو رابطه و خودشم می‌دونست اما انکار می‌کرد و می‌زاشت رو حساب بی تجربیه من!

قرص مسکن و ازش گرفت و لیوان اب و از رو عسلی برداشتم.

ولی نگاه خیره اون روی بالای سینم بود که خون مرده شده بود از بس که گاز گرفته بود!
لب زدم
_از درد کشیدن من لذت میبری نه؟
ازین که التماس کنم ولم کن؟

باز صدای نچ کلافش بلند شد و این بار غرید
_بس کن میرا!
بـــــس کـــــــــن... صحبتای این مدلی فقط وقتی تو تختیم بیرون تخت مراقب چاک و دهن دهنت باش!

جوابی ندادم که دستی لای موهاش کشید و ادامه داد
_ پاشو برو حموم دوش اب گرم بگیری اوکی میشی

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:16 PM]

#پارت_355

دستی به چشمای اشکیم گشیدم و با یاد یک ساعت پیش هق هقی کردم!
اصلا دوست نداشتم به یه ساعت پیش برگردم و بهش فکر کنم.

باورم نمیشد یاشار این طوری باهام برخورد کرده باشه!
نگاه خیرش و به خودم حس می‌کردم که ادامه داد
_پاشو میرا

لب زدم
_ولم کن حال ندارم

بی‌توجه بازوم و گرفت و کشیدم به بالا
_خودم می‌شورمت پاشو آب سرحالت می‌کنه

هنوزم پوششی نداشتم و دوست نداشتم دوباره با دیدن تن برهنم هوس

رابطه کنه برای همین ملافه دورم و محکم گرفتم و گفتم
_یاشار ولم کن نا ندارم ولم کن بزار دو مین تنها باشم

خیره نگاهم می‌کرد و نفش عمیقی کشید و انگار داشت خودش و کنترل می‌کرد که داد نزنه سرم!

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:18 PM]
#پارت_356
×××

آب پرتقالم رو برداشتم و خیره به یاشار که از صبح یه کلامم باهام حرف نزده بود گفتم
_یاشار برم خونه ی مامانم؟!

حتی نگاهش و بهم نداد
_بگو بیان این جا... ولی نرو

لبم رو تر کردم و با کمی خجالت گفتم

_دیشب...

نگاه پر اخمش رو که بهم داد ساکت شدم!
سرش و تکون داد و گفت
_دیشب چی؟ حرفت رو بزن

بغض گرفتتم
_ یاشار این رفتارای تو طبیعی نیست تو رابطه!
من دلم نمی‌خواد به خاطر همچین چیزی من و تو سرد شیم از هم اونم
وقتی تازه یکم بهم نزدیک شدیم

سری به تایید تکون داد
_خب؟

_بیا... بیا بریم پیش یه روانشناسو...

پرید وسط حرفم

_میرا!

ساکت شده نگاهش کردم
_من و تو هنوز رابطمون کامل نشده و تو هنوز دختری پس اگه فکر می‌کنی به هر دلیلی من آدم عادی نیستم و مشکل دارم می‌تونی بری! هیچ اجبـ..اری نیست که زندگی با من رو ادامه بدی

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:19 PM]
#پارت_357

ناباور خیره بودم بهش
سرم رو به چپ و راست تکون دادم و گفتم
_همین؟
همین قدر راحت؟ برو؟
زندگی تو تخت و سک»«س و بکا»«رت می‌بینی!؟
دلم چی یاشار؟
قلبم چی؟
حسم چی؟

_من و تو از اولشم قرار نبود رابطمون جدی شه

سرم رو به تایید تکون دادم
_فهمیدم باشه فهمیدم
هر وقت چیزی باب میلم نبود و بهت اعت»«راضی کردم با یه جمله از
زندگیم جمع کن برو قراره مواجه شم
آفرین

نگاهم رو ازش گرفتم
اما صداش اومد
_من همچین حرفی رو نزدم

با تندی گفتم
_چرا همینو گفتی
همین رو گفتی یاشار تهرانی عین همین رو گفتی
دلت رو زدم نه؟
دلت رو زدم؟ دوبار اومدم تو تختت مزه ندادم دلت رو زدم حالا برم خونه
ی بابام فهمیدم

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:21 PM]
#پارت_358

از سر میز بلند شدم و اشکام ناخواسته رو صورتم می‌ریخت
خواستم از آشپز خونه بزنم بیرون اما از جاش بلند شد و مانع شد

خیره تو صورتش بودم که چشماش رو محکم باز و بسته کرد و لب زد
_من کی همچین شعر و ورایی رو گفتم؟
حرف چرا می‌زاری تو دهن من؟

هیچی نگفتم
جوابی ندادم و فقط تو سکوت اشک ریختم که عصبی ادامه داد
_گریه نکن!
این اشکای تو از دیشب داره میره رو مخ من

بازم سکوت که یک باره تو آغوش گرمش فرو رفتم و لب زد
_من کفـ..ری میشم زبونم از زیر دستم در میره شعر زیاد میگم

داشت با زبون بی زبونی عذرخواهی می‌کرد و من هقی زدم تو آغوشش که ادامه داد
_میرا من همینم نمی‌تونی من رو عوض کنی!
اگه به امید این که من رو درست می‌کنی تو هر زمینه ای مخصوصا تو رابطمون که به مذاقت خوش نمیاد باید بگم نمیشه!
من این شکلی هستم و این شکلیم می‌مونم پس اگه...
اگه...

برای بقیه جملش تردید داشت.

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:23 PM]
#پارت_359

اما بالاخره به زبون اوردش
_اگه حس می‌کنی اذیت میشی و بهت آسیب می‌زنم بهتر راهمون از هم جدا شه!
چون من عوض نمیشم...نمی‌تونم بشم

با پایان جملش رفت...
آغوش گرمش رها شد و خودش زودتر از من از آشپز خونه بیرون زد و من موندم و سردرگمی
من موندم خاطرات دیشبم
من موندم دو راهی عقل و عشق

×××

به بالا سیـ»«نه پر از کبودیم نگاه کردم و تیشرتمم رو تنم کردم.
از اتاق زدم بیرون و خیره به مامان که داشت چایی می‌خورد گفتم
_دلم برات تنگ شده بود واقعا

با لبخند گفت
_الهی بگردم برات
چرا این قدر رنگ و روت پریده خبریه؟
مامان بزرگ نشم این قدر سریعا تو خودت هنوز بچه ای حواست باشه
بالاخره نیاز نیست من بهت بگم تو خودت شیطونم درس میدی.

رمان مرد هات من🔥, [12/13/2023 2:25 PM]
#پارت_360

لبم رو تر کردم و به زور لبخندی زدم!
من هنوز زن نشده بودم که بخوام بچه دار شم...هنوزم با یاشار کلی مشکل داشتم کلی سوال داشتم و فقط سردرگم بودم الان

یکم به جلو خم شدم و گفتم:
- نه بابا خوبم یکم سردیم کرده فقط!

سری به تایید تکون داد و خیلی اروم با این که کسی جز خودم و خودش نبود گفت
- رابطه جنسـ»«یتون چطور خوبه؟
اذیت نمیشی؟

سرخ شدم، عادت به این حرفا نداشتم با مامان که ادامه داد
- هر چند ماه یه بارم تست پاپسمیر برو بده که رحمت واسه بچه دار

شدن به مشکل نخوره

_ عه مامان باشه نگو خجالت می‌کشم

شونه ای انداخت بالا:
- خجالت نداره دیگه شوهر کردی من وظیفم بهت بگم

دوست داشتم از مشکل یاشار بگم که تو رابطه اصلا یه روی دیگه می‌شد اما مامان ادمی نبود که الو تو دهنش خیـ»«س بخوره

برای همین ترجیح می‌دادم از مساعل زنـ»«ـاشویی چیزی به مامان نگم.

رمان مرد هات من🔥, [12/16/2023 2:04 PM]
#پارت_361

باید می‌رفتم پیش یه روان‌شناس اما اگه یاشار این مضوع و می‌فهمید سرم و می‌کند می‌زاشت رو سینم

از طرفی می‌ترسیدم برم بیرون و یکی با ماشین دوباره زیرم بگیرتم و این دفعه دیگه زنده نمونم!

پوف کلافه ای کشیدم که صدای مامان اومد
- خب نگفتی رابطه با یاشا...

نزاشتم حرفش تموم شه و از جام پاشدم:
- برم میوه بیارم

انگار فهمید علاقه ای به صحبت کردن در این مساعل و ندارم که هیچی نگفت و منم سمت آشپزخونه رفتم

×××

لباسم و زدم بالا و با دیدن کبودیا نفس عمیقی کشیدم که یک باره در باز

شد.

هول زده نگاهم و دادم به در و با فکر این که مامان ترسیدم اما با دیدن یاشار تو قامت چهار چوب در نفس عمیقی کشیدم و گفتم
_ترسیدم... فکر کردم مامانمه

رمان مرد هات من🔥, [12/16/2023 2:04 PM]
#پارت_362

کمی نگاهم کرد
وارد شد و پشت سرش در و بست.
بدون حرفی سمتم اومد و تیشرتم و گرفت و کشیدش بالا!

خیره شد به کبودیا روی تنم و منم نه حرفی می‌زدم نا کلامی حرف دستش و آروم روی یکی از کبودیا کشید و لب زد
_ زندگی با من یعنی همین میرا!

دیگه نیستادم تا باز جملات کلیشه ای همیشگیش و بهم تحویل بده.
تیشرتم و پایین کشبدم و سمتش برگشتم:

_ من با قسمت زناشویی زندگی با تو مشکلی ندارم

ابروش کمی رفت بالا که به بیرون اشاره ای کردم:
- مامانم بیرون زشته تو اتاق زیاد بمونیم من رفتم

خواستم برم که مچ دستم و گرفت، مانع شد
برگشم سمتش و شونه ای انداختم بالا و گفتم:
- چیه باز می‌خوای بگی پاشو ب و طلاقت میدم؟

با مکث گفت:
_ می‌خواستم بگم...

رمان مرد هات من🔥, [12/16/2023 2:04 PM]
#پارت_363

نفس عمیقی کشید انگار سخت بود بیان حرفی که می‌خواست بزنه.
دستی لای موهای کشید و ادامه داد
_ برو پیش مامانت شب باهم حرف می‌زنیم حالا

پاپیچ نشدم
سری به تایید تکون دادم و از اتاق خارج شدم.

×××

گونم و بوسید و با خنده گفت:
_ برو دخترم برو به شوهرت برس که از وقتی اومده زوم روت

لپام گل انداخت
_ وا مامان کی یاشار خیرست به من

خندید
_والا با چشماش داره می‌خورت چون یکم ارایش کردی نگو نفهمیدی

سری انداختم بالا
_ نه بابا اون خیره میره نمیشه ازین کارا نمی‌کنه که یه وقت من پرو نشم

رمان مرد هات من🔥, [12/16/2023 2:05 PM]
#پارت_364

مامان سری به تایید تکون داد
_ ولی زیر زیرکی خیلی نگاهت می‌کرد
برو تو دیگه برو منتظرش نزار

هنوز سر این مساعل با مامان راحت نبودم و هی رنگ عوض می‌کردم که گونم و دوباره بوسید و رفت!
سمت خونه رفتم و همین که وارد شدم یاشار بود که جلو روم سبز شد.

خیره به صورتم شد و دستم گرفت و کشدندم سمت خودش!
صورت به صورت هم بودیم که لب زد
_خوشگل کرده بودی

هیچی نگفتم که سرش و واسه بوسیدنم جلو آورد ولی ناخوداگاه من باعث شد که سرم و عقب بکشم!

با این کارم چشمام و محکم بستم و یاشارم مکث کرد!
گند زده بودم و حالا باید جمعش می‌کردم

چشمام و باز کردم و با خنده سعی کردم اوضاع و طبیعی نشون بدم
_واسا قبل این که بکشونیم وسط عملیات بگو ببینم می‌خواستی چی بگی بهم نگفتی

رمان مرد هات من🔥, [12/16/2023 2:05 PM]
#پارت_365

لبش و تر کرد، عقب نشینی کرد و ازم فاصله گرفت.
لب زد:
- برو یه چایی بزار دوش میگیرم میام درست درمون حرف بزنیم

پس بیخیال رابطه شد؟!
این قدر راحت.
با خنده گفتم:
- الان گذشتی از ما؟

سری به نشونه ی تایید تکون داد:

ـ نمی‌خوام اذیتت کنم وقتی دوست نداری باهام همخواب شی

وا رفتم، چقدر راحت حرفش و زد!
فقط نگاهش می‌کردم و نمی‌دونستم چی بگم که خودش دیگه نیستاد و سمت حموم رفت.

چشمام و محکم باز و بسته کردم و کلافه بودم ازین وضع پیش اومده.

خمین دیروز خوشحال بودم ازین که یاشارم بی میل نیست نسبن به من ولی اصلی ترین قسمت زندگیمون اونم اول راه مشکل داشت و من باید کنار می‌اومدم مثل این که و خواسته ها نیاز های خودمم سرکوب می‌کردم

دستی لای موهام کشیدم و سمت آشپزخونه رفتم تا چایی بزارم و ببینم قرار چه حرفی بهم بزنه.